www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

عبقات الأنوار

في إمامة الأئمة الأطهار

حديث الغدير

تأليف

العلامة المجاهد السيد حامد حسين الهندي

تحقيق

علامة مولانا المرتضى الرضوي

تقديم وترجمة

الدكتور محمد تقي الدين الهلالي

الجزء الثاني والعشرون

بسم الله الرحمن الرحیم

عبقات الانوار فی امامه الائمه الاطهار

نویسنده:

حامدحسین موسوی نیشابوری هندی لکهنوی

ناشر چاپی:

موسسه المعارف الاسلامیه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵
عبقات الانوار فی امامه الائمه الاطهار - جلد ۲۲ ----- ۱۰
مشخصات کتاب ----- ۱۰
ادامه دلالت حدیث ثقلین ----- ۱۰
ادامه جواب مؤلف بحدیث «اقتدوا بالذین من بعدی: أبی بکر و عمر» و اثبات مجعولیت و موضوعیت آن ----- ۱۰
ادامه وجه ۵۱ ----- ۱۱
شواهد متهم بودن أبو موسی أشعری که مدار حدیث نجوم بر اوست ----- ۱۱
قوارح و مطاعن أبو برده پسر أبو موسی أشعری راوی حدیث نجوم ----- ۱۴
عدم دلالت متن حدیث نجوم بر استقامت أحوال و حسن مآل أصحاب ----- ۱۶
بیان تحریف عظیمی که در حدیث نجوم راه یافته است ----- ۱۸
«عود علی بدء» و بیان وجوه دیگر عدم دلالت حدیث نجوم بر مقصود مخاطب ----- ۲۰
وجه ۵۲ دلالت حدیث نجوم دلالت أمریست باطل ----- ۲۰
وجه ۵۳ هادی بودن جملهٔ اصحاب صریح البطلان می باشد ----- ۲۰
وجه ۵۴قابل اقتدا بودن جملهٔ أصحاب واضح الهوان ست ----- ۲۰
وجه ۵۵این مطلب که در صورت اقتدا بهر واحد از أصحاب، مهتدی می توانند شد، أصلا درست نیست ----- ۲۱
وجه ۵۶آنکه: ابتلای بسیاری أصحاب بکبائر عظیمه ----- ۲۱
وجه ۵۷بسیاری از آیات کتاب اللّه دلالت واضحه بر سوء حال جمع کثیر از أصحاب ----- ۲۱
وجه ۵۸أحادیث کثیره در ذمّ و نکوهش أصحاب ----- ۲۲
وجه ۵۹در کتب کبار سنّیه بعض أحادیث دلالت بر منع صریح از اقتدای أصحاب دارد ----- ۲۲
وجه ۶۰ در بیان نا أهلیت بسیاری از صحابه و اعترافات أبو بکر و عمر ----- ۲۳
اشاره ----- ۲۳
اعترافات أبو بکر و عمر در حق خود ----- ۲۳
نقل شاه صاحب عبارتی از بعض کتب هم خیالان خود ----- ۲۵
بطلان و فساد این گفتار در چند وجه ----- ۲۵

اشاره ---- ۲۵
اول : ---- ۲۵
دوم : ---- ۲۵
سوم : ---- ۲۶
چهارم : ---- ۲۶
پنجم : ---- ۲۶
ششم : ---- ۲۷
هفتم : ---- ۲۷
هشتم : ---- ۲۷
نهم : ---- ۲۸
دهم : ---- ۲۸
یازدهم : ---- ۲۸
دوازدهم : ---- ۲۹
سیزدهم : ---- ۲۹
چهاردهم : ---- ۳۰
پانزدهم : ---- ۳۱
اشاره ---- ۳۱
فیه جمله من منهیات النبی (صلی الله علیه و آله) ---- ۴۰
مباح دانستن جماعتی از صحابه بیع خمر را و تجاهر سمره بن جندب بر اقدام باین فعل شنیع ---- ۴۹
تجاسر سمره بن جندب بر بیع خمر و خنزیر هر دوا ---- ۵۳
تقلید معویه سمره بن جندب را در بیع خمر ---- ۵۵
۱۷-در بیان اینکه جماعتی از أصحاب بی مبالات فتوای بغیر علم میدادند ---- ۵۶
اشاره ---- ۵۶
اشتباهات و فتاوی غلط أبو موسی أشعری ---- ۵۷
نقل جمله یی از أحادیث در ذم فتوای بغیر علم ---- ۵۹
۱۸-بی اطلاعی و جهالت جمعی از أصحاب أز أحکام واضحهٔ حضرت ختمی مرتب ---- ۶۰

اشاره ---- ۶۰
کتاب آل عمرو بن حزم ---- ۶۷
نوزدهم : ---- ۷۰
بستم: ---- ۷۰
اشاره ---- ۷۰
تحلیل عمر شرب نبیذ مثلث را ---- ۷۱
بیست و یکم: ---- ۷۸
اشاره ---- ۷۸
اولیات معاویه بن أبی سفیان ---- ۷۸
۲۲-رد کردن بعضی از صحابهٔ متجاسرین أحکام جناب رسالت مآب را ---- ۷۹
۲۳-ارتکاب بعضی از صحابهٔ خاسرین جمله یی از مناهی نبویه را ---- ۸۴
۲۴-جائز شمردن بعضی از صحابهٔ هالکین بیع أصنام را بدست کفار ---- ۸۹
۲۵-ارتکاب جمعی از صحابهٔ هالکین رد بعض نصوص قرآنیه را ---- ۹۴
۲۶-عیوب جمعی از صحابه و مخالفتشان مر کتاب خدا را از زبان عمر ---- ۹۴
۲۷-بست و هفتم ---- ۹۵
۲۸-وجه بست و هشتم ---- ۹۶
۲۹-اقدام بعضی از اصحاب بر صدور فتاوی مهلکه ---- ۹۶
نقل کلمات علمای سنیه در باب حدیث نجوم و رد و ابطال آنها و جواب به مزنی شاگرد شافعی ---- ۹۹
اشاره ---- ۹۹
وجه اول آنکه: ---- ۹۹
وجه دوم آنکه: ---- ۱۰۰
وجه سوم آنکه: ---- ۱۰۰
وجه ۴ تا وجه ۲۱ «ص ۷۴۱» در بیان حال أبو هریره که از معاریف صحابه ---- ۱۰۰
وجه ۲۲ تکذیب عمر حدیث ابی بن کعب را ---- ۱۱۶
وجه ۲۳ تا وجه ۲۸ در بیان حال أنس بن مالک ---- ۱۱۸
اشاره ---- ۱۱۸

حدیث بساط و انکار أنس ---- ۱۱۹
وجه ۲۹ در بیان حال زید بن أرقم و کتمان او حدیث غدیر را ---- ۱۲۲
وجه ۳۰ در بیان حال براء بن عازب و تکذیب حدیث غدیر ---- ۱۲۳
وجه ۳۱ در بیان حال جریر بن عبد الله الیجلی و تکذیب حدیث غدیر ---- ۱۲۴
وجه ۳۲ در بیان حال سمره بن جندب ---- ۱۲۵
وجه ۳۳ سی و سوم ---- ۱۲۶
وجه ۳۴ در بیان حال مغیره بن شعبه ---- ۱۲۷
وجه ۳۵ سی و پنجم ---- ۱۲۷
وجه ۳۶ در بیان حال عمرو بن العاص؛ جعل أحادیش ---- ۱۲۷
وجه ۳۷ سی و هفتم ---- ۱۲۸
۳۸ تا وجه ۴۰ در بیان حال معویه بن أبی سفیان و أکاذیب او ---- ۱۳۰
وجه ۴۱ چهل و یکم ---- ۱۴۹
وجه ۴۲ در بیان حال ولید بن عقبه بن أبی معبط اموی ---- ۱۵۰
وجه ۴۳ در بیان ارتکاب کذب عمر در عهد نبوی ---- ۱۵۳
وجه ۴۴ چهل و چهارم ---- ۱۵۵
وجه ۴۵ ارتکاب کذب بعضی از أصحاب در باب بطلان عمل عامر بن أکوع ---- ۱۵۶
وجه ۴۶ چهل و ششم ---- ۱۵۷
وجه ۴۷ تصریح جناب امیر المؤمنین باجتراء بعض صحابه بر کذب و بهتان ---- ۱۵۸
وجه ۴۸ رد نمودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام حدیث معقل بن سنان اشجعی ---- ۱۵۹
وجه ۴۹ تکذیب أبی بن کعب و عمر بن الخطاب یکدیگر را ---- ۱۶۱
وجه ۵۰ تکذیب عمر هشام بن حکم را ---- ۱۶۲
وجه ۵۱ متهم ساختن عمر مغیره بن شعبه را ---- ۱۶۳
وجه ۵۲ تخویف عمر مردم را در نقل أحادیث نبویه ---- ۱۶۳
وجه ۵۳ دستور عمر جماعتی از اصحاب را به اقلا در روایت از نبی (صلی اللّه علیه و آله) ---- ۱۶۴
وجه ۵۴ تکذیب شعبی شخصی از أصحاب پیغمبر را ---- ۱۶۶
وجه ۵۵ تکذیب عوف ابن مالک صحابی جمعی از اصحاب را ---- ۱۶۶

وجه ۵۶ اقدام عمر بر قسم دروغ و یمین زور ---- ۱۶۷
وجه ۵۷ ارتکاب کذب و عدوان طلحه و زبیر و عبد الله بن الزبیر در واقعهٔ ---- ۱۶۹
وجه ۵۸ افتراء پردازی زوجهٔ رفاعهٔ صحابی در حضور پیغمبر اکرم ---- ۱۸۰
وجه ۵۹ افترا پردازی غمیصاء صحابیه در حضور آنسرور ---- ۱۸۳
وجه ۶۰ تکذیب خلیفهٔ ثانی فاطمهٔ بنت قیس صحابیه را ورد حدیث او ---- ۱۸۴
وجه ۶۱ تکذیب صحابه و تابعین بمره بنت صفوان صحابیه را ورد حدیث او ---- ۱۹۳
وجه ۶۲ ارتکاب کذب جماعتی از صحابیات در حضور سرور کائنات ---- ۱۹۵
وجه ۶۳ ارتکاب کذب عائشه و حفصه در ادعاء افضلیت از صفیه ---- ۱۹۷
وجه ۶۴ تواطی عائشه و حفصه بر ارتکاب کذب و بهتان در قصهٔ عسل ---- ۱۹۸
وجه ۶۶ کذب عائشه در واقعه خطبه فرمودن جناب رسالت مآب زنی ---- ۲۱۰
وجه ۶۷ ارتکاب کذب عائشه در مدح و اطرای زید بن حارثه ---- ۲۱۱
وجه ۶۸ ارتکاب کذب دیگر عائشه در انکار وصی بودن جناب امیر المؤمنین ---- ۲۱۲
وجه ۶۹ اخفای عائشه نام حضرت امیر المؤمنین را در نقل واقعهٔ مرض ---- ۲۱۴
وجه ۷۰ متهم بودن عائشه در باب بنی هاشم بر حسب اعتراف زهری ---- ۲۱۶
قدح حسن بصری و شافعی در معاویه و سه تن دیگر ---- ۲۱۷
نقل کلام ابن عبد البرقرطبی در کتاب «جامع بیان العلم» دربارهٔ حدیث نجوم و ---- ۲۱۸
رجوع أکابر الصحابه عن عقائدهم ---- ۲۲۳
قوله: ---- ۲۲۶
وجوه جواب احتجاج مخاطب بکلام ---- ۲۲۶
اشاره ---- ۲۲۶
روایات «فلته» بودن بیعت با أبو بکر ---- ۲۲۸
صحیح البخاری و صحیح مسلّم اصح الکتب بعد القرآن بالاجماع ---- ۲۴۰
داستان استخلاف أبو بکر عمر بن خطاب را و اعترض مردم بعمل او و وصیت ---- ۲۴۳
اعتقاد جماعتی از اصحاب دربارهٔ خطا بودن خلیفه شدن ابو بکر و همچین ---- ۲۶۰
داستان خلافت عثمان خلیفه ثالث و کیفیت قتل عمر و وصیت او و مکر ---- ۲۶۱
درباره مرکز ---- ۲۸۴

عبقات الانوار فی امامه الائمه الاطهار – جلد ۲۲

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور:عبقات الانوار فی امامه الائمه الاطهار جلد ۲۲/ تالیف: میر سید حامد حسین موسوی نیشابوری هندی ؛ تحقیق و ترجمه: غلام رضا مولانا البروجردی

مشخصات نشر:قم: موسسه المعارف الاسلامیه، (۱۴۰۴) ق.

مشخصات ظاهری:ج۲۳.

یادداشت:فارسی- عربی.

یادداشت:کتاب حاضر ردیه ای و شرحی است بر کتاب (التحفه الاثنی عشریه) اثر عبدالعزیز بن احمد دهلوی.

موضوع:دهلوی، عبدالعزیزبن احمد، ۱۱۵۹ - ۱۲۳۹ق. . التحفه الاثنی عشریه -- نقد و تفسیرموضوع

احادیث خاص (ثقلین) - امامت - احادیث

دهلوی، عبدالعزیز بن احمد، ۱۱۵۹ - ۱۲۳۹ق. التحفه الاثنی عشریه - نقد و تفسیر

شیعه - دفاعیه ها و ردیه ها

علی بن ابی طالب(ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. - اثبات خلافت

موضوع:شیعه -- دفاعیه ها و ردیه ها

موضوع:امامت -- احادیث

فروست:موسسه المعارف الاسلامیه؛۱۷۶

وضعیت فهرست نویسی:در انتظار فهرستنویسی (اطلاعات ثبت)

شماره کتابشناسی ملی:۱۲۸۶۸۱۹

ص :۱

ادامه دلالت حدیث ثقلین

ادامه جواب مؤلف بحدیث «اقتدوا بالذین من بعدی: أبی بکر و عمر» و اثبات مجعولیت و موضوعیت آن

ادامه وجه ۵۱

شواهد متهم بودن أبو موسی أشعری که مدار حدیث نجوم بر اوست

و نیز طحاوی در «مشکل الآثار» گفته: [حدثنا إبراهیم بن مرزوق حدثنا أبو عاصم عن ابن جریج عن عطاء عن عبید بن عمیر أنّ أبا موسی استأذن علی عمر و کان مشغولا فی بعض الأمر فلمّا فرغ قال: أ لم أسمع صوت عبد اللّه بن قیس، قالوا: رجع، قال: ردّوه! فجاء فقال: کنّا نؤمر بمثل هذا فی الاستیذان ثلاثا، قال: لتأتینی علی هذا ببیّنه أو لأفعلنّ و أفعلنّ، فجاء إلی مجلس الأنصار فأخبرهم فقالوا: لا یقوم معک إلّا أصغرنا فقام أبو سعید الخدریّ فجاء فقال: نعم! فقال عمر: خفی علیّ هذا من أمر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و شغلنی التّسویف بالأسواق، قال إبراهیم: وجدت علی ظهر کتابی: و شغلنی شغلی بالأسواق]. و نیز طحاوی در «مشکل الآثار» گفته:

[حدثنا فهد بن سلیمان ثنا أبو غسان مالک بن إسماعیل ثنا عبد السّلام بن حرب عن طلحه بن یحیی القرشی عن أبی برده عن أبی موسی قال: جئت باب عمر رضی اللّه عنه فقلت: السّلام علیکم، أ یدخل عبد اللّه بن قیس؟ فلم یؤذن، فرجعت فانتبه عمر فقال: علیّ بأبی موسی فأتیت قال: إنّی ذهبت فقلت استأذنت ثلاثا فلم یؤذن لی فرجعت سمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یقول: لیستأذن الرّجل المسلم علی أخیه ثلاثا، فان أذن له، و إلاّ رجع فقال: لتجیئنی علی ما قلت بشاهد أو لینالنّک منّی عقوبه، قال: فخرجت فلقیت ابیّ بن کعب فأخبرته فقال: نعم! فجاء فأخبره، فقال له عمر: یا أبا الطّفیل! سمعت ما قال أبو موسی من رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم؟ فقال: نعم! و أعوذ باللّه عزّ و جلّ أن تکون عذابا علی أصحاب محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم. قال: و أعوذ باللّه من ذلک]. و بغوی در «معالم التنزیل» گفته:

[أخبرنا أحمد بن عبد اللّه الصّالحی، أنا: أبو الحسن علیّ بن محمّد بن عبد اللّه بن بشران، أنا إسماعیل بن محمّد الصّفّار، أنا أحمد بن منصور الرّمادی، أنا عبد الرّزّاق، أنا معمر، عن سعید الحریری، عن أبی نضره، عن أبی سعید الخدری، قال: سلّم عبد اللّه بن قیس علی عمر بن الخطّاب ثلاث مرّات فلم یأذن له فرجع، فأرسل عمر فی أثره فقال: لم رجعت؟ قال: إنّی سمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یقول: إذا سلّم أحدکم ثلاثا فلم یجب فلیرجع،

قال: لتأتينّ على ما تقول ببيّنه و إلّا لأفعلنّ بك كذا و كذا، غير أنّه قد أوعده، قال: فجاء أبو موسى ممتقعا لونه و أنا فى حلقه جالس فقلنا: ما شانك؟ فقال: سلّمت على عمر، فأخبرنا خبره، فهل سمع منكم من رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم؟ قالوا كلّنا قد سمعه. قال: فأرسلوا معه رجلا منهم حتّى أتى عمر فأخبره بذلك. و برهان الدين عبيد اللّه بن محمّد الفرغانى العبرى در «شرح منهاج بيضاوى» گفته: [قال أبو على فى بيان اشتراط العدد: إنّ الصّحابه طلبوا العدد فإنّ أبا بكر (رض) لم يقبل خبر مغيره بن شعبه فى الجدّه حتّى رواه محمد بن مسلمه الانصارى، و لم يعمل عمر (رض) بخبر أبى موسى الاشعرى فى الاستيذان حتّى رواه أبو سعيد الخدرى، و ردّ أبو بكر و عمر خبر عثمان فى ردّ الحكم بن العاص. و أمثال (ذلك. صح. ظ) كثيره، و طلب العدد منهم فى الرّوايات الكثيره دليل اشتراطه. قلنا فى الجواب عنه إنّهم إنّما طلبوا العدد عند التّهمه لا مطلقا، و نحن إنّما ندّعى أنّ خبر العدل الواحد حيث لا تهمه فى روايته مقبول فلا يرد ما ذكرتم من الصّور نقضا]. و ابن حجر عسقلانى در «فتح البارى» گفته: [و احتجّ من ردّ الخبر الواحد: بتوقّفه صلى اللّه عليه و سلّم فى قبول خبر ذى اليدين، و لا حجّه فيه لأنّه عارض علمه و كلّ خبر واحد إذا عارض العلم لم يقبل، و بتوقّف أبى بكر و عمر فى حديثى المغيره فى الجدّه و فى ميراث الجنين حتّى شهد بهما محمد بن مسلمه، و بتوقّف عمر فى خبر أبى موسى فى الاستيذان حتّى شهد له أبو سعيد و بتوقّف عائشه فى خبر ابن عمر فى تعذيب الميّت ببكاء الحىّ، و اجيب بأنّ ذلك إنّما وقع منهم إمّا عند الارتياب كما فى قصّه أبى موسى فانّه أورد الخبر عند إنكار عمر عليه رجوعه بعد الثّلاث و توعّده فأراد عمر الاستثبات خشيه أن يكون دفع بذلك عن نفسه و قد أوضحت ذلك بدلائله فى كتاب الاستيذان و امّا عند معارضه الدّليل القطعى كما فى إنكار عائشه حيث استدلّت بقوله تعالى «وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى]. و ملا محب اللّه بهارى در «مسلّم الثّبوت» در مسئلهٔ تعبّد بخبر واحد گفته: [و اعترض بأنّه أنكر أبو بكر على المغيره خبره حتّى رواه ابن مسلمه و عمر

خبر أبو موسی فی الاستیذان حتّی رواه أبو سعید و علیّ خبر أبی سنان فی المفوّضه و کان یحلف غیر أبی بکر و عائشه خبر ابن عمر فی تعذیب المیّت ببکاء أهله و الجواب إنّما توقّفوا عند الرّیبه، أ لا تری أنّهم عملوا بعد الانضمام و هو من الآحاد بعد]. و چون متهم بودن أبو موسی در نقل حدیث نزد خلیفهٔ ثانی بمرتبهٔ تحقیق رسیده بود لهذا حضرت ایشان او را مثل أبو هریره از نقل حدیث علی الإطلاق نهی کرده بودند و این نهیشان بحدّی ظهور دارد که در کتب اصولیّه کبار اهل سنّت مذکور گردیده. غزّالی که إمام عالیمقام سنّیّه است در کتاب «مستصفی» در مسئلهٔ تعبّد بخبر واحد گفته: [ثمّ اعلم أنّ المخالف فی المسئله له شبهتان: الشّبهه الاولی قولهم: لا مستند فی إثبات خبر الواحد إلّا الاجماع، فکیف یدّعی ذلک؟ و ما من أحد من الصّحابه إلّا و قد ردّ الخبر الواحد، فمن ذلک توقف رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عن قبول خبر ذی الیدین حیث سلّم عن اثنتین حتّی سأل أبا بکر و عمر رضی اللّه عنهما و شهدا بذلک فصدّقاه ثم قبل و سجد للسّهو، و من ذلک: ردّ أبی بکر- رضی اللّه عنه-خبر المغیره بن شعبه من میراث الجدّه حتّی أخبره معه محمّد بن مسلمه، و من ذلک: ردّ أبی بکر و عمر خبر عثمان-رضی اللّه عنهم-فیما رواه من استئذانه الرّسول فی الحکم بن أبی العاص و طالباه بمن یشهد معه بذلک. و من ذلک: ما اشتهر من ردّ عمر -رضی اللّه عنه-خبر أبی موسی الاشعری فی الاستیذان حتّی شهد له أبو سعید الخدریّ -رضی اللّه عنه-و من ذلک: ردّ علی رضی اللّه عنه خبر أبی سنان الاشجعی فی قصّه بروع بنت و اشق و قد ظهر منه أنّه کان یحلّف علی الحدیث، و من ذلک: ردّ عائشه -رضی اللّه عنها-خبر ابن عمر فی تعذیب المیّت ببکاء أهله علیه، و ظهر من عمر نهیه لأبی موسی و أبی هریره عن الحدیث عن الرّسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم! و أمثال ذلک ممّا یکثر، و أکثر هذه الأخبار تدلّ علی مذهب من یشترط عددا فی الرّاوی لا علی مذهب من یشترط التّواتر فإنّهم لم یجتمعوا فینتظروا التّواتر].

قوارح و مطاعن أبو برده پسر أبو موسی أشعری راوی حدیث نجوم

و از جملهٔ قوادح این حدیث آنست که راوی آن از أبو موسی الأشعری پسرش أبو برده است، و اقدام او بر عظائم موبقه و جرائم مهلکه أظهر من الشّمس و أبین من الأمس ست، مگر نمی دانی که او در واقعهٔ قتل صحابی جلیل حضرت حجر بن عدی-

جعل اللّه له فی أعلی درجات الجنّه خیر مستقرّ و مقیل-بأقبح وجوه غمس ید نموده است، و در باب آن شهید راه خدا شهادت کاذبه داده که هر جمله اش دلیل جسارت عظمی و خسارت کبری برای این شاهد کاذب غادر خائن آثم می باشد! ؟ طبری در «تاریخ» خود در واقعهٔ قتل حضرت حجر بن عدی-رضوان اللّه علیه-آورده: [ثمّ بعث زیاد إلی أصحاب حجر حتّی جمع منهم اثنی عشر رجلا فی السّجن، ثمّ إنّه دعا رءوس الأرباع فقال: اشهدوا علی حجر بما رأیتم منه و کان رءوس الأرباع یومئذ عمرو بن حریث علی ربع أهل المدینه، و خالد بن عرفطه علی ربع تمیم، و همدان و قیس بن الولید بن عبد شمس بن المغیره علی ربع ربیعه و کنده؟ ؟ ، و أبو برده بن أبی موسی علی مذحج و أسد، فشهد هؤلاء الأربعه أنّ حجرا جمع إلیه الجموع و أظهر شتم الخلیفه و دعا إلی حرب أمیر المؤمنین و زعم أنّ هذا الأمر لا یصلح إلّا فی آل أبی طالب و وثب بالمصر و أخرج عامل أمیر المؤمنین و أظهر عذر أبی تراب و التّرحّم علیه و البراءه من عدوّه و أهل حربه و ان هؤلاء النّفر الّذین معه هم رءوس أصحابه و علی مثل رأیه و أمره]. و نیز طبری در «تاریخ» خود آورده که شهادت أبو برده درین واقعه برین نسق بوده: [بسم الله الرحمن الرحیم . هذا ما شهد علیه أبو برده بن أبی موسی للّه ربّ العالمین: شهد أنّ حجر بن عدیّ خلع الطاعه و فارق الجماعه و لعن الخلیفه و دعا إلی الحرب و الفتنه و جمع إلیه الجموع یدعوهم الی نکث البیعه و خلع أمیر المؤمنین معاویه و کفر باللّه عزّ و جلّ کفره صلعاء! فقال زیاد: علی مثل هذه الشّهاده فاشهدوا أنا و اللّه لأجهدنّ علی قطع خیط عنق الخائن الأحمق. فشهد رءوس الأرباع علی مثل شهادته و کانوا أربعه. ثمّ إنّ زیادا دعا النّاس فقال: اشهدوا علی مثل شهاده رءوس الأرباع]. و أکبر مطاعن شنیعه و أعظم مشائن فظیعهٔ أبو برده آنست که او مثل پدر خود مبغض عادی و شاحن بادی برای جناب أمیر المؤمنین علیه السّلام بود و با دوستان آن جناب إظهار کمال بغض و عداوت و با دشمنان آن جناب ابدای نهایت خلوص و محبّت

می نمود، و اگر چه این معنی از عبارات ماضیهٔ «تاریخ طبری» هم ظاهر و آشکار است و لیکن برای مزید توضیح باید دانست که عبد الحمید هبه اللّه المدائنی المعروف بابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغه» در ذکر مبغضین و منحرفین از جناب أمیر المؤمنین علیه السّلام آورده: [و من المبغین الغالین: أبو برده بن أبی موسی الاشعری، یرث البغض له لا عن کلاله! روی عبد الرّحمن بن جندب، قال: قال أبو برده لزیاد: أشهد أنّ حجر بن عدی قد کفر باللّه کفره صلعاء! قال عبد الرحمن: إنّما عنی بذلک نسبه إلی علیّ بن أبی طالب لأنّه کان أصلع! قال: و قد روی عبد الرحمن المسعودی عن ابن عیّاش المنتوف، قال: رأیت أبا برده قال لأبی الغادیه الجهنی قاتل عمار بن یاسر: أ أنت قتلت عمّار بن یاسر؟ قال: نعم! قال: فناولنی یدک! فقبّلها و قال: لا تمسّک النّار أبدا! ! و روی أبو نعیم عن هشام بن المغیره عن الغضبان بن یزید، قال: رأیت أبا برده قال لأبی الغادیه قاتل عمّار: مرحبا بأخی! هیهنا! هیهنا! فأجلسه إلی جانبه].

عدم دلالت متن حدیث نجوم بر استقامت أحوال و حسن مآل أصحاب

و محتجب نماند که حدیث أبو موسی قطع نظر از آنکه سندا مقدوح و مجروح می باشد متن آن دلالت بر استقامت أحوال و حسن مآل أصحاب ندارد، بلکه جملهٔ «فإذا ذهبت أتی أصحابی ما یوعدون» دلیلست برین که أصحاب جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعد آن جناب بر حالی که در عهد آن جناب بودند باقی نخواهند ماند و ما بینشان فتنه ها و جنگها واقع خواهد شد و در میان ایشان تغیّر آراء و اختلاف أهواء پیدا خواهد گردید، و ارتداد و اختلاف قلوب و مشاجرات هم بظهور خواهد رسید. و این معنی بحمد اللّه بر ناظر اعترافات علمای أعلام سنّیّه که در شروح «صحیح مسلم» و «مصابیح» و «مشکاه» در خصوص شرح همین حدیث أبو موسی نموده اند ظاهر و باهرست، چنانچه شطری از آن برای إتمام حجّت در این جا ذکر می نمایم. نووی در «منهاج-شرح صحیح مسلم» گفته: [

و قوله صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «و أنا أمنه

لأصحابی فإذا ذهبت أتی أصحابی ما یوعدون» . أی من الفتن و الحروب و ارتداد من ارتدّ من الأعراب و اختلاف القلوب و نحو ذلک ممّا أنذر به صریحا، و قد وقع کلّ ذلک]. و محمد بن خلفه الوشتانی الابّی در «شرح مسلم» گفته: [

قوله: أتی أصحابی ما یوعدون» -ع (۱)-: یعنی من ظهور الفتن و ارتداد من ارتدّ من الاعراب و اختلاف القلوب]. و محمد بن محمد بن یوسف السّنوسی در «شرح صحیح مسلم» گفته:

قوله: «أتی أصحابی ما یوعدون» . أی من الفتن و ارتداد من ارتدّ من الاعراب و اختلاف القلوب]. و فاضل معاصر مولوی صدیق حسن خان قنوجی در «سراج وهّاج، من کشف مطالب صحیح مسلم بن الحجّاج» گفته:

[و یأتی أصحابی بعدی من الفتن و الحروب و ارتداد من ارتدّ من العرب و اختلاف القلوب و نحو ذلک ممّا أنذر به صریحا، و قد وقع کلّ ذلک. انظر المشاجرات الواقعه بینهم و ما هنالک]. و شمس الدین خلخالی در «مفاتیح-شرح مصابیح» گفته:

[و إذا ذهبت أنا أتی أصحابی ما یوعدون» أراد بوعد أصحابه-علیه السّلام-ما وقع بینهم من الفتن]. و طیبی در «کاشف-شرح مشکاه» آورده: [و الاشاره فی الجمله إلی مجیء الشّرّ عند ذهاب أهل الخیر فانّه لمّا کان صلّی اللّه علیه و سلّم بین أظهرهم کان یبیّن ما یختلفون فیه، فلمّا توفی صلّی اللّه علیه و سلّم حالت الآراء و اختلفت الاهواء]. و سید شریف جرجانی در «حاشیهٔ مشکاه» گفته:

[قوله: أتی أصحابی ما یوعدون» من الخلل و المخالفات]. و ملا علی قاری در «مرقاه-شرح مشکاه» گفته:

[فإذا ذهبت أنا أتی أصحابی ما یوعدون. أی من الفتن و المخالفات و المحن]. و عبد الحق دهلوی در «لمعات-شرح مشکاه» گفته: [و المراد بما یوعد

۱- أی : القاضی عیاض (۱۲)

الاصحاب: الفتن و الحروب و ارتداد الاعراب]. و نیز عبد الحق دهلوی در «اشعّه اللمعات» گفته: [و

«أنا أمنه لاصحابی» و من سبب أمنم برای اصحاب خود،»

فإذا ذهبت أنا أتی أصحابی ما یوعدون» پس وقتی که بروم من از عالم می آید أصحاب مرا چیزی که وعده کرده شده و تقدیر کرده شده است وقوع آن در میان ایشان از فتن و حروب و ارتداد بعض أعراب]. و هر گاه حال مهانت اشتمال أصحاب-حسب مفاد این حدیث-بر چنین منوال باشد آن را برای تأیید حدیث نجوم آوردن و آن را از مفاخر و مناقب صحابه شمردن کمال دانشمندی حضرات اهل سنّت ست نزد هر عاقل بصیر، و لا ینبئک مثل خبیر.

بیان تحریف عظیمی که در حدیث نجوم راه یافته است

و علاوه برین باید دانست که مطالعهٔ کتب و أسفار حفّاظ کبار و تفحّص و تفتیش تصانیف أعلام و أحبار سنّیّه واضح و آشکار می گردد که درین حدیث از أهل مکر و ادغال و أصحاب خدع و إضلال تحریفی بس عظیم و تبدیلی نهایت ملیم راه یافته که کمتر کسی پی بآن برده باشد. توضیح و تشریح آن این ست که در آخر این حدیث-کما سمعت و رأیت إلی الآن- واقع شده است که أصحاب جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم أمان هستند برای امّت آن جناب، پس وقتی که بروند أصحاب خواهد آمد امّت را آنچه که وعده کرده می شوند بآن. حال آنکه در حقیقت در آخر این حدیث واقعشده بود که اهل بیت جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و علیهم أمان هستند برای امّت آن جناب، پس وقتی که اهل بیت آن جناب- علیه و علیهم الصّلوه و السّلام-بروند خواهد آمد امّت آن جناب را چیزیکه وعده کرده می شوند بآن. و چون این فضیلت عظمی دلیل کمال علوّ مراتب اهل بیت علیهم السّلام بود لهذا قلوب مبغضین و شانئین این حضرات متحمّل آن نشد و از راه اعتصاب و اغتصاب آن را بسوی أصحاب انقلاب مقلوب ساختند، و اگر چه گمانم این ست که اهل سنّت بر این کلام أحقر الأنام خیلی دمغ و تفت خواهند شد و عجب نیست که بسوی تکذیب و إنکار بالإعلان و الإجهار مسارعت و ابتدار نمایند، لیکن حقیر برای

إثبات این حقیقت از کتب سنّیه برمی خیزم، و بحمد اللّه سرمه در گلویشان می ریزم و عرض می نمایم که لحظه ای غیظ و غضب را فرو نمایند و بعین تبصّر و استبصار «صحیح حاکم نیسابوری» را ملاحظه فرمایند و نظر کنند که در کتاب معرفه الصّحابهٔ آن در ذکر مناقب منکدر بن عبد اللّه مرقومست:

[حدّثنا أبو القاسم عبد الرّحمن بن الحسن القاضی بهمدان من أصل کتابه: ثنا محمد بن المغیره الیشکریّ ثنا: القاسم بن الحکیم العرقی، ثنا: عبد اللّه بن عمرو بن مرّه، حدّثنی محمد بن سوقه عن محمد بن المنکدر، عن أبیه، عن النّبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم أنّه خرج ذات لیله و قد أخّر صلاه العشاء حتّی ذهب من اللّیل هنیهه أو ساعه و النّاس ینتظرون فی المسجد، فقال: ما تنتظرون؟ فقالوا ننتظر الصّلوه، فقال: إنّکم لن تزالوا فی صلاه ما انتظرتموها. ثمّ قال: أما إنّها صلاه لم یصلّها أحد ممّن قبلکم من الامم. ثمّ رفع رأسه إلی السّماء فقال: النّجوم أمان لأهل السّماء فان طمست النّجوم أتی السّماء ما یوعدون، و أنا أمان لاصحابی فاذا قبضت أتی أصحابی ما یوعدون، و أهل بیتی أمان لامّتی فاذا ذهب أهل بیتی أتی امّتی ما یوعدون]. و ازینجا واضح و لائح گردید که آوردن لفظ «أصحابی» بجای «أهل بیتی» در آخر این حدیث در دو مقام؛ صنیع شنیع أبو موسی یا کسی دیگر از محرّفین أغمار و مبدّلین أشرارست. و بعد ظهور این تحریف و تصرّف أصلا این حدیث بکار أهل سنّت نمی آید و بجز إثبات ذمّ و قدح أصحاب؛ بابی برایشان نمی گشاید. و إنشاء اللّه تعالی در ما بعد خواهی دانست که بودن حضرات اهل بیت علیهم السّلام مثل نجوم و کواکب در ارشاد و هدایت و أمن از اختلاف و هلاک بصراحت تمام از أحادیث عدیدهٔ جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ظاهر و باهرست، و طرق متکاثره و وجوه متضافرهٔ این أحادیث در کتب و أسفار سنّیه بسیاقات معجبهٔ أهل ایمان و اسلام و عناوین منوّرهٔ عقول و أحلام متعدّد موجود می باشد، و فی ذلک ما یرغم آناف اولی البغی و العناد، و یوضح للسّالکین محجّه الصّواب و الرّشاد.

«عود علی بدء» و بیان وجوه دیگر عدم دلالت حدیث نجوم بر مقصود مخاطب

«عود علی بدء» و اگر چه بعد این بیان مناعت اقتران حسب افادات أکابر اهل سنّت و أعیانشان؛ فساد و بطلان و وهن و هوان

حدیث «أصحابی کالنّجوم» سندا نهایت واضح و عیان گردیده و در مطاوی عبارات بعض أعلام سنّیه بعضی از وجوه فساد متن آن نیز بحدّ تبین رسیده، لیکن بغرض مزید إفحام؛ بعض وجوه متینه که متعلّق بمتن آن باشد نیز علی وجه الإجمال باید شنید، و آنچه بنابر ظاهر این حدیث بر مزعوم مخاطب و دیگر دلدادگان أصحاب ضلال متوجّه می شود بنظر عبرت باید دید.

وجه ۵۲ دلالت حدیث نجوم دلالت أمریست باطل

وجه ۵۲آنکه: حدیث نجوم دلالت دارد بر مهتدی بودن جمله أصحاب جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و مهتدی بودن تمامی ایشان أمریست باطل و محال، کما لا یخفی علی من له أدنی حظّ من ممارسه سیرهم و الأحوال، و إن کنت فی ریب من ذلک فارجع إلی کتاب «تشیید المطاعن» المنجی من المهالک پس چگونه عاقلی باور می توان کرد که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حقّ ایشان این حدیث ارشاد فرموده باشد؟ !

وجه ۵۳ هادی بودن جملهٔ اصحاب صریح البطلان می باشد

وجه ۵۳آنکه: این حدیث دلالت می نماید بر هادی بودن جملهٔ اصحاب. و در کمال ظهورست که هادی بودن تمامی ایشان از مهتدی بودن تمامیشان زیاده تر واضح الفساد و صریح البطلان می باشد، زیرا که اضلال و اغوای بسیاری ازیشان مثل خلفای ثلاثه و طلحتین و معاویه و عمرو بن العاص و أمثالهم و أحزابهم حسب روایات خود اهل سنّت-کما فصّل فی «تشیید المطاعن» -بالیقین معلوم و متیقّن أهل عقل و دینست. پس بکمال ظهور ظاهر گردید که هرگز این حدیث را جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در شان ایشان ارشاد نفرموده.

وجه ۵۴قابل اقتدا بودن جملهٔ أصحاب واضح الهوان ست

وجه ۵۴آنکه: این حدیث دلالت دارد بر آنکه جملهٔ أصحاب جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای امّت آن جناب قابل اقتدا بودند. و این أمر هم نزد أصحاب أبصار و أعیان ظاهر البطلان و واضح الهوان ست. و هر گاه حضرات خلفای ثلاثه را که نزد اهل سنّت رأس و رئیس أصحاب بودند بلحاظ مطاعن جسیمه

و مثالب عظیمه شان که در کتب کلامیّهٔ اهل حق مبرهن ست صلاحیّت اقتدا نباشد؛ دیگر أتباع و أذنابشان را کی این منصب جلیل حاصل می تواند شد؟ ! پس واضح و لائح گردید که این حدیث هرگز در شان جملهٔ أصحاب از مصدر نبوّت صادر نگشته.

وجه ۵۵این مطلب که در صورت اقتدا بهر واحد از أصحاب، مهتدی می توانند شد، أصلا درست نیست

وجه ۵۵آنکه: این حدیث دلالت دارد بر آنکه امّت جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در صورت اقتدا بهر واحد از أصحاب، مهتدی می توانند شد، و این معنی أصلا درست نیست، زیرا که هر گاه ضلال و إضلال بسیاری از أصحاب و عدم صلاحیّت مقتدا بودن هر یکی ازیشان بلحاظ أدلّهٔ قاهره و براهین باهره که در کتب کلامیّهٔ اهل حق عموما مشروح و مذکور و بالخصوص در کتاب «تشیید المطاعن» مرقوم و مسطورست ثابت و مبرهن گردید، هرگز عاقلی تسلیم نمی توان کرد که-معاذ اللّه-جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اهتدا را باقتدای هر یکی از أصحاب منوط و معلّق فرموده باشد.

وجه ۵۶آنکه: ابتلای بسیاری أصحاب بکبائر عظیمه

وجه ۵۶آنکه: ابتلای بسیاری أصحاب بکبائر عظیمه و موبقات جسیمه مثل قتل نفس و ارتکاب زنا و شهادت زور و إتیان أنواع فسق و فجور نه چنانست که بر متتبّع کتب اهل سنّت، خاصّه بعد رهنمائی کتاب مستطاب «تشیید المطاعن» مخفی و محتجب بوده باشد. پس چگونه می توان گفت که- معاذ اللّه-جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله الأطیاب این گونه اشخاص را که معادن قبائح شنیعه و مثالب فظیعه بودند نجوم هدایت فرموده امّت خود را باتّباع و اقتدایشان آماده نموده، و لعمری انّ فی هذه الشّنائع المفضحه و الفضائع المقبحه حججا لا تعدّ و لا تحصی و دلائل لا تحصر و لا تستقصی تدلّ علی بطلان زعم المتمسّکین بحدیث النّجوم و ترمی أبالسه الاستراق بثواقب الرّجوم.

وجه ۵۷بسیاری از آیات کتاب اللّه دلالت واضحه بر سوء حال جمع کثیر از أصحاب

وجه ۵۷آنکه: بسیاری از آیات کتاب اللّه دلالت واضحه بر سوء حال و خسران مآل جمّ غفیر و جمع کثیر از أصحاب جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دارد، و خاصّه آیات سورهٔ أنفال و آیات سورهٔ برائت و آیات سورهٔ أحزاب و آیات سورهٔ جمعه

و آیات سورهٔ منافقین درین باب قابل عبرت اولی الأبصار و الألبابست. پس چگونه کسی از عقلاء تجویز خواهد کرد که-معاذ اللّه-جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تمامی أصحاب خود را قابل اقتدا برای امّت قرار داده قدم در وادی معارضت و مشاقّت با رب الأرباب نهاده باشد؟ ! کلّا! لا یقدم علی هذا إلّا سفیه أعفک، یصرف عن الحقّ الحقیق لضلاله و یؤفک.

وجه ۵۸أحادیث کثیره در ذمّ و نکوهش أصحاب

وجه ۵۸آنکه: أحادیث کثیره و أخبار شهیرهٔ جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در ذمّ و نکوهش أصحاب خود که در صحاح و جوامع و مسانید معتبرهٔ أهل سنّت مأثور و منقولست، مثل حدیث حوض، و حدیث ارتداد، و

حدیث «لا ترجعوا بعدی کفّارا» ،

و حدیث «الشّرک أخفی فیکم من دبیب النّمل» ،

و حدیث «لا أدری ما تحدثون بعدی» ، و حدیث اتّباع سنن یهود و نصاری، و حدیث تنافس

وحدیث «إنّ من أصحابی من لا یرانی بعدی و لا أراه» ،

و حدیث «إنّ فی أصحابی منافقین» ،

و حدیث «قد کثرت علیّ الکذّابه» ، إلی غیر ذلک من الأحادیث الّتی وردت فی حقّ الصّحابه مجتمعین و فرادی و جاوزت عن حدّ الحصر فلا تحصی حسبا و تعدادا، و یکفیک منها ما ذکر فی کتاب «تشیید المطاعن» للوالد العلّام- أحلّه اللّه دار السّلام-نزد هر ناظر بصیر و متتبّع خبیر مانع ازینست که-معاذ اللّه- آن جناب جملهٔ أصحاب خود را مثل نجوم فرموده طریق تناقض و تضادّ در ارشادات خود پیموده باشد.

وجه ۵۹در کتب کبار سنّیّه بعض أحادیث دلالت بر منع صریح از اقتدای أصحاب دارد

آنکه: در کتب و أسفار أئمّهٔ کبار سنّیّه بعض أحادیث چنان موجودست که دلالت واضحه دارد بر منع صریح از اقتدای أصحاب و ظاهر می نماید که مقتدیشان در جهنّم خواهد بود، پس چگونه بعد مطالعهٔ آن صاحب عقل می تواند گفت که جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جملهٔ أصحاب خود را مقتدا قرار داده، اهتدا را باقتدای هر واحد ازیشان منوط فرموده-معاذ اللّه-در دهدهٔ تهافت و تناکر افتاده باشد. اگر وجود این گونه أحادیث در کتب أهل سنّت باور نداری، پس بشنو که

علّامهٔ عاصمی در «زین الفتی» در مقام حمایت أصحاب جمل گفته: [

و قال علیه السّلام: «إذا ذکر أصحابی فامسکوا» یعنی عن الوقیعه فیهم عن ذکر زلّاتهم و ما کان منهم فی مقاماتهم و أیّ عبد من عباد اللّه لم یزلّ و لو بطرفه فلیحذر العاقل فی هذا الموضع عن الوقیعه فیهم و ذکر زلّاتهم و مساویهم. و

أخبرنی جدّی أحمد بن المهاجر-رحمه اللّه- قال: أخبرنا أبو علی الهروی، قال: أخبرنا المأمون، قال: أخبرنا عطیّه عن ابن المبارک عن ابن لهیعه عن یزید بن أبی حبیب، قال: قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه: «یکون من أصحابی أحداث بعدی» یعنی الفتنه الّتی کانت بینهم،

«فیغفرها اللّه لهم لسابقتهم؛ إن اقتدی بهم قوم من بعدهم کبّهم اللّه فی نار جهنّم» . قال ابن لهیعه: هذا رأیی منذ سمعت هذا الحدیث]. و ملا علی متقی در «کنز العمّال» گفته:

[تکون بین أصحابی فتنه یغفرها اللّه لهم لسابقتهم إن اقتدی بهم قوم من بعدهم کبّهم اللّه تعالی فی نار جهنّم» . نعیم عن یزید بن أبی حبیب، مرسلا]. و این حدیث بنحوی که هاتک أستار و کاشف أسرار أهل سنّت ست؛ هر عاقل آن را بخوبی می داند و بادراک این معنی که این حضرات در أحادیث مدح أصحاب هم مضامین قدح آگین می آرند؛ علم الیقین بهم می رساند.

وجه ۶۰ در بیان نا أهلیت بسیاری از صحابه و اعترافات أبو بکر و عمر

اشاره

آنکه: در روایات و أخبار أعلام و أحبار سنّیه أقوال بسیار و آثار بی انحصار از صحابه منقول ست که در آن خود صحابه بنا اهلیّت خود معترف شده بعد خود از مقام صواب و رشاد و انحطاط خویشتن را از مرتبهٔ هدایت عباد، واضح و لائح ساخته اند. و کفایت می کند از جملهٔ آن أقوال کثیره قول أبو بکر، «إنّ لی شیطانا

اعترافات أبو بکر و عمر در حق خود

یعترینی!» ، و نیز قول او: «و لست بخیر من أحدکم، فراعونی، فاذا رأیتمونی استقمت فاتّبعونی، و إذا رأیتمونی زغت فقومونی]. و نیز قول او «اطیعونی ما أطعت اللّه فاذا عصیت اللّه فلا طاعه لی علیکم» .

و نیز قول او: «أ فتظنّون أنّی أعمل بسنّه رسول اللّه صلعم إذا لا أقوم بها؟ !» . و نیز قول او در باب کلاله: «أقول فیها برأیی فإن کان صوابا فمن اللّه وحده لا شریک له، و إن کان خطأ فمنّی و من الشیطان، و اللّه منه بریء!» . و نیز کافی و وافیست قول عمر: «یا حذیفه! باللّه أنا من المنافقین!» . و قول او در قضایای عدیده: «لولا علیّ لهلک عمر» . و قول او: «لولاک لافتضحنا!» . و قول او در قضیّهٔ مغالات مهر: «امرأه خاصمت عمر فخصمته» . و قول او: امرأه أصابت و رجل أخطأ!» . و قول او: أ لا تعجبون من إمام أخطأ و من امرأه أصابت؟ ! ناضلت إمامکم فنضلته» . و قول او: «تسمعوننی أقول مثل هذا فلا تنکرونه حتی تردّ علیّ امرأه لیست من أعلم النّساء؟ !» . و قول او: «کلّ أحد أفقه منّی!» . و قول او: «کلّ أحد أفقه من عمر!» . و قول او: «کلّ أحد أعلم من عمر!» . و قول او: «کلّ أحد أعلم و أفقه من عمر!» . و قول او: «کلّ أحد أعلم منک حتّی النّساء!» . و قول او: «کلّ النّاس أفقه من عمر حتّی النّساء!» . و قول او: «کلّ النّاس أعلم من عمر حتّی العجائز!» . و قول او: «کلّ النّاس أفقه من عمر حتّی المخدّرات فی الحجال!» . و همه این اقوال در کتب أهل سنّت موجودست، کما لا یخفی علی ناظر «تشیید المطاعن» و غیره. پس چگونه می توان گفت که-معاذ اللّه-جناب رسالت مآب-صلّی اللّه علیه و آله الأطیاب-چنین اشخاص را مشابه و مماثل نجوم فرموده بتجویز اتّباع و

اقتدای هر یکی ازیشان فتح أبواب ضلال و إضلال نموده باشد؟ ! نعوذ باللّه من ذلک و نسئله العصمه عن الوقوع فی المهاوی و المهالک.

نقل شاه صاحب عبارتی از بعض کتب هم خیالان خود

و أعجب عجائب فظیعه و أغرب غرائب شنیعه آنست که شاه صاحب متعلّق بمفاد حدیث نجوم عبارتی بعنوان نقل از بعض کتب هم خیالان خود آورده اند که دلیل کمال سراسیمگی و حیرانی و برهان نهایت عجز و پریشانی این حصرات می باشد، چنانچه در حاشیهٔ «تحفه» بعد حدیث نجوم مسطورست: [فإن قلت: اجتهاد بعض الصّحابه خطأ بیقین فکیف و عند الهدایه فی اتّباعهم جمیعا؟ قلنا: محلّ اتّباعهم ما کان غیر منصوص فی الکتاب و السّنّه، و لا شبهه أنّ تیقّن الخطأ إنّما یکون فی المنصوصات و هی لیست محلّا لاتّباعهم. و الحاصل أنّ اتّباعهم دلیل الهدایه ما لم یظهر خطؤهم بمقتضی الکتاب و السّنّه، فلا اشکال أصلا. «شرح ارشاد» .

بطلان و فساد این گفتار در چند وجه

اشاره

و این عبارت «شرح ارشاد» مظهر کمال مجانبت از رشاد و مثبت غایت انهماک در غوایت و عناد می باشد، و بطلان و فساد و انخرام و انهداد أساس و بنیاد این تقریر سراسر لداد واضح و لائحست بچند وجه:

اول :

هر گاه ثابت شد که اجتهاد بعض صحابه بالیقین خطاست، محال گردید که جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چنین خطا کاران یقینی را بمنزلهٔ نجوم قرار دهند، زیرا که صدور خطا از نجوم سما محالست، و تشبیه خاطئین و ضالّین بنجوم هدی -معاذ اللّه-عین اغواء و إضلال، و حاشا رسول الرّبّ المتعال-علیه و آله آلاف الصّلوه و السّلام بالغدوّ و الآصال-أن یجعل الغواه الضّلّال کالنّجوم الهادیه فی ظلم اللّیال.

دوم :

هر گاه ثابت شد که بعض صحابه در اجتهاد خود یقینا خطا کرده راه مخالفت با منصوصات قرآن و سنّت سپرده اند، بکمال وضوح مبرهن گشت که در غیر منصوصات خطایایشان أعظم و أکبر و أطمّ و أوفر خواهد بود، پس چگونه عاقلی تجویز خواهد کرد که-معاذ اللّه-جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در وادی واسع غیر منصوصات که محلّ صدور خطایای هولناک و موضع ظهور جرائم مورثهٔ هلاکست امّت خود را مأمور باتّباع چنین خاطئین فرموده-نعوذ باللّه-اقتدایشان

را موجب اهتدا وا نموده، هل هذا إلّا غوایه ظاهره و عمایه و جاهره لا یخفی علی اولی الأنظار الزّاهره و ذوی الأبصار السّاهره؟ !

سوم:

یقینا أهل بیت جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم معصوم عن الخطا بودند و آیهٔ تطهیر و حدیث ثقلین و دیگر آیات و أحادیث کثیره دلالت بر عصمت شان دارد، پس با وجود این نفوس قدسیّه خطاکاران أصحاب را که بوجه جهل خود در منصوصات کتاب و سنّت خطاها می نمایند بمنزلهٔ نجوم قرار دادن و دعوت مردم بسوی اتّباع و اقتدایشان آغاز نهادن کاریست که هرگز از عاقلی صادر نمی تواند شد چه جای جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که أعقل خلائق و أعلم عالمین أجمعین بود، و در نصیحت امّت و خیر خواهی شان هیچ وقت کوتاهی نمی فرمود.

چهارم:

بلا شبهه در أصحاب جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم أشخاصی موجود بودند که مرتبهٔ ایشان تالی مرتبهٔ أهل بیت عصمت و طهارت علیهم السّلام بود، مثل جناب سلمان و أبی ذرّ و مقداد و عمّار-علیهم آلاف الرّحمه و الرّضوان من الملک الغفّار؛ پس با وجود چنین أصحاب أطیاب خطاکاران یقینی را که در منصوصات ارتکاب خطایا نمایند و بمقابلهٔ نصوص قرآن اجتهاد نموده در إظهار جهالت خود افزایند؛ برای اتّباع امّت نصب نمودن؛ صراحه جور شنیع و ظلم فظیع ست که ساحت علیای جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از آن قطعا منزّه و مبرّاست، و هر که نسبت این معنی به آن جناب نماید قطعا از حلیهٔ عقل و دین عاطل و معرّاست.

پنجم:

أصحاب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بلا شکّ و ارتیاب در مسائل شرعیّه -سواء کانت منصوصه أو غیر منصوصه- اختلاف بی حساب دارند، و این معنی هرگز قابل إنکار نیست، کما لا یخفی علی ناظر رساله «الإنصاف فی بیان سبب الاختلاف» لوالد مخاطبنا المغرم بالاعتساف. و در کمال ظهورست که خطاکاران یقینی را-که علاوه بر وصمت ارتکاب خطایا باتّباع امم هالکه؛ مرتکب جریمهٔ ملیمهٔ اختلاف و تشاجر فی الدّین هم بوده باشند-مطاع و متبع امّت قرار دادن و ایشان را بنجوم هدایت تعبیر نمودن

بالغ اقصای مراتب شناعت و فظاعتست و هرگز تجویز صدور آن از جناب خاتم النّبیّین و سیّد المرسلین-صلوات اللّه علیه و آله الأکرمین الأفضلین-در متخیّلهٔ أهل ایمان نمی گذرد.

ششم :

بر متتبّع خبیر و ناظر بصیر واضح و آشکارست که در أصحاب جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم باب تخطئه خیلی مفتوح بود و بعضی ازیشان بعض دیگر را در مسائل شرعیّه و أحکام دینیّه مخطی و خاطی قرار داده در تعییر و تأنیب مقابل و مخالف خود می افزود. و پر ظاهرست که زمرهٔ که خود مرتکب خطا شوند و أقران و أمثال خود را بلا محابا خطاکار دانند و خطایایشان را بالإعلان و الإجهار بمنصّهٔ شهود و إظهار رسانند هرگز اهلیّت آن ندارند که جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایشان را نجوم هدایت بفرماید و اهتدا را باقتدایشان منوط نماید، هل هذا إلّا جور ظاهر قبیح و حیف واضح فضیح؟ !.

هفتم :

تخطئهٔ أصحاب بعضی ازیشان مر بعضی را أمریست که از حدّ اعتدال تجاوز کرده بحدّ تکذیب و تجهیل و تکفیر و تضلیل رسیده است، و ماجرا های این گونه تخطئه در کتب و أسفار مشاهیر کبار سنّیه مندرج و مرقوم گردیده پس چگونه عاقلی باور می توان کرد که این گونه خاطئین مخطئین را که با وصف ارتکاب خطایای یقینی خود در مقام تخطئهٔ مخالف و مقابل خود از تکذیب و تجهیل و تکفیر و تضلیل دریغ نکنند و بنای عدل و إنصاف بمعادل جور و اعتساف بر کنند؛ جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «نجوم هدی» خواهد فرمود و اهتدا را باقتدایشان معلّق و منوط خواهد نمود؟ ! .

هشتم :

بلا- شبهه در أصحاب جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعض اشخاص بودند که کبار أصحاب آن جناب را تکذیب می نمودند، و آن نفوس قدسیّه را متّهم بکذب نموده راه خطا بأقدام اعتدا می پیمودند، مثل حضرت عمر که جناب عمّار- علیه آلاف الرّضوان من الملک الغفّار را در نقل حدیث تیمّم متّهم کرده و مسلک

تکذیب و تخطئهٔ آن صحابی جلیل بیمحابا سپرده، چنانچه در ما سبق تفصیلا دانستی، و بر هر که أدنی بهرهٔ از دین داشته باشد واضح و لائحست که هرگز چنین متجاسرین خاسرین را جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «نجوم هدایت» نخواهد فرمود، و هیچ وقت امّت را بسوی اتّباع ایشان و لو در غیر منصوصات باشد دعوت نخواهد نمود.

نهم :

در أصحاب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم-بلا شبهه-کسانی بودند که استعمال قیاس در دین می نمودند و مسلک اتّباع إبلیس که «أوّل من قاس» بود می پیمودند، و در کمال ظهورست که این چنین أشخاص که با وصف ارتکاب خطای یقینی در منصوصات استعمال قیاس در غیر منصوصات نمایند و مرتکب خطاء بعد الخطا شده بوسعت خطی راه اعتدا پیمایند؛ هرگز سزاوار نیستند که در شمار نجوم هدی آیند و جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایشان را مقتدای امّت بفرمایند. ذلِکَ ظَنُّ اَلَّذِینَ لا یوقنون.

دهم :

شکّی نیست در اینکه در زمرهٔ اصحاب جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم أشخاصی گذشته اند که از أحکام شرعیّه و مسائل دینیّهٔ شریعت؛ جاهل و ذاهل بودند، و وقت نزول نوازل رجوع بدیگران می آوردند، و طریق تکفّف و سؤال از فلان و بهمان می سپردند؛ مثل شیخین و عثمان و دیگر اصحاب جهل و عدوان؛ کما فصّل فی «تشیید المطاعن» و غیره من کتب أصحابنا الأعلام، احلّهم اللّه دار السّلام. و در نهایت ظهورست که هر گاه در صحابه خطا کاران یقینی بودند و دریشان چنین جماعت جهّال هم موجود بود باز چگونه می توان گفت که همهٔ صحابه را جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نجوم هدایت قرار داده-معاذ اللّه-أبواب اتّباع مخطئین و جهّال بر امّت مرحومه خود گشاده؟ ! .

یازدهم :

بلا شک و ارتیاب از أصحاب جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعض أشخاص در جهالت و نادانی بمرتبهٔ رسیده بودند که زنان پرده نشین نیز از ایشان

أفقه و أعلم بودند! مثل حضرت عمر و ظهور خطایای بسیار و جهالت بیشمار از ایشان أمریست که قابل جحود و إنکار نیست، کما لا یخفی علی ناظر «تشیید المطاعن» و غیره من الأسفار. و پر ظاهرست که این چنین أصحاب را هرگز نجوم هدی نتوان گفت، چه جای آنکه جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایشان را باین وصف جمیل ستاید، و ایشان را برای امّت در مسائل دینیّه قابل اتّباع وا نمایند.

دوازدهم:

بر أرباب ألباب واضح و لائحست که در زمرهٔ أصحاب نبوی بعض مردمان بودند که با وصف جهل و نادانی و عمه و حیرانی خود؛ قضایای مختلفه در یک مسئله می نمودند، و در مسئلهٔ واحده بصد قضیّه که مصداق «ینقض بعضها بعضا» بود حکم داده قصب السّبق از ابن هبنّقه می ربودند! مثل حضرت عمر، و لقد ثبت هذا من أسفار کبار السنّیّه و الثّقات، کما فصّله صاحب «تشیید المطاعن» أحلّه اللّه من الفردوس فی أرفع الدّرجات. و پر ظاهرست که هرگز این گونه أشخاص قابلیّت آن ندارند که جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایشان را بمنزلهٔ نجوم رسانند و اتباعشان را-و لو در غیر منصوصات کتاب و سنّت-موجب اهتدا گرداند، و ذلک ظاهر لا ستره فیه، و لا یرتاب فی مثل هذا إلا أعفک سفیه.

سیزدهم:

غباوت و کودنی بعض أصحاب جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بحدّی رسیده بود که مسئلهٔ کلاله را نفهمیدند، و با وصف بیان قرآن و تعلیم مکرّر جناب سرور إنس و جانّ-علیه و آله آلاف السّلام من الملک المنّان-بحقیقت آن وا نرسیدند، چنانچه بر ناظر أحادیث و أخبار و روایات و آثار وارده در تفسیر آیات کلاله که طبری و دیگر مفسّرین ذکر کرده اند واضح و لائحست. و از اینجاست که أبو بکر بن أبی قحافه-کما رواه عنه الطبریّ-می گفت: «إنّی قد رأیت فی الکلاله رأیا، فإن کان صوابا فمن اللّه وحده لا شریک له، و إن یکن خطأ فمنّی و الشیطان، و اللّه بری، منه» !.

و درین باب عجائبی که از عمر بن الخطّاب بظهور رسیده مفصّلا در «تفسیر طبری» منقول گردیده و در «تشیید المطاعن» از کتب دیگر علمای اهل سنّت نیز مذکورست. و از أعجب آن این ست که هر گاه خلافت مآب آیهٔ یُبَیِّنُ اَللّٰهُ لَکُمْ أَنْ تَضِلُّوا را قراءت می نمودند از راه کمال إنصاف اعتراف می کردند که «اللّهمّ من تبیّنت له الکلالة فلم تتبیّن لی!» . و نیز چون جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در باب مسئلهٔ کلاله بخطاب حفصه فرموده بود:

«ما أری أباک یعلمها أبدا» لهذا خلافت مآب از راه عجز بناچاری می فرمودند:

«ما أرانی أعلمها أبدا، و قد قال رسول اللّه (صلی الله علیه و آله) ما قال!» . و عجیب تر آنکه اینهم می گفتند: «ثلث لأن یکون رسول اللّه (صلی الله علیه و آله) بیّنهن لنا أحبّ إلیّ من الدّنیا و ما فیها: الخلافه، و الکلاله، و الرّبا!» . و در کمال انجلاست که این چنین أغبیا را که از فهم منصوصات کتاب و سنّت قاصر باشند چگونه جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قابل اتّباع امّت در غیر منصوصات قرار خواهد داد؟ و ایشان را-معاذ اللّه-نجوم هدی فرموده در وادی مخالفت صواب خواهد افتاد؟ هل هذا إلاّ کذب و فریه، لا یعتری فی بطلانه و فساده ریب و لا مریه؟ ! ،

چهاردهم :

بلاهت و قلّت فهم صحابه بحدّی رسیده بود که بعضی ازیشان هر ماه را بست و نه روزه وا می نمودند، و این مطلب فاسد را بسوی جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منسوب می کردند. سیوطی در «عین الإصابه» گفته:

[أخرج أحمد، عن یحیی بن عبد الرّحمن عن ابن عمر، عن النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: الشّهر تسع و عشرون، فذکروا ذلک لعائشه فقال (فقالت. ظ: م) : یرحم اللّه أبا عبد الرّحمن! إنّما قال: الشّهر قد یکون تسعا و عشرین]. و پر ظاهرست که هر گاه حال حضرت ابن عمر بر چنین منوال باشد که از صحابهٔ کبار اهل سنّت ست؛ چگونه می توان گفت که جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

-معاذ اللّه-جملهٔ صحابهٔ خود را مثل نجوم قرار داده در غیر منصوصات کتاب و سنّت استنباط و اجتهاد ایشان را برای امّت خود بر منصّهٔ اعتبار و اعتماد نهاده؟ ! .

پانزدهم :

اشاره

بعضی از صحابهٔ کبار نزد اهل سنّت در معاملات بیع و شرا چنان تجاسر و اقدام بر أمر باطل و حرام می نمودند که موجب بطلان حجّ و جهاد ایشان با جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می شد، و توبه از صنیع شنیع خود بریشان لازم می آمد. و در کمال ظهورست که این چنین أشخاص هرگز نجوم هدایت نمی توانند شد، و جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در هیچ وقت و هیچ حال ایشان را معوّل و مرجع امّت خود در أحکام شرعیّه نخواهد ساخت. و هر که أدنی بهره از ایمان داشته باشد برای فتاویشان اگر چه در غیر منصوصات کتاب و سنّت باشد هیچ وزنی نخواهد گذاشت. حالا توضیح این اجمال و تصریح این تجاسر خسران مآل از کتب و أسفار أعلام و أحبار سنّیه باید شنید. عبد الرحمن بن القاسم المالکی در کتاب «المدوّنه الکبری» گفته: [و أخبرنی ابن وهب، عن جریر بن حازم، عن أبی إسحاق الهمدانی، عن أمّ یونس (۱) أنّ عائشه زوج النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم-قالت لها أمّ محبه(۲) أم ولد لزید بن أرقم

۱- أم یونس هذه اسمها العالیه بنت أیفع ، قال ابن سعد فی « الطبقات » ما نصه : (العالیه بنت أیفع بن شراحیل امرأه أبی اسحاق السبیعی ، دخلت علی عائشه و سألتها و سمعت منها . أخبرنا یحیی بن عباد ، حدثنا یونس بن أبی اسحاق ، عن أمه العالیه بنت أیفع بن شراحیل أنها حجت مع أم محبه فدخلتا علی عائشه أم المؤمنین فسلمتا علیها و سألتاها و سمعتا منها . قالت : و رأیت علی عائشه درعا مورزا و خمارا حیشانیا ، فلما أردنا الخروج قالت لهن : « حرام علی امرأه منکن أن تصغی لزوجها ») ۱۲ ذاکر حسین .

۲- قال ابن سعد فی « الطبقات » و هذا لفظه : (أم محبه . سألت ابن عباس و سمعت منه و روی عنها أبو اسحاق السبیعی) . ۱۲ . ذاکر حسین .

الأنصاری: یا أمّ المؤمنین! أ تعرفین زید بن أرقم؟ قالت: نعم! قالت: فإنّی بعته عبدا إلی العطاء بثمان مائه، فاحتاج إلی ثمنه فاشتریته منه قبل الأجل بستّمائه. فقالت: بئس ما شریت و بئس ما اشتریت، أبلغی زیدا أنّه قد أبطل جهاده مع رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم إن لم یتب. قالت: فقلت: أ فرأیت إن ترکت المائتین و أخذت السّتمائه؟ قالت: فنعم! فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهی فَلَهُ ما سَلَفَ . و عبد الرزاق بن همام الصّنعانی در مصنّف خود-علی ما نقل عنه-آورده: [أخبرنا معمر و الثّوریّ، عن أبی إسحاق السّبیعی، عن امرأه دخلت علی عائشه فی نسوه فسألتها امرأه فقالت: یا أمّ المؤمنین! کانت لی جاریه فبعتها من زید بن أرقم بثمان مائه درهم ثمّ ابتعتها منه بستّمائه فنقدته السّتّمائه و کتب علیه ثمان مائه فقالت عائشه: بئس ما اشتریت و ما بئس ما اشتری! أخبری زید بن أرقم أنّه قد أبطل جهاده مع رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم إلّا أن یتوب، فقالت المرأه لعائشه: أ رأیت إن أخذت رأس مالی و رددت إلیه الفضل! فقالت: فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهی فَلَهُ ما سَلَفَ . و أحمد بن حنبل الشیبانی در «مسند» خود گفته: [حدّثنا محمّد بن جعفر: حدّثنا شعبه، عن أبی إسحاق، عن امرأه (امرأته. ظ) أنّها دخلت علی عائشه- هی و أمّ ولد زید بن أرقم-فقالت أمّ ولد زید بن أرقم لعائشه: إنّی بعت من زید غلاما بثمان مائه درهم نسیه و اشتریت بستّمائه نقدا، فقالت عائشه: أبلغی زیدا أنّک قد أبطلت جهادک مع رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم إلّا أن تتوب! بئس ما اشتریت و بئس ما شریت!]. و أبو بکر أحمد بن محمد المعروف بالجصّاص الرازی الحنفی در کتاب «أحکام القرآن» در شرح أحکام آیهٔ ربا گفته: [و من الرّبا المراد من الآیه: شری ما یباع بأقلّ من ثمنه قبل نقد الثّمن. و الدّلیل علی أنّ ذلک ربا حدیث یونس بن إسحاق (أبی إسحاق. ظ) عن أبیه عن أبی العالیه قال (العالیه، قالت. ظ) : کنت عند عائشه فقالت لها امرأه: إنّی بعت زید بن أرقم جاریه لی إلی عطائه بثمان مائه درهم

و أنّه أراد أن يبيعها فاشتريتها منه بستمائه؛ فقالت: بئسما شريت و بئسما اشتريت أبلغى زيد بن أرقم أنّه أبطل جهاده مع رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم إن لم يتب! فقالت: يا أمّ المؤمنين؟ أ رأيت إن لم آخذ إلّا رأس مالى؟ فقالت: (فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهى فَلَهُ ما سَلَفَ وَ أَمْرُهُ إِلَى اَللّهِ) ، فدلّت تلاوتها لآيه الرّبا عند قولها «أ رأيت إن لم آخذ إلّا رأس مالى» أنّ ذلك كان عندها من الرّبا، و هذه التّسميه طريقها التّوقيف]. و أبو زيد عبيد اللّه بن عمر بن عيسى الدّبوسى الحنفى در كتاب «تأسيس النظر» در مسائل مبحث تقديم قول صحابى بر قياس گفته: [و منها إذا اشترى ما باع بأقلّ ممّا باع قبل نقد الثمن لا يجوز، أخذنا بحديث عائشه-رضى اللّه عنها-و حديث زيد بن أرقم فحكمنا بفساد البيع و تركنا القياس، و عند الإمام أبى عبد اللّه الشّافعى: البيع جائز، و أخذ فيه بالقياس]. و شمس الائمه فخر الاسلام ستّيه أبو بكر محمّد بن أحمد بن أبى سهل السّرخسى در كتاب «المبسوط» گفته: [و إذا باع رجل شيئا بنقد أو بنسيه فلم يستوف ثمنه حتى اشتراه بمثل ذلك الثّمن أو أكثر منه جاز، و إن اشتراه بأقلّ من ذلك الثّمن لم يجز ذلك فى قول علمائنا-رحمهم اللّه-استحسانا، و فى القياس يجوز ذلك، و هو قول الشّافعى. لأنّ ملك المشترى قد تأكّد فى المبيع بالقبض فيصحّ بيعه بعد ذلك بأىّ مقدار من الثّمن باعه، كما لو باعه من غير البائع، أ لا ترى أنّه لو وهبه من البائع جاز ذلك، فكذلك إذا باعه منه بثمن يسير، و لأنّه لو باعه من إنسان آخر ثمّ باعه ذلك الرّجل من البائع الأوّل بأقلّ من الثّمن الأوّل جاز، فكذلك إذا باعه المشترى منه، إلّا أنّا استحسنّا لحديث عائشه، رضى اللّه عنها، فإنّ امرأه دخلت عليها و قالت: إنّى بعت من زيد بن أرقم جاريه لى بثمان مائه درهم إلى العطاء ثمّ اشتريتها منه بستّمائه درهم قبل محلّ الأجل، فقالت عائشه رضى اللّه عنها: بئسما شريت و بئسما اشتريت، أبلغى زيد بن أرقم أنّ اللّه تعالى أبطل حجّه و جهاده مع رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم إن لم يتب! فأتاها زيد بن أرقم معتذرا، فتلت قوله تعالى:

فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهى فَلَهُ ما سَلَفَ . فهذا دليل على أنّ فساد هذا العقد كان معروفا بينهم و أنّها سمعته من رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم لأنّ أجزيه الجرائم لا تعرف بالرّأى، و قد جعلت جزاءه على مباشره هذا العقد بطلان الحجّ و الجهاد، فعرفنا أنّ ذلك كالمسموع من رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، و اعتذار زيد رضى اللّه عنه إليها دليل على ذلك، لأنّ فى المجتهدات كان يخالف بعضهم بعضا، و ما كان يعتذر أحدهم إلى صاحبه فيها]. و ملك العلماء علاء الدّين أبو بكر بن مسعود الكاشانى الحنفى در كتاب «بدائع الصّنائع فى ترتيب الشّرائع» در مسئلهٔ «شراء ما باع بأقلّ من ثمنه قبل نقد الثّمن» گفته: [و لنا ما روى أنّ امرأه جاءت إلى سيّدتنا عائشه رضى اللّه عنها و قالت: إنّى ابتعت خادما من زيد بن أرقم بثمانمائه ثمّ بعتها منه بستّمائه، فقالت سيّدتنا عائشه رضى اللّه عنها: بئسما شريت و بئسما اشتريت؛ أبلغى زيدا أنّ اللّه تعالى قد أبطل جهاده مع رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم إن لم يتب. و وجه الاستدلال به من وجهين: أحدهما أنّها ألحقت بزيد وعيدا لا يوقف عليه بالرّأى، و هو بطلان الطاعه بما سوى الرّدّه؛ فالظاهر أنّها قالته سماعا من رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و لا يلتحق الوعيد إلاّ بمباشره المعصيه؛ فدلّ على فساد البيع لأنّ البيع الفاسد معصيه. و الثّانى: أنّها رضى اللّه عنها سمّت ذلك بيع سوء و شراء سوء، و الفاسد هو الّذى يوصف بذلك لا الصّحيح]. و برهان الدين على بن أبى بكر المرغينانى در «هدايه» گفته: [قال: و من اشترى جاريه بألف درهم حاله أو نسيه فقبضها ثمّ باعها من البائع بخمس مائه درهم قبل أن ينقد الثّمن لا يجوز البيع الثّانى، و قال الشّافعىّ: يجوز لأنّ الملك قد تمّ فيها بالقبض فصار البيع من البائع و من غيره سواء، و صار كما لو باع بمثل ثمن الأوّل أو بالزّياده أو بالعوض. و لنا: قول عائشه (رض) لتلك المرأه و قد باعت بستّمائه بعد ما اشترت بثمان مائه: بئس ما شريت و اشتريت، أبلغى زيد بن أرقم أنّ اللّه قد أبطل حجّه و جهاده مع رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم إن لم يتب!]. و مجد الدين مبارك بن محمد المعروف بابن الأثير الجزرى الشّافعى در

«جامع الاصول» گفته: [أمّ یونس؛ قالت: جاءت أمّ ولد زید بن أرقم إلی عائشه فقالت: بعت جاریه من زید بثمانمائه درهم إلی العطاء ثمّ اشتریتها منه قبل حلول الأجل بستّمائه، و کنت شرطت علیه أنّک إن بعتها فأنا أشتریها منک، فقالت لها عائشه: بئسما شریت و بئسما اشتریت، أبلغی زید بن أرقم أنّه قد أبطل جهاده مع رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم إن لم یتب منه. قالت: فما نصنع؟ فتلت عائشه: فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَهٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهی فَلَهُ ما سَلَفَ وَ أَمْرُهُ إِلَی اَللّهِ وَ مَنْ عادَ فَیَنْتَقِمُ اَللّهُ مِنْهُ . فلم ینکر أحد علی عائشه و الصّحابه متوفّرون. ذکره رزین و لم أجده]. و مجد الدین أبو البرکات عبد السّلام بن عبد اللّه الحرّانی در کتاب «المنتقی» گفته: [باب أنّ من باع سلعه بنسیه لا یشتریها بأقلّ ممّا باعها. عن أبی إسحاق السّبیعی، عن امرأته أنّها دخلت علی عائشه فدخلت معها أمّ ولد زید بن أرقم، فقالت: یا أمّ المؤمنین؟ إنّی بعت غلاما من زید بن أرقم بثمانمائه درهم نسیه و إنّی ابتعته منه بستّمائه نقدا، فقالت لها عائشه: بئس ما اشتریت و بئسما شریت، إن جهاده مع رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قد بطل إلّا أن یتوب رواه الدّار قطنیّ]. و أبو المؤید محمّد بن محمود الخوارزمی در «جامع مسانید أبو حنیفه» گفته: [أبو حنیفه، عن أبی إسحاق السبیعی عن امرأه أبی السّفر(۱) أنّ امره قالت لعائشه (رض) : إنّ زید بن أرقم باعنی جاریه بثمان مائه درهم ثمّ استردّها منّی بستمائه درهم، فقالت: أبلغیه عنّی أنّ اللّه أبطل جهاده مع رسول اللّه إن لم یتب]. و أبو البرکات عبد اللّه بن أحمد المعروف بحافظ الدّین النّسفی در «کشف الأسرار-شرح المنار» گفته: [و قد اتّفق عمل أصحابنا بالتّقلید فیما لا یعقل بالقیاس، کما فی أقلّ الحیض؛ أخذا بقول أنس، و شراء ما باع بأقلّ ممّا باع قبل

۱- ذکرها ابن سعد فی « الطبقات » و هذا نص کلامه : [امرأه أبی السفر روت عن عائشه أم المؤمنین (رض) . أخبرنا أبو أسامه عن مجالد عن أبی السفر عن امرأته قالت : سألت عائشه عن المشطه فی الرأس للمرأه یکون فیه الخمر فنهتنی أشد النهی] . (۱۲ . ذاکر حسین .)

نقـد الثّمن؛ عملاـ بقول عائشه رضـی اللّه عنها فی قصّه زیـد بن أرقم]. و علاء الـدین عبـد العزیز بن أحمـد البخاری در «کشـف الأسـرار-شـرح اصول بزودی» گفته: [و أفسدوا شراء ما باع بأقلّ ممّا باع، یعنی قبل أخذ الثّمن، مع أنّ القیاس یقتضی جوازه کما قال الشّافعیّ لأنّ الملک فی المبیع قـد تمّ بالقبض للمشتری فیجوز بیعه من البائع بما شاء کالبیع من غیره و کالبیع بمثل الثّمن منه عملاـ بقول عـائشه رضـی اللّه عنها، و هو ماروت أمّ یونس أنّ امرأه جاءت إلی عائشه رضـی اللّه عنها و قالت: إنّی بعت من زید بن أرقم خادما بثمان مائه درهم إلی العطاء فاحتاج إلی ثمنه فاشتریته منه قبل محلّ الأجل بسـتّمائه، فقالت عائشه رضی اللّه عنها: بئسـما شـریت و اشتریت، أبلغی زید بن أرقم أنّ اللّه تعالی أبطل جهاده و حجّه مع رسول اللّه صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم إن لم یتب. فأتاهـا زیـد بن أرقم معتـذرا، فتلت قوله تعالی: فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَهٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهی فَلَهُ ما سَـلَفَ . فترکنا القیاس به لأنّ القیاس لمّا کان مخالفا لقولها تعیّن جهه السّـماع فیه. و الـدّلیل علیه أنّها جعلت جزاءه علی مباشـره هـذا العقـد بطلان الحـج و الجهاد، و أجزئه الجرائم لا تعرف بالرّأی، فعلم أنّ ذلک کالمسـموع من رسول اللّه صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم، و اعتـذار زیـد إلیها دلیل علی ذلـک أیضـا فـإنّ بعضـهم کـان یخـالف بعضا فی المجتهـدات و ما کان یعتـذر إلی صاحبه]. و حسن بن محمـد الطیبی در «کاشف-شـرح مشـکاه» در باب الرّبا در شرح حدیث تمر جنیب گفته: [«مح (۱)» : احتجّ أصـحابنا بهذا الحدیث أنّ الحیله الّتی یعملهـا بعض النّـاس توصّـلا إلی مقصود الرّبا لیس بحرام، و ذلک أنّ من أراد أن یعطی صاحبه مائه درهم بمائتین فیبیعه بمائتین ثم یشتری منه بمائه،

لأنّه صـلی اللّه علیه و علی آله و سـلّم قال: بع هذا و اشتر بثمنه من هذا، و هو لیس بحرام عند الشّافعی. و قال مالک و أحمد: هو حرام: أقول: و ینصـره مـا رواه رزین فی کتـابه عن أمّ یونس أنّهـا قالت: جاءت أمّ ولـد زیـد بن أرقم إلی عائشه رضـی اللّه عنها فقالت بعت جاریه من زید بثمانی مائه درهم إلی العطاء ثمّ اشتریتها منه قبل حلول

۱- أی : قال محیی الدین النووی فی « شرح مسلم » . (۱۲) .

الأجل بستّمائه و كنت شرطت عليه أنّك إن بعتها فأنا أشتريها منك، فقالت لها عائشه رضى اللّه عنها: بئس ما شريت و بئسما اشتريت، أبلغى زيد بن أرقم أنّه قد أبطل جهاده مع رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم إن لم يتب منه. قالت: فما يصنع: قتلت عائشه رضى اللّه عنها: «فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهى فَلَهُ ما سَلَفَ وَ أَمْرُهُ إِلَى اَللّهِ» تعالى الآيه. فلم ينكر أحد على عائشه، و الصّحابه متوفّرون]. و فخر الدين عثمان بن على الزّيلعى در «تبيين الحقائق-شرح كنز الدّقائق» گفته: [قال: و شراء ما بالأقلّ قبل النّقد، و معناه أنّه لو باع شيئا و قبضه المشترى و لم يقبض البائع الثّمن فاشتراه بأقلّ من الثّمن الأوّل لا يجوز، و قال الشّافعىّ (رح) يجوز، و هو القياس، لأنّ الملك فيه قد تمّ بالقبض فيجوز بيعه بأىّ قدر كان من الثّمن، كما إذا باعه من غير البائع أو منه بمثل الثّمن الأوّل أو بأكثر أو بعرض أو بأقلّ بعد النّقد. و لنا: ما روى عن أبى إسحاق السّبيعى، عن امرأه أنّها دخلت على عائشه (رض) فدخلت معها أمّ ولد زيد بن أرقم، فقالت: يا أمّ المؤمنين إنّى بعت غلاما من زيد بن أرقم بثمان مائه درهم نسيئه و إنّى ابتعته منه بستّمائه نقدا، فقالت لها عائشه: بئسما شرى! إنّ جهاده مع رسول اللّه (صلى الله عليه و آله) قد بطل إلّا أن يتوب. رواه الدّارقطنىّ، فهذا الوعيد دليل على أنّ هذا العقد فاسد و هو لا يدرك بالرّأى، فدلّ على أنّها قالته سماء، و لا يقال: قد روى أنّها قالت: إنّى بعته إلى العطاء، فلعلّها أنكرت عليها لذلك. لأنّا نقول: كانت عائشه (رض) ترى البيع إلى العطاء، و لأنّ الثّمن لم يدخل فى ضمان البائع قبل قبضه، فإذا عاد إليه عين ماله بالصّفه الّتى خرج من ملكه و صار بعض الثّمن قصاصا ببعض بقى له عليه فضل بلا عوض، فكان ذلك ربح ما لم يضمن، و هو حرام بالنّصّ]. و أبو الفداء اسماعيل بن عمر بن كثير الدّمشقى در «تفسير» خود گفته: [و قال ابن أبى حاتم: قرأ على محمد بن عبد اللّه بن عبد الحكم: أخبرنا ابن وهب، أخبرنى جرير بن حازم، عن أبى إسحاق الهمدانى، عن أمّ يونس-يعنى امرأته العاليه بنت أيفع-أنّ عائشه زوج النّبىّ صلّى اللّه عليه و سلّم قالت لها أمّ بحنه (محبّه. ظ) :

أمّ ولد زيد بن أرقم: يا أمّ المؤمنين: أ تعرفين زيد بن أرقم: قالت نعم! قالت: فإنّى بعته عبدا إلى العطاء بثمانمائه فاحتاج إلى ثمنه فاشتريته قبل محلّ الأجل بستّمائه، فقالت: بئسما شريت و بئسما اشتريت، أبلغى زيدا أنّه قد أبطل جهاده مع رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، قد بطل إن لم يتب. قالت: فقلت أ رأيت إن تركت المائتين و أخذت الستّمائه؟ قالت: نعم! فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهى فَلَهُ ما سَلَفَ ، و هذا الأثر مشهور و هو دليل لمن حرّم مسئله العينه مع ما جاء فيها من الأحاديث المذكوره المقرّره فى كتاب الاحكام، و للّه الحمد و المنّه]. و أكمل الدين محمد بن محمود البابرتى در «عنايه» گفته: [و حاصل ذلك أنّ شراء ما باع لا يخلو من أوجه، إمّا أن يكون من المشترى بلا واسطه أو بواسطه شخص آخر، و الثّانى جائز بالاتّفاق مطلقا: أعنى سواء اشترى بالثّمن الأوّل أو بأنقص أو بأكثر أو بالعرض، و الأوّل إمّا أن يكون بأقلّ أو بغيره؛ و الثّانى بأقسامه جائز بالاتّفاق، و الأوّل هو المختلف فيه فالشّافعىّ (ره) جوّزه قياسا على الأقسام الباقيه و بما إذا باع من غير البائع فإنّه جائز أيضا بالاتّفاق، و نحن لم نجوّزه بالأثر و المعقول. أمّا الأثر: فما قال محمد: حدّثنا أبو حنيفه يرفعه إلى عائشه (رض) أنّ امرأه سألتها فقالت: إنّى اشتريت من زيد بن أرقم جاريه بثمانيه مائه درهم إلى العطاء ثمّ بعتها منه بستّمائه درهم قبل محلّ الأجل فقالت عائشه (رض) : بئسما شريت و بئسما اشتريت! أبلغى زيد بن أرقم أنّ اللّه قد أبطل حجّه و جهاده مع رسول اللّه (صلى الله عليه و آله) إن لم يتب، فأتاها زيد بن أرقم معتذرا، فتلت عليه قوله (تعالى) : فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهى فَلَهُ ما سَلَفَ . و وجه الاستدلال أنّها جعلت جزاء مباشره هذا العقد بطلان الحجّ و الجهاد مع رسول اللّه (صلى الله عليه و آله) ، و أجزيه الأفعال لا تعلم بالرّاى فكان مسموعا من رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، و العقد الصّحيح لا يجازى بذلك فكان فاسدا، و انّ زيدا اعتذر إليها، و هو دليل على كونه مسموعا لأنّ فى المجتهدات كان بعضهم يخالف بعضا، و ما كان أحدهما يعتذر إلى صاحبه؛ و فيه بحث لجواز أن يقال: إلحاق الوعيد لكون البيع إلى العطاء هو أجل مجهول. و الجواب أنّه ثبت

من مذهبها جواز البيع إلى العطاء و هو مذهب على (رض) فلا يكون كذلك، و لأنّها كرهت العقد الثّانى حيث قالت: بئسما شريت، مع عرائه عن هذا المعنى، فلا يكون لذلك بل لأنّهما تطرّقا به إلى الثّانى. فإن قيل: القبض غير مذكور فى الحديث فيمكن أن يكون الوعيد للتّصرّف فى المبيع قبل قبضه. اجيب بأنّ تلاوتها آيه الرّبا دليل على أنّه للرّبا لا لعدم القبض]. و جلال الدين الخوارزمى الكرمانى در «كفايه» گفته: [و لنا: قول عائشه-رضى اللّه عنها-لتلك المرأه، و هو أنّ امرأه دخلت على عائشه-رضى اللّه تعالى عنها-و قالت: إنّى اشتريت من زيد بن أرقم جاريه إلى العطاء بثمان مائه درهم ثمّ بعتها منه بستّمائه. فقالت عائشه: بئس ما شريت و بئس ما اشتريت! أبلغى زيد بن أرقم أنّ اللّه تعالى أبطل حجّه و جهاده مع رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم إن لم يتب عن هذا. فأتاها زيد بن أرقم معتذرا، فتلت قوله (تعالى) : فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهى فَلَهُ ما سَلَفَ . فهذا الوعيد الشّديد دليل على فساد هذا العقد و إلحاق هذا الوعيد لهذا الصّنع لا يهتدى إليه العقل إذ شىء من المعاصى دون الكفر لا يبطل شيئا من الطّاعات إلّا أن يثبت شىء من ذلك بالوحى، فدلّ على أنّها قالته سماعا؛ و اعتذار زيد إليها دليل على ذلك؛ لأنّ فى المجتهدات كان يخالف بعضهم بعضا و ما كان يعتذر أحد إلى صاحبه فيها. و لا يقال: إنّما ألحقت الوعيد به للأجل إلى العطاء لأنّا نقول: إنّ مذهب عائشه (رض) جواز البيع إلى العطاء و لأنّها قد كرهت العقد الثّانى بقولها: بئس ما شريت. و ليس فيه هذا المعنى و إنّما ذمّت البيع الأوّل و إن كان جائزا عندها، لأنّه صار ذريعه إلى البيع الثّانى الّذى هو موسوم بالفساد، و هذا كما يقول لصاحبه: بئس البيع الّذى أوقعك فى هذا الفساد و إن كان البيع جائزا. فإن قيل: يحتمل أنها ذمّت البيع الأوّل لفساده بجهاله الأجل و أنّها رجعت عن تجويز البيع إلى العطاء و البيع الثّانى لأنّه بيع المبيع قبل القبض إذ القبض لم يذكر فى الحديث. قلنا: الرّجوع لم يثبت و إنّما ذمّت البيع الثّانى لأجل الرّبا حتّى تلت عليه آيه الرّبا، و ليس فى بيع المبيع قبل القبض الرّبا].

و ابو اسحاق إبراهيم بن موسى اللّخمى الغرناطى الشّهير بالشّاطبى در كتاب «الموافقات فى اصول الأحكام» گفته: [و الثّانى من الإطلاقين أن يراد بالبطلان عدم ترتّب آثار العمل عليه فى الآخره و هو الثّواب و يتصوّر ذلك فى العبادات و العادات فتكون العباده باطله بالإطلاق الأوّل فلا يترتّب عليها جزاء لأنّها غير مطابقه لمقتضى الأمر بها، و قد تكون صحيحه بالإطلاق الأوّل و لا يترتّب عليها ثواب أيضا، فالأول كالمتعبّد رئاء النّاس فإنّ تلك العباده غير مجرئه و لا يترتّب عليها ثواب. و الثّانى كالمتصدّق بالصّدقه يتبعها بالمنّ و الأذى، و قد قال تعالى: يا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ اَلْأَذى كَالَّذِى يُنْفِقُ مالَهُ رِئاءَ اَلنّاسِ ، الآيه. و قال: (لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ) . و فى الحديث: «أبلغى زيد بن أرقم أنّه قد أبطل جهاده مع رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم إن لم يتب، على تأويل من جعل الإبطال حقيقه]. و نيز در كتاب «الموافقات» گفته: [

و من الأحاديث قوله عليه الصّلوه و السّلام: لا يجمع بين متفرّق و لا يفرّق بين مجتمع خشيه الصّدقه. فهذا نهى عن الاحتيال

فيه جمله من منهيات النبى (صلى الله عليه و آله)

لإسقاط الواجب أو تقليله. و قال: لا ترتكبوا ما ارتكبت اليهود و النّصارى يستحلّون محارم اللّه بأدنى الحيل.

و قال: من أدخل فرسا بين فرسين و قد أمن أن تسبق فهو قمار.

و قال: قاتل اللّه اليهود! حرّمت عليهم الشّحوم فجمّلوها و باعوها و أكلوا أثمانها : و قال: ليشربنّ ناس من امّتى الخمر يسمّونها بغير اسمها، يعزف على رءوسهم بالمعازف و المغنّيات، يخسف اللّه بهم الأرض و يجعل منهم القرده و الخنازير.

و يروى موقوفا على ابن عبّاس و مرفوعا: يأتى على النّاس زمان يستحلّ فيه خمسه أشياء بخمسه أشياء: يستحلّون الخمر بأسماء يسمّونها بها. و السّحت بالهديّه. و القتل بالرّهبه. و الزّنى بالنّكاح. و الرّبا بالبيع، و قال: إذا صنّ النّاس بالدّينار و الدّرهم و تبايعوا بالعينه و اتّبعوا أذناب البقر و تركوا الجهاد فى سبيل اللّه أنزل اللّه بهم بلاء فلا يرفعه حتّى يراجعوا دينهم.

و قال: لعن اللّه المحلّل و المحلّل له.

و قال: لعن اللّه الرّاشى و المرتشى. و نهى عن هديّه المديان، فقال: إذا أقرض أحدكم قرضا فأهدى إليه أو حمله على الدّابّه فلا يركبها و لا يقبلها إلاّ أن يكون

جرى بينه و بينه قبل ذلك.

و قال: القاتل لا يرث. و جعل هدايا الامراء غلولا. و نهى عن البيع و السّلف. و قالت عائشه: أبلغى زيد بن أرقم أنّه قد أبطل جهاده مع رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم إن لم يتب. و الأحاديث فى هذا المعنى كثيره كلّها دائره على أنّ التّحيّل فى قلب الأحكام ظاهرا غير جائز، و عليه عامّه الامّه من الصّحابه و التّابعين]. و بدر الدين محمود بن أحمد العينى در «شرح هدايه» گفته: [(صلى الله عليه و آله) : و لنا قول عائشه (رض) لتلك المرأه و قد باعت بستّمائه بعد ما اشترت بثمان مائه: بئسما شريت! أبلغى زيد بن أرقم أنّ اللّه (تعالى) قد أبطل حجّه و جهاده مع رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم إن لم يتب. (ش) : هذا أخرجه عبد الرّزّاق فى مصنّفه: أخبرنا معمر و الثّورىّ عن أبى إسحاق عن امرأه أنّها دخلت على عائشه فى نسوه فسألت امرأه فقالت: يا أمّ المؤمنين! كانت لى جاريه فبعتها من زيد بن أرقم بثمان مائه إلى العطاء ثمّ ابتعتها منه بستّمائه فنقدت له الستّمائه. فقالت عائشه: بئسما شريت و بئسما اشتريت أخبرى زيد بن أرقم أنّه قد أبطل جهاده مع رسول اللّه (صلى الله عليه و آله) إلّا أن يتوب. فقالت المرأه لعائشه (رض) : أ رأيت إن أخذت رأس مالى و رددت عليه الفضل؟ فقالت: فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهى فَلَهُ ما سَلَفَ . و أخرجه الدّار قطنىّ ثمّ البيهقىّ فى سننيهما عن يونس بن أبى إسحاق الهمدانى عن أمّه العاليه، قالت: كنت قاعده عند عايشه (رض) فأتتها أمّ محبّه فقالت: إنّى بعت زيد بن أرقم جاريه إلى العطاء. فذكرا بنحوه. و قال الدّار قطنىّ: أمّ محبّه و أمّ العاليه مجهولتان لا يحتجّ بهما. (قلت) : بل العاليه امرأه معروفه جليله القدر، ذكرها ابن سعد فى «الطبقات» فقال: العاليه بنت أيفع بن شرحبيل. امرأه أبى إسحاق السّبيعى. سمعت من عائشه (رض) . و أمّ محبّه بضم الميم و كسر الحاء. كذا ضبطه الدّار قطنىّ فى كتاب «المؤتلف و المختلف» ، و رواه أبو حنيفه فى مسنده عن أبى إسحاق السّبيعى عن امرأه أبى السّفر أنّ امرأه سألت عن عائشه فقالت: إنّ زيد بن أرقم باعنى جاريه بثمان مائه و اشتراها منّى بستّمائه فقالت: أبلغى عنّى زيد بن أرقم أنّ اللّه عزّ و جلّ

قد أبطل جهاده إن لم يتب. وجه الاستدلال أنّها جعلت جزاء مباشره هذا العقد بطلان الحجّ و الجهاد مع رسول اللّه (صلى الله عليه و آله) إن لم يتب، و أجزيه الجرائم لا تعلم بالرّأى فكان مسموعا من رسول اللّه (صلى الله عليه و آله) و العقد الصّحيح لا يجازى بذلك فكان فاسدا و انّ زيدا اعتذر إليها، و هو دليل على كونه مسموعا، و فى المجتهدات كان بعضهم يخالف بعضا و ما كان أحدهما يعتذر إلى صاحبه. فإن قلت: يجوز أن يكون إلحاق الوعيد لكون البيع إلى العطاء و هو أجل مجهول. (قلت) : ثبت من مذهب عائشه (رض) جواز البيع إلى العطاء و هو مذهب على و ابن أبى ليلى و آخرين و لم يكن كذلك. فان قلت: لم كرهت العقد الأوّل مع أنّ الفساد من الثّانى؟ قلت: لأنّها تطرّق به إلى الثّانى، كالسّفر يكون محظورا إذا كان لقطع الطّريق و إن كان السّفر مباحا فى نفسه. فان قلت: القبض غير مذكور فى الحديث فيمكن أن يكون الوعيد للتّصرف فى المبيع قبل القبض. قلت: تلاوتها آيه الرّبا دليل على أنّه للرّبا لا لعدم القبض]. و ابن الهمام السّيواسى در «فتح القدير» گفته: [و لنا: قول عايشه (رض) إلى آخر ما نقله المصنّف عن عايشه، يفيد أنّ المرأه هى الّتى باعت زيدا بعد أن اشترت منه و حصل له الرّبح لأنّ «شريت» معناه «بعت» ، قال (تعالى) : شروه بثمن بخس. أى: باعوه، و هو روايه أبى حنيفه فإنّه روى فى مسنده عن أبى إسحاق السّبيعى عن امرأه أبى السّفر أنّ امرأه قالت لعائشه (رض) إنّ زيد بن أرقم باعنى جاريه بثمانمائه درهم ثمّ اشتراها منّى بستّمائه. فقالت: أبلغيه أنّ اللّه أبطل جهاده مع رسول اللّه (صلى الله عليه و آله) إن لم يتب. ففى هذا أنّ الّذى باع زيد ثمّ استردّ و حصل الرّبح له، و لكن روايه غير أبى حنيفه من أئمّه الحديث عكسه. روى الإمام أحمد ابن حنبل، حدّثنا محمّد بن جعفر؛ حدّثنا شعبه عن أبى إسحاق السّبيعى عن امرأته أنّها دخلت على عائشه هى و أمّ ولد زيد بن أرقم فقالت أمّ ولد زيد لعائشه: إنّى بعت من زيد غلاما بثمان مائه: درهم نسيه و اشتريته بستّمائه نقدا. فقالت أبلغى زيدا أن قد أبطلت جهادك مع رسول اللّه (صلى الله عليه و آله) إلّا أن تتوب بئسما شريت و بئسما اشتريت،

و هذا فيه أنّ الّذى حصل له الرّبح هى المرأه. قال ابن عبد الهادى فى «التّنقيح» : هذا إسناد جيّد و إن كان الشّافعىّ قال: لا يثبت مثله عن عائشه. و قول الدّار- قطنىّ فى العاليه «هى مجهوله لا يحتجّ بها» فيه نظر، فقد خالفه غير واحد، و لولا أنّ عند أمّ المؤمنين علما من رسول اللّه أنّ هذا محرّم لم تستجز أن تقول مثل هذا الكلام بالاجتهاد. و قال غيره: هذا ممّا لا يدرك بالرّأى. و المراد بالعاليه امرأه أبى اسحاق السّبيعى الّتى ذكر أنّها دخلت مع أمّ ولد على عائشه. قال ابن الجوزى: قالوا إنّ العاليه امرأه مجهوله لا يحتجّ بنقل خبرها. قلنا: هى امرأه جليله القدر، ذكرها ابن سعد فى «الطّبقات» فقال: العاليه بنت أنفع بن شراحيل، امرأه أبى إسحاق السّبيعى. سمعت من عائشه. و قولها: بئسما شريت، أى بعت. قال «تعالى» : و شروه بثمن بخس. أى باعوه. و إنّما ذمّت العقد الأوّل لأنّه وسيله؛ و ذمّت الثانى لأنه مقصود بالفساد. و روى هذا الحديث على هذا النّحو عبد الرزّاق، قال: أخبرنا معمر و الثّورىّ عن أبى إسحاق السّبيعى عن امرأه أنّها دخلت على عائشه فى نسوه فسألتها امرأه فقالت: كانت لى جاريه فبعتها من زيد بن أرقم بثمانمائه إلى العطاء ثمّ ابتعتها منه بستّمائه فنقدته ستمائه و كتب لى عليه ثمانمائه. فقالت عائشه: -إلى قولها-إلّا أن يتوب. و زاد: فقالت المرأه لعائشه: أ رأيت إن أخذت رأس مالى و رددت عليه الفضل؟ فقالت: فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهى فَلَهُ ما سَلَفَ . لا يقال: إنّ قول عائشه و ردّها لجهاله الأجل و هو البيع إلى العطاء. فإنّ عائشه كانت ترى جواز الأجل إلى العطاء، ذكره فى «الأسرار» و غيره]. و ابن امير الحاج الحلبى در كتاب «التّقرير و التّحبير» در مسئله إلحاق قول صحابى بسنّت گفته: [و فساد بيع ما اشترى قبل نقد الثّمن لقول عائشه لأمّ ولد زيد بن أرقم-لمّا قالت لها: إنّى بعت من زيد غلاما بثمانمائه درهم نسيئه و اشتريته بستّمائه نقدا-: أبلغى زيدا أن قد أبطلت جهادك مع رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم الّا أن تتوب، بئسما اشتريت و بئسما شريت. رواه أحمد. قال ابن عبد الهادى:

إسناده جيّد]. و عبد اللطيف بن عبد العزيز الحنفى المعروف بابن الملك در «شرح منار» گفته: [و كفساد شراء ما باع بأقلّ ممّا باع قبل نقد الثّمن مع أنّ القياس يقتضى جوازه عملا بقول عائشه رضى اللّه عنها لتلك المرأه القائله: إنّى بعت خادما من زيد بن أرقم بثمان مائه درهم إلى العطاء فاحتاج إلى ثمنه فاشتريته منه بستّمائه، قالت: بئسما شريت و اشتريت، أبلغى زيد بن أرقم أنّ اللّه تعالى أبطل حجّه و جهاده مع رسول اللّه عليه السّلام إن لم يتب]. و زين الدين عبد الرّحمن بن أبى بكر المعروف بابن العينى در «شرح منار» گفته: [و شراء ما باع بأقلّ ممّا باع قبل نقد الثّمن أفسدوه بقول عائشه للّتى قالت إنّى بعت من زيد بن أرقم خادما بثمانمائه درهم إلى العطاء فاحتاج إلى ثمنه فاشتريته قبل محلّ الأجل بستّمائه: بئسما شريت و اشتريت! أبلغى زيد بن أرقم أنّ اللّه أبطل جهاده و حجّه مع رسول اللّه عليه السّلام إن لم يتب]. و جلال الدين سيوطى در تفسير «درّ منثور» گفته: [و أخرج عبد الرّزّاق و ابن أبى حاتم عن عائشه أنّ امرأه قالت لها: إنّى بعت زيد بن أرقم عبدا إلى العطاء بثمانمائه فاحتاج إلى ثمنه فاشتريته قبل محلّ الأجل بستّمائه: فقالت: بئسما شريت و بئسما اشتريت، أبلغى زيدا أنّه قد أبطل جهاده مع رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم إن لم يتب. قلت: أ فرأيت إن تركت المائتين و أخذت الستمائه! فقالت: نعم! فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهى فَلَهُ ما سَلَفَ]. و نيز سيوطى در «عين الإصابه» گفته: [أخرج عبد الرّزّاق فى «المصنّف» و الدّار قطنىّ و البيهقىّ فى سننهما عن أبى إسحاق السّبيعى عن امرأته أنّها دخلت على عائشه فى نسوه فسألتها امرأه فقالت: يا أمّ المؤمنين! كانت لنا جاريه فبعتها من زيد بن أرقم بثمانمائه إلى العطاء ثمّ ابتعتها منه بستّمائه فنقدته السّتّمائه و كتبت عليه ثمانمائه، فقالت عائشه: بئسما اشتريت و بئسما شريت، أبلغى زيد بن أرقم أنّه قد أبطل جهاده مع رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم إلّا أن يتوب. فقالت المرأه

لعائشه: أ رأيت إن أخذت رأس مالى و رددت عليه الفضل؟ قالت: فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهى فَلَهُ ما سَلَفَ]. و عبد الرحمن بن على الشهير بابن الديبع الشّيبانى در «تيسير الوصول» گفته: [و عن أمّ يونس، قالت: جاءت أمّ ولد زيد بن أرقم رضى اللّه عنه إلى عايشه رضى اللّه عنها فقالت: بعت جاريه من زيد بثمانمائه درهم إلى العطاء ثمّ اشتريتها منه قبل حلول الأجل بستّمائه درهم و كنت شرطت عليه أنّك إن بعتها فأنا أشتريها منك. فقالت عائشه رضى اللّه عنها: بئسما شريت و بئسما اشتريت، أبلغى زيد بن أرقم أنّه قد أبطل جهاده مع رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم إن لم يتب منه. قالت: فما يصنع؟ قالت عائشه رضى اللّه عنها: فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهى فَلَهُ ما سَلَفَ وَ أَمْرُهُ إِلَى اَللّهِ . الآيه. فلم ينكر أحد على عايشه رضى اللّه عنها؛ و الصّحابه رضى اللّه عنهم متوفّرون]. و زين الدين الشّهير بابن نجيم المصرى در «بحر رائق-شرح كنز الدّقائق» گفته: [قوله: و شراء ما باع بالأقلّ قبل النّقد. أى لم يجز شراء البائع ما باع بأقلّ ممّا باع قبل نقد الثّمن، فهو مرفوع عطفا على البيع لا أنّه مجرور عطفا على المجرورات لأنّه لو كان كذلك لصار المعنى لم يجز بيع شراء، و هو فاسد و إنّما منعنا جوازه استدلالا بقول عايشه (رض) لتلك المرأه و قد باعت بستّمائه بعد ما اشترت بثمانمائه: بئسما شريت و اشتريت، أبلغى زيد بن أرقم أنّ اللّه (تعالى) أبطل حجّه و جهاده مع رسول اللّه (صلى الله عليه و آله) إن لم يتب]. و ملا على قارى در «مرقاه-شرح مشكاه» در شرح حديث تمر جنيب بعد ذكر اختلاف در مسئلهٔ احتيال در ربا گفته: [قال الطيبىّ-رحمه اللّه-: و ينصر قول مالك و أحمد ما رواه رزين فى كتابه عن أمّ يونس أنّها قالت: جاءت أمّ ولد لزيد بن أرقم إلى عايشه رضى اللّه عنها فقالت: بعت جاريه من زيد بثمانمائه درهم إلى العطاء ثمّ اشتريتها قبل حلول الأجل بستّمائه و كنت شرطت عليه أنّك إن بعتها فأنا أشتريها منك. فقالت لها عايشه رضى اللّه عنها: بئس ما شريت

و بئس ما اشتريت أبلغى زيد بن أرقم أنّه قد أبطل جهاده مع رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم إن لم يتب منه. قالت: فما يصنع؟ قالت: فقالت عايشه: فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهى فَلَهُ ما سَلَفَ وَ أَمْرُهُ إِلَى اَللّهِ فلم ينكر أحد على عائشه؛ و الصّحابه متوفرون. و محمد بن حسن بن أحمد الكواكبى مفتى حلب الشّهباء در كتاب «فوائد سميّه-شرح فرائد سنيّه» گفته: [و من شرى ما باع بالأقلّ من الّذى باع به من قبل

و الثّمن الاوّل ما كان نقد فذا شراؤه يقينا قد فسد

أى: إن اشترى جاريه مثلا بألف درهم حاله أو نسيه فقبضها ثمّ باعها من البائع بخمسمائه قبل أن ينقد الثّمن الأوّل لا يجوز البيع الثّانى لقول عايشه رضى اللّه عنها لتلك المرأه و قد باعت جاريه من زيد بن أرقم بثمانمائه إلى العطاء ثمّ ابتاعتها منه بستّمائه و كتبت عليه ثمانمائه: بئسما اشتريت و بئسما اشترى أخبرى زيد بن أرقم أنّ اللّه تعالى أبطل حجّه و جهاده مع رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم إن لم يتب]. و ملا احمد بن أبى سعيد بن عبيد اللّه الحنفى در «نور الانوار-شرح منار» گفته: [و شراء ما باع بأقلّ ممّا باع قبل نقد الثّمن الأول فإنّ القياس يقتضى جوازه، و لكنّا قلنا بحرمته جميعا عملا بقول عائشه رضى اللّه عنها لتلك المرأه و قد باعت بستّمائه بعد ما شرت بثمانمائه من زيد بن أرقم: بئسما شريت و اشتريت أبلغى زيد بن أرقم بأنّ اللّه تعالى أبطل حجّه و جهاده مع رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم إن لم يتب]. و مولوى عبد العلى بن نظام الدّين الأنصارى در «فواتح الرّحموت» در مسئلهٔ «تقليد الصّحابى فيما لا يدرك بالرّأى» گفته: [مثال آخر: روى رزين عن أمّ يونس قالت: جاءت أمّ ولد زيد بن أرقم إلى أمّ المؤمنين عايشه فقالت: بعت جاريه من زيد بثمانمائه درهم إلى العطاء ثمّ اشتريتها قبل حلول الأجل بستّمائه و كنت شرطت عليه إن بعتها فأنا أشتريها منك. فقالت لها عايشه: بئسما شريت و بئسما اشتريت أبلغى زيد بن أرقم أنّه قد أبطل جهاده مع رسول اللّه-صلّى اللّه عليه و آله و أصحابه و سلّم-إن لم يتب منه. قالت: فما نصنع؟ قال: قالت عايشه: فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهى فَلَهُ ما سَلَفَ وَ أَمْرُهُ إِلَى اَللّهِ وَ مَنْ عادَ فَيَنْتَقِمُ اَللّهُ مِنْهُ . و الحكم ببطلان الجهاد لا يكون بالرّأى فلا بدّ من السّماع]. و مولوى محمد عبد الحليم بن محمّد أمين اللّه اللكهنوى المعاصر در «قمر الأقمار حاشيه نور الأنوار» گفته: [(قال: و شراء ما باع. إلخ) ، صورته: أن يبيع رجل عرضا من رجل بثمن مؤجّل ثمّ اشترى ذلك البائع من ذلك المشترى بأقلّ من الثّمن الأوّل قبل نقد الثّمن الأوّل، فهذا الشّراء حرام فاسد. و لقائل أن يقول: إنّ هذا المثال لا يصحّ فإنّ فساد هذا البيع ممّا يدرك بالرّأى و القياس فإنّ البائع الأوّل لمّا اشترى بأقلّ من الثّمن الأوّل قبل نقده حصل المبيع فى ملك البائع الأوّل و هذا القدر الأقلّ سقط من ذمّه المشترى الأوّل و الزّياده عليه بقى فى ذمّته مع خروج المبيع عن ملكه، فكأن البائع الأوّل حصّل هذا القدر الباقى بلا بدل فاشتبه بالرّبا، و الرّبا و شبهته كلاهما محرّمان، فلذا حكم بفساد هذا العقد. نعم! إنّ وعيد بطلان الحجّ و الجهاد لا يحصل بالقياس فلا بدّ من سماع عائشه رضى اللّه عنها هذا الوعيد من النّبىّ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم. (قوله: يقتضى جوازه) . فإنّ الملك فى البيع الأوّل قد تمّ بقبض المشترى الأوّل و إن لم ينقد الثّمن و هو المجوّز للتّصرّف فينبغى أن يصحّ العقد الثانى كما يصحّ العقد إذا اشترى البائع الأوّل من المشترى الأوّل بمثل الثّمن الأوّل قبل نقد الثّمن الأوّل. (قوله: عملا بقول عائشه رضى اللّه عنها لتلك المرأه الخ) أورده علىّ القارى و فى «الصبح الصّادق» : قالت أمّ المؤمنين عائشه رضى اللّه عنها لأمّ ولد زيد بن أرقم حين قالت لها: «إنّى بعت من زيد غلاما بثمان مائه درهم نسيه و اشتريته بستّمائه نقدا» : أبلغى زيدا أنّى (أنّك. ظ) قد أبطلت جهادك مع رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بئسما اشتريت و بئسما شريت. رواه أحمد. (قوله: و قد باعت) . أى شرت. (قوله: بعد ما شرت) . أى باعت. (قوله: بئسما شريت) . أى بعت. «كذا فى الكفايه» . (قوله: أبلغى زيد بن أرقم. إلخ) . فلمّا وصل

الخبر إلى زيد بن أرقم تاب و فسخ البيع و جاء إلى عائشه رضى اللّه عنها معتذرا].

ص: ۳۶

و قال: القاتل لا يرث. و جعل هدايا الامراء غلولا. و نهى عن البيع و السّلف. و قالت عائشه: أبلغى زيد بن أرقم أنّه قد أبطل جهاده مع رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم إن لم يتب. و الأحاديث فى هذا المعنى كثيره كلّها دائره على أنّ التّحيّل فى قلب الأحكام ظاهرا غير جائز، و عليه عامّه الامّه من الصّحابه و التّابعين]. و بدر الدين محمود بن أحمد العينى در «شرح هدايه» گفته: [(صلى الله عليه و آله) : و لنا قول عائشه (رض) لتلك المرأه و قد باعت بستّمائه بعد ما اشترت بثمان مائه: بئسما شريت! أبلغى زيد بن أرقم أنّ اللّه (تعالى) قد أبطل حجّه و جهاده مع رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم إن لم يتب. (ش) : هذا أخرجه عبد الرّزّاق فى مصنّفه: أخبرنا معمر و الثّورىّ عن أبى إسحاق عن امرأه أنّها دخلت على عائشه فى نسوه فسألت امرأه فقالت: يا أمّ المؤمنين! كانت لى جاريه فبعتها من زيد بن أرقم بثمان مائه إلى العطاء ثمّ ابتعتها منه بستّمائه فنقدت له السّتمائه. فقالت عائشه: بئسما شريت و بئسما اشتريت أخبرى زيد بن أرقم أنّه قد أبطل جهاده مع رسول اللّه (صلى الله عليه و آله) إلّا أن يتوب. فقالت المرأه لعائشه (رض) : أ رأيت إن أخذت رأس مالى و رددت عليه الفضل؟ فقالت: فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهى فَلَهُ ما سَلَفَ . و أخرجه الدّار قطنىّ ثمّ البيهقىّ فى سننيهما عن يونس بن أبى إسحاق الهمدانى عن أمّه العاليه، قالت: كنت قاعده عند عايشه (رض) فأتتها أمّ محبّه فقالت: إنّى بعت زيد بن أرقم جاريه إلى العطاء. فذكرا بنحوه. و قال الدّار قطنىّ: أمّ محبّه و أمّ العاليه مجهولتان لا يحتجّ بهما. (قلت) : بل العاليه امرأه معروفه جليله القدر، ذكرها ابن سعد فى «الطبقات» فقال: العاليه بنت أيفع بن شرحبيل. امرأه أبى إسحاق السّبيعى. سمعت من عائشه (رض) . و أمّ محبّه بضم الميم و كسر الحاء. كذا ضبطه الدّار قطنىّ فى كتاب «المؤتلف و المختلف» ، و رواه أبو حنيفه فى مسنده عن أبى إسحاق السّبيعى عن امرأه أبى السّفر أنّ امرأه سألت عن عائشه فقالت: إنّ زيد بن أرقم باعنى جاريه بثمان مائه و اشتراها منّى بستّمائه فقالت: أبلغى عنّى زيد بن أرقم أنّ اللّه عزّ و جلّ

داشتند که بیع خمر را مباح و جائز می انگاشتند؛ و باتّباع یهود این سنّت را جاری کرده اگر چه بذروهٔ اجتهاد می رسیدند لیکن از بارگاه حضرت خلافت مآب-أعنی عمر بن الخطاب-مستحق لعن ربّ الأرباب می گردیدند. و بر عاقل بصیر واضح و مستنیرست که هرگز جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم این گونه أشخاص ملعونین را مشبه بنجوم هدایت نخواهد فرمود و امّت را در غیر منصوصات کتاب و سنّت احاله بر استنباط و اجتهادشان فرموده در ضلال و إضلال نخواهد افزود. و شواهد این جرأت و جسارت اگر چه بیش از بیشست؛ لیکن درین جا بر بعض عبارات أسفار أحبار سنّیه اکتفا می رود. شافعی در «مسند» خود گفته:

[أخبرنا سفیان عن عمرو بن دینار عن طاوس عن ابن عباس رضی اللّه عنهما، قال: بلغ عمر بن الخطّاب رضی اللّه عنه أنّ رجلا باع خمرا فقال: قاتل اللّه فلانا! باع الخمر؟ أ ما علم أنّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قال: قاتل الیهود! حرمت علیهم الشّحوم فجمّلوها فباعوها]. و ابو بکر بن أبی شیبه بغدادی در مصنّف خود گفته: [حدّثنا هشیم عن مطیع عن الشّعبی عن مسروق، قال: قال عمر: لعن اللّه فلانا فإنّه أوّل من أذن فی بیع الخمر].

مباح دانستن جماعتی از صحابه بیع خمر را و تجاهر سمره بن جندب بر اقدام باین فعل شنیع

و أحمد بن حنبل در «مسند» خود گفته:

[حدّثنا سفیان عن عمرو عن طاوس عن ابن عبّاس ، ذکر لعمر رضی اللّه عنه أنّ سمره؛ -و قال مرّه: بلغ عمر أنّ سمره-، باع خمرا، قال: قاتل اللّه سمره، إنّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قال: لعن اللّه الیهود حرمت علیهم الشّحوم فجمّلوها فباعوها]. و عبد اللّه بن عبد الرّحمن الدّارمی در «مسند» خود گفته:

[حدّثنا محمّد بن أحمد، ثنا سفیان عن عمرو-یعنی ابن دینار-عن طاوس عن ابن عبّاس قال: بلغ عمر أنّ سمره باع خمرا فقال: قاتل اللّه سمره؛ أ ما علم أنّ النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قال: لعن اللّه الیهود حرمت علیهم الشّحوم فجمّلوها فباعوها. قال سفیان: جمّلوها: أذابوها]. و بخاری در «صحیح» خود در باب «لا یذاب شحم المیته و لا یباع و دکه»

گفته:

[حدّثنا الحمیدیّ حدّثنا سفیان حدّثنا عمرو بن دینار، قال: أخبرنی طاوس أنّه سمع ابن عبّاس رضی اللّه عنهما یقول: بلغ عمر أنّ فلاتا باع خمرا فقال: قاتل اللّه فلانا! أ لم یعلم أنّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قال: قاتل اللّه الیهود! حرّمت علیهم الشّحوم فجمّلوها فباعوها.

حدّثنا عبدان، أخبرنا عبد اللّه أخبرنا یونس عن ابن شهاب، قال: سمعت سعید بن المسیّب عن أبی هریره رضی اللّه عنه أنّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قال: قاتل اللّه الیهود حرمت علیهم الشّحوم فباعوها و أکلوا أثمانها. قال أبو عبد اللّه: قاتلهم اللّه: لعنهم، قتل-لعن-الخرّاصون]. و نیز بخاری در «صحیح» خود در باب «ما ذکر عن بنی إسرائیل» گفته:

[حدّثنا علیّ بن عبد اللّه حدّثنا سفیان عن عمرو عن طاوس عن ابن عبّاس، قال: سمعت عمر رضی اللّه عنه یقول: قاتل اللّه فلانا! أ لم یعلم أنّ النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قال: لعن اللّه الیهود، حرّمت علیهم الشّحوم فجمّلوها فباعوها. تابعه جابر و أبو هریره عن النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم]. و مسلم در «صحیح» خود گفته:

[حدّثنا أبو بکر بن أبی شیبه و زهیر بن حرب و إسحاق بن إبراهیم-و اللّفظ لأبی بکر-قالوا: نا: سفیان بن عیینه عن عمرو عن طاوس عن ابن عباس، قال: بلغ عمر أنّ سمره باع خمرا فقال: قائل اللّه سمره! أ لم یعلم أنّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قال: لعن اللّه الیهود حرّمت علیهم الشّحوم فجمّلوها فباعوها. حدّثنا أمیّه بن بسطام، نا: یزید بن زریع، نا: روح-یعنی ابن القاسم- عن عمرو بن دینار بهذا الإسناد مثله]. و ابن ماجه در «سنن» خود در باب «التّجاره فی الخمر» گفته:

[حدّثنا أبو بکر ابن أبی شیبه، ثنا سفیان عن عمرو بن دینار عن طاوس عن ابن عباس، قال: بلغ عمر أنّ سمره باع خمرا فقال: قاتل اللّه سمره! أ لم یعلم أن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قال: لعن اللّه الیهود، حرّمت علیهم الشّحوم فجمّلوها فباعوها]. و نسائی در «سنن» خود گفته: [«النّهی عن الانتفاع بما حرّم اللّه عزّ و جلّ» .

أخبرنا إسحاق بن إبراهیم، قال: أخبرنا سفیان عن عمرو عن طاوس عن ابن عباس

قال: أبلغ عمر أنّ سمره باع خمرا، قال: قاتل اللّه سمره! أ لم يعلم أنّ رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم قال: قاتل اللّه اليهود، حرّمت عليم الشّحوم فجمّلوها. قال سفيان: أذابوها]. و غزالى در «إحياء العلوم» گفته: [و من الوقت الّذى نهى النّبىّ صلّى اللّه عليه و سلّم عن الرّبا

فقال: أوّل ربا أضعه ربا العبّاس، ما ترك النّاس بأجمعهم كما لم يتركوا شرب الخمر و سائر المعاصى حتّى روى أنّ بعض أصحاب النّبىّ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم باع الخمر فقال عمر رضى اللّه عنه: لعن اللّه فلانا، هو أوّل من سنّ بيع الخمر]. و عبد الغنى بن عبد الواحد بن علىّ بن مسرور الجماعيلى المقدسى الحنبلى در «عمده الأحكام» گفته:

[عن عبد اللّه بن عباس رضى اللّه عنهما قال: بلغ عمر أنّ فلانا باع خمرا فقال: قاتل اللّه فلانا، أ لم يعلم أنّ رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم قال: قاتل اللّه اليهود، حرّمت عليهم الشّحوم فجمّلوها فباعوها. جمّلوها: أذابوها]. و ابن الاثير الجزرى در «جامع الاصول» گفته:

[ابن عبّاس، قال: بلغ عمر بن الخطّاب أنّ فلانا باع خمرا فقال: قاتل اللّه فلانا، أ لم يعلم أنّ رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم قال: لعن اللّه اليهود، حرّمت عليهم الشّحوم فجمّلوها فباعوها. هذه روايه البخارى و مسلم و أخرجه النّسائىّ، قال: أبلغ عمر أنّ سمره بن جندب باع خمرا فقال: قاتل اللّه سمره أ لم يعلم، الحديث]. و علاء الدين على بن محمّد بن إبراهيم البغدادى المعروف بالخازن در تفسير «لباب التّأويل» در تفسير آيهٔ يَسْئَلُونَكَ عَنِ اَلْخَمْرِ گفته: [أجمعت الأمّه على تحريم بيع الخمر و الانتفاع بها و تحريم ثمنها، و يدلّ على ذلك ما

روى عن جابر، قال: سمعت رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم يقول عام فتح مكّه إنّ اللّه تعالى حرّم بيع الخمر و الانتفاع بها و الميته و الخنزير و الأصنام. أخرجاه فى «الصّحيحين» مع زياده اللفظ (ق) . عن عائشه، قالت: خرج رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فقال: حرّمت التّجاره فى الخمر.

(ق) . عن ابن عبّاس، قال: بلغ عمر بن الخطاب أنّ فلانا باع خمرا فقال: قاتل اللّه فلانا: أ لم يعلم أنّ رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم قال: لعن اللّه اليهود، حرّمت عليهم الشّحوم فجمّلوها فباعوها].

و عماد الدین إسماعیل بن أحمد بن سعید بن محمّد بن الأثیر الحلبی الشافعی در «إحکام الأحکام-شرح عمده الأحکام» در شرح [حدیث «قاتل اللّه فلانا» گفته: [و فلان الذی کنی عنه هو سمره بن جندب]. و ابن حجر عسقلانی در «تلخیص الخبیر» گفته: حدیث نهی عن بیع العنب من عاصره. أخرجه الطّبرانیّ فی الأوسط عن محمّد بن أحمد بن أبی خیثمه باسناده عن بریده، مرفوعا: من حبس العنب أیّام القطاف حتّی یبیعه من یهودی أو نصرانی أو ممّن یتّخذه خمرا فقد تقحّم النّار علی بصیره. و فی «الصّحیحین» : بلغ عمر بن الخطّاب أنّ فلانا-یعنی سمره بن جندب-باع خمرا فقال: قاتل اللّه فلانا؛ الحدیث و فی الباب الأحادیث الوارده فی لعن بائع الخمر و مبتاعها و حاملها و المحموله إلیه]. و ملا علی متقی در «کنز العمّال» گفته:

[عن ابن عبّاس، قال: بلغ عمر أنّ سمره باع خمرا فقال: قاتل للّه سمره! أ ما علم أن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قال: قاتل اللّه الیهود حرّم اللّه علیهم الشّحوم فجمّلوها فباعوها. عب (۱). حم (۲). و الدّارمیّ و العدنیّ. خ (۳). م (۴). ن (۵). حب (۶). و ابن الجارود. و ابن جریر. ق (۷)]. و نیز ملا علی متقی در «کنز العمّال» گفته: [عن عمر، قال: لعن اللّه فلانا فإنّه أوّل من أذن فی بیع الخمر و إنّ التجاره لا تصحّ فیما لا یحلّ أکله و شربه. ش. ق. أی أخرجه ابن أبی شیبه فی «المصنّف» و البیهقیّ فی «السّنن»]. و شاه ولی اللّه دهلوی در «إزاله الخفا» گفته

[أحمد بن حنبل عن ابن عبّاس:

۱- أی أخرجه عبد الرزاق .

۲- أی أخرجه أحمد .

۳- أی أخرجه البخاری .

۴- أی أخرجه مسلم .

۵- أی أخرجه النّسائی .

۶- أی أخرجه ابن حبان .

۷- أی أخرجه البیهقی . (۱۲) .

ذکر لعمر بن الخطّاب أنّ سمره باع خمرا قال: قاتل اللّه سمره إنّ رسول اللّه (صلی الله علیه و آله) قال: لعن اللّه الیهود حرّمت علیهم الشّحوم فجمّلوها فباعوها].

تجاسر سمره بن جندب بر بیع خمر و خنزیر هر دو!

و تجاسر سمره بن جندب بر اجتهاد باطل بحدّی رسیده بود که بالآخر در فیء مسلمین ثمن خمر و خنزیر هر دو را مخلوط ساخت و پرده از روی دین و دیانت خود بر انداخت و این معنی چون بر حضرت عمر منکشف گردید کفّ افسوس مالیدند و از صنیع شنیع او زار زار نالیدند، و بلا لحاظ مرتبهٔ صحابیّت بتحقیر او پرداختند، و بلعنت مفضحه او را نواختند، چنانچه ملّا علی متّقی در «کنز العمّال» گفته: [عن ابن عبّاس، قال: رأیت عمر یقلّب کفّه و هو یقول: قاتل اللّه سمره! عویمل لنا بالعراق خلط فی فیء المسلمین ثمن الخمر و الخنزیر فهی حرام و ثمنها حرام (عب. ق) . أی أخرجه عبد الرّزّاق فی مصنّفه و البیهقی فی سننه]. و در کمال ظهورست که تجاسر سمره بر بیع خمر و خنزیر هر دو و خلط قیمت آن در فیء مسلمین مصداق «ظلمات بعضها فوق بعض» ظاهر می نماید، و سراسر عناد و مخالفت و عین معازّت و مشاقّت جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می باشد، زیرا که آن جناب حسب روایات حفّاظ اهل سنّت ارشاد فرموده است:

«من باع الخمر فلیشقص الخنازیر» ، چنانچه علاء الدّین علی بن محمد البغدادی المعروف بالخازن در «تفسیر» خود آورده است:

[عن المغیره بن شعبه قال: قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم: من باع الخمر فلیشقص الخنازیر. أخرجه أبو داود.

و قوله: فلیشقص الخنازیر، أی فلیقطعها قطعا قطعا کما تقطع الشّاه للبیع. و المعنی: من استحلّ بیع الخمر فلیستحلّ بیع الخنازیر فإنّهما فی التّحریم سواء]. و این حدیث هاتک أستار بنحوی که شین و شنار و عرّ و عار سمره را فراروی أصحاب أبصار می نهد أظهر من الشّمس فی رابعه النّهار می باشد. و از ملاحظهٔ بعض تصانیف أعلام سنّیه واضح و لائح می شود که فقاهت و اجتهاد سمره بن جندب در باب خمر بذروهٔ ترقّی کرد که او بدرد این أمّ الخبائث در حمّام جسم خود را می مالید و حضرت عمر اقدام او را برین فعل شنیع و عمل فظیع چون خیلی قبیح

و منکر دیدند لهذا بالای منبر علی رءوس الأشهاد بر او لعنت نمودند، چنانچه فقیه جلیل حنفیّه شمس الأئمّه فخر الاسلام أبو بکر محمّد بن أبی سهیل السّرخسی در کتاب «مبسوط» آورده: [و یکره شرب دردیّ الخمر و الانتفاع به لأنّ الدّردی من کلّ شیء بمنزله صافیه، و الانتفاع بالخمر حرام فکذلک بدردیه. و هذا لأنّ فی الدّردی أجزاء الخمر، و لو وقعت قطره من خمر فی ماء لم یجز شربه و الانتفاع به فالدّردی أولی. و الّذی روی أنّ سمره بن جندب رضی اللّه عنه کان یتدلّک بدردی الخمر فی الحمام؛ فقد أنکر علیه عمر رضی اللّه عنه ذلک حتّی لعنه علی المنبر لما بلغه ذلک عنه، و لیس لأحد أن یأخذ بذلک بعد ما أنکره عمر رضی اللّه عنه]. و غالبا سمره در مسئلهٔ تدلّک خمر علاوه بر اجتهاد خود اتّباع و تقلید بعض أکابر صحابه که بالاتر ازو در مرتبه صحابیّت و اجتهاد بودند نیز پیش نظر داشت. آیا نمی دانی که خالد بن الولید که أهل سنّت بچه حدّ دلدادهٔ أفعال او هستند و بر مساعی موهومهٔ او در نشر اسلام افتخارهای بیجا دارند در عشق أمّ الخبائث همین و تیره را پیش گرفته بود و با وصف تنبیه حضرت عمر مرتدع نشد و از راه غلظت و جفا تأویل علیل برای فعل خود ایجاد کرد، تا آنکه حضرت عمر بار دیگر بزجر و توبیخش پرداختند و او را مع أقاربش عرضهٔ تأنیب و تشویر ساختند و بنا بر بعض روایات معزولش نموده از مرتبهٔ امارت انداختند، چنانچه در «تاریخ طبری» مذکورست: [کتب إلیّ السّریّ عن شعیب عن سیف عن أبی عثمان و أبی حارثه: قالا: فما زال خالد علی قنّسرین حتّی غزا غزوته التی أصاب فیها و قسم فیها ما أصاب لنفسه، کتب إلیّ السّریّ عن شعیب عن سیف عن أبی المجالد مثله. قالوا: و بلغ عمر أنّ خالدا دخل الحمّام فتدلّک بعد النّوره بثخین عصفر معجون بخمر، فکتب إلیه: بلغنی أنّک تدلّکت بخمر و إنّ اللّه قد حرّم ظاهر الخمر و باطنه کما حرّم ظاهر الإثم و باطنه، و قد حرم مسّ الخمر إلّا أن تغسل کما حرّم شربها: فلا تمسّوها أجسادکم فانّها نجس و إن فعلتم فلا تعودوا. فکتب إلیه خالد: إنّا

قتلناها فعادت غسولا غير خمر. فكتب إليه عمر: إنّى أظنّ آل المغيره قد ابتلوا بالجفاء فلا أماتكم اللّه عليه! فانتهى إليه ذلك]. و ابن الاثير الجزرى در «تاريخ كامل» در وقائع سنهٔ سبع عشره آورده: [و قيل إنّ خالد بن الوليد حضر فتح الجزيره مع عياض و دخل حمّاما بآمد فأطلى بشىء فيه خمر فعزله عمر]. و نيز ابن الاثير در «كامل» در وقائع سنهٔ سبع عشره آورده: [و دخل خالد الحمّام فتدلّك بغسل (بغسول. ظ) فيه خمر، فكتب إليه عمر: بلغنى أنّك تدلّكت بخمر و إنّ اللّه قد حرّم ظاهر الخمر و باطنه و مسّه (و باطنها و مسّها. ظ) فلا تمسّوها أجسادكم. فكتب إليه خالد: إنا فتناها (قتلناها. ظ) فعادت غسولا غير خمر. فكتب إليه عمر: إنّ آل المغيره ابتلوا بالجفاء فلا أماتكم اللّه عليه]. و ابن خلدون مغربى در «تاريخ» خود آورده: [و قيل إنّ خالدا حضر فتح الجزيره مع عياض و دخل الحمّام بآمد فأطلى بشىء فيه خمر]. و نيز ابن خلدون در «تاريخ» خود آورده: [و شاع فى النّاس ما أصاب خالد مع عياض بن غنم من الأموال فانتجعه رجال منهم الأشعث بن قيس و أجازه بعشره آلاف و بلغ ذلك عمر مع ما بلغه فى آمد من تدلّكه بالخمر فكتب إلى أبى عبيده أن يقيمه فى المجلس و ينزع عنه قلنسوته و يعقله بعمامه و يسأله من أين أجاز الأشعث فإن كان من ماله فقد أسرف فاعزله و اضمم إليك عمله. إلخ].

تقليد معويه سمره بن جندب را در بيع خمر

و مقام كمال تأسّف و تلهّف اولياى حضرت خلافت مآب اين ست كه با وصف مكرّر لعن فرمودن ايشان بر سمره بن جندب در باب بيع خمر و استعمال آن چنان اجتهاد او رواج گرفت كه مجتهد أعظم حضرات سنّيه، أعنى معاويه هم تقليد او اختيار نمود و بلا تأثّم و تحرّج راه بيع خمر على الإعلان و الإجهار در زمان خليفهٔ ثالث پيمود، و درين خصوص واقعاتى كه بمعرض شهود آمد براى أرباب ألباب و أبصار مايهٔ حيرت و اعتبارست و از ايمان و عدالت أصحاب موثرين تباب يكسر پرده مى اندازد، و بطلان بودنشان نجوم هدايت كالشّمس فى رابعه النّهار

واضح و آشکار می سازد. ابو هلال الحسن بن عبد اللّه العسکری در کتاب «الأوائل» گفته: [أخبرنا أبو القاسم باسناده عن المدائنی عن أبی معشر عن محمّد بن کعب عن بریده الأسلمی، قال: مرّ بعباده بن الصّامت عیر تحمل الخمر بالشّام فقال: أ زیت هذا؟ قالوا: بل خمر تباع لمعویه. فأخذ شفره فشقّ الرّوایا. فشکاه معاویه إلی أبی هریره، فقال له أبو هریره: مالک و لمعویه؟ ! له ما تحمل، إنّ اللّه تعالی یقول: تِلْکَ أُمَّهٌ قَدْ خَلَتْ لَها ما کَسَبَتْ وَ لَکُمْ ما کَسَبْتُمْ . فقال: یا أبا هریره! إنّک لم تکن معنا إذ بایعنا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، بایعناه علی السّمع و الطّاعه و الأمر بالمعروف و النّهی عن المنکر و أن نمنعه ممّا نمنع نساءنا و أبناءنا و لنا الجنّه، فمن و فی بها للّه و فی اللّه له، و من نکث فإنّما ینکث علی نفسه. فکتب معاویه إلی عثمان یشکوه، فحمله إلی المدینه فلمّا دخل علیه

قال: سمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یقول: سیلی أمورکم رجال یعرفونکم ما ینکرون و ینکرون علیکم ما تعرفون، فلا طاعه لمن عصی اللّه، و عباده یشهد أنّ معاویه منهم، فلم یراجعه عثمان].

۱۷–در بیان اینکه جماعتی از أصحاب بی مبالات فتوای بغیر علم میدادند

اشاره

هفدهم آنکه: در أصحاب جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعض أشخاص چنان بی مبالات بودند که فتوی بغیر علم می دادند، و نهایت صفاقت و رقاعت خود را بر منصّهٔ شهود می نهادند، و به سر حدّ زجر و نهر و عذل و ملام أصحاب ألباب و أحلام می رسیدند، و مجبور و ناچار شده مظهر قصور خود از منصب جلیل افتا می گردیدند و در کمال ظهورست که أمثال این مغفلین حائرین و مجهلین بائرین را جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هرگز نجوم هدایت نخواهد فرمود و امّت خود را خواه در منصوصات کتاب و سنّت باشد یا در غیر منصوصات هرگز بایشان تفویض نخواهد نمود. حالا بعض شواهد این مطلب از کتب أعلام سنّیّه باید دید، و عبرت از گرویدن، حضرات أهل سنّت بچنین صحابهٔ تائهین عامهین باید گزید.

ملّا علی متّقی در «کنز العمّال» در کتاب الصّلوه گفته:

[عن عاصم بن ضمره، قال: جاء نفر إلی أبی موسی الأشعری فسألوه عن الوتر، فقال: لا وتر بعد الأذان. فأتوا علیّا فأخبروه فقال: لقد أغرق فی النزع و أفرط فی الفتیا! الوتر ما بینک و بین صلاه الغداه: متی أوترت فحسن (عب و ابن جریر) (۱). ازین عبارت ظاهر و باهر گردید که أبو موسی الأشعری که نزد سنّیه از کبار أصحاب جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می باشد و این حضرات چها مبالغه و اغراق در إثبات مناقب و فضائلش دارند در باب نماز وتر اقدام بر فتوای باطله نموده؛ و هر گاه این فتوای او بر جناب أمیر المؤمنین علیه السّلام معروض شد آن جناب بکلمهٔ بلیغهٔ

«لقد أغرق فی النّزع و أفرط فی الفتیا» کمال جهالت او را بر أهل عقل و هوش ظاهر فرمودند، و بودن او از جملهٔ مرتکبین رمی السّهام فی الظّلام کالصّبح المنیر لکلّ ذی عینین، واضح و آشکار نمودند. و چرا چنین نباشد؟ ! حال آنکه در کتب و أسفار أعلام و أحبار سنّیه از عمل خود جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ثابت شده که آن جناب نزد أذان نماز وتر أدا می فرمودند، چنانچه أحمد بن حنبل شیبانی در «مسند» خود گفته:

[ثنا: عبد الرّزّاق أنبأنا إسرائیل عن أبی إسحاق عن الحرث عن علی رضی اللّه عنه، قال: کان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یوتر عند الأذان و یصلّی رکعتی الفجر عند الإقامه]. و نیز احمد بن حنبل شیبانی در «مسند» خود گفته:

[ثنا أسود، ثنا شریک، عن أبی إسحاق عن عاصم عن علی رضی اللّه عنه أنّ النّبیّ صلّی اللّه علیه و سلّم کان یوتر عند الأذان و یصلّی الرّکعتین عند الإقامه]. و از عجائب لیل و نهار این ست که أبو موسی از کمال غفلت و قلّت انتباه خود نوم را ناقض وضو نمی دانست، و درین باب مرتکب مخالفت سنّت وارده مشهوره

۱- أی : أخرجه عبد الرزاق الصنعانی فی « المصنف » و ابن جریر الطبری فی « تهذیب الآثار » . (۱۲) .

یا مخالفت أدلّه ظاهره می شد. چنانچه علاّمه شمس الأئمّهٔ سرخسی در «مبسوط» گفته: [و کان أبو موسی الأشعریّ (رض) : یقول لا ینقض الوضوء بالنّوم مضطجعا حتّی یعلم بخروج شیء منه! و کان إذا نام أجلس عنده من یحفظه فإذا انتبه سأله فإن أخبر بظهور شیء منه أعاد الوضوء؟]. و غزالی در «مستصفی» در مسئلهٔ «الإجماع من الأکثر لیس بحجّه» گفته: [الدّلیل الثّانی: إجماع الصّحابه علی تجویز الخلاف للآحاد، فکم من مسئله قد انفرد فیها الآحاد بمذهب کانفراد ابن عبّاس بالعول فإنّه أنکره. فإن قیل: لا بل أنکروا علی ابن عبّاس القول بتحلیل المتعه و أنّ الرّبا فی النّسیه، و أنکرت عائشه علی ابن أرقم مسئله العنینه، أنکروا علی أبی موسی الأشعری قوله «النّوم لا ینقض الوضوء» و علی أبی طلحه القول بأنّ أکل البرد لا یفطر! و ذلک لانفرادهم به. قلنا: لا، بل لمخالفتهم السّنّه الوارده فیه المشهوره بینهم أو لمخالفتهم أدلّه ظاهره قامت عندهم]. و از جمله فتاوای مهملهٔ أبو موسی الأشعری که کمال بلادت و بلاهت او را ظاهر و باهر می نماید این ست که او شیر خوردن شوهر کبیر السّنّ را از پستان زوجه مدخولهٔ خود موجب تحریم زوجه بر شوهر می دانست! و بلا محابا فتوی باین حکم باطل می داد، چنانچه در «موطّای مالک» مسطورست: [مالک عن یحیی بن سعید أنّ رجلا سأل أبا موسی الأشعری فقال: إنّی مصصت عن امرأتی من ثدیها لبنا فذهب فی بطنی، فقال أبو موسی الأشعریّ: لا أراها إلاّ قد حرمت علیک! فقال عبد اللّه ابن مسعود: انظر ما تفتی به الرجل؟ ! فقال أبو موسی: فما تقول أنت؟ فقال عبد اللّه ابن مسعود: لا رضاعه إلاّ ما کان فی الحولین. فقال أبو موسی: لا تسألونی عن شیء ما کان هذا الحبر بین أظهرکم]. و سرخسی در «مبسوط» آورده: [و روی أنّ أعرابیّا ولدت امرأته و مات الولد فانتفخ ثدیها من اللّبن فجعل یمصّه و یمجّ، فدخل بعض اللّبن فی حلقه فجاء

إلی أبی موسی الأشعری-رضی اللّه عنه-و سأله عن ذلک، فقال: حرمت علیک! فجاء إلی ابن مسعود رضی اللّه عنه و سأله عن ذلک فقال: هی حلال لک فأخبره بفتوی أبی موسی، فقام معه إلی أبی موسی ثمّ أخذ باذنه و هو یقول: أ رضیع فیکم هذا اللّحیانیّ؟ ! فقال أبو موسی رضی اللّه عنه: لا تسألونی عن شیء مادام هذا الحبر بین أظهرکم].

نقل جمله یی از أحادیث در ذم فتوای بغیر علم

و هر گاه این همه دانستی، پس بعضی از أحادیث ذمّ فتوی بغیر علم هم باید شنید، و آنچه بعد ملاحظهٔ آن متوجّه بأبو موسی می شود بعقل سلیم باید فهمید. أبو القاسم حسین بن محمّد المعروف بالرّاغب الأصبهانی در کتاب «المحاضرات» زیر عنوان «کراهیّه تولّی الفتیا و الجلوس للنّاس» گفته:

[قال النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: أجرؤکم علی الفتیا أجرؤکم علی النار.

و قال صلّی اللّه علیه و سلّم: من أفتی بغیر علم لعنته ملائکه السّماء و الأرض]. و مجد الدین ابن الأثیر الجزری در «جامع الاصول» گفته:

[إن عمرو بن العاص قال: سمعت رسول اللّه صلعم یقول: إنّ اللّه لا یقبض العلم انتزاعا ینتزعه من النّاس- و فی روایه من العباد- و لکن یقبض العلم بقبض العلماء حتّی إذا لم یبق عالما اتّخذ النّاس رؤساء جهّالا، فسئلوا فأفتوا بغیر علم، فضلّوا و أضلّوا. زاد فی روایه: قال عروه: ثمّ لقیت عبد اللّه بن عمر و علی رأس الحول فسألته فردّ علیّ الحدیث کما حدّث، و قال: سمعت رسول اللّه صلعم یقول أخرجه البخاریّ و مسلم]. و نیز ابن الاثیر الجزری در «جامع الاصول» گفته: [

و أخرجه الترمذیّ مختصرا قال: قال رسول اللّه صلعم: إنّ اللّه لا یقبض العلم انتزاعا ینتزعه من النّاس و لکن یقبض العلماء حتّی إذا لم یترک عالما اتّخذ النّاس رؤساء جهّالا فسئلوا فأفتوا بغیر علم فضلّوا و أضلّوا]. و مجد الدین عبد السّلام بن عبد اللّه الحرّانی در کتاب «المنتقی» گفته: [و

عن أبی هریره عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قال: من أفتی بفتیا غیر ثبت فانّما إثمه علی الّذی أفتاه. رواه أحمد و ابن ماجه. و فی لفظ: من أفتی بفتیا بغیر علم کان إثم ذلک علی الّذی أفتاه. رواه أحمد و أبو داود].

و سیوطی در «جمع الجوامع» علی ما نقل عنه گفته:

[من أفتی بغیر علم لعنته ملائکه السّماء و الأرض. ابن عساکر عن علی]. و نیز سیوطی در «جامع صغیر» گفته:

[من أفتی بغیر علم لعنته ملائکه السّماء و الأرض. ابن عساکر عن علی]. و عبد الرحمن بن علی الشّهیر بابن الدّیبع الشّیبانی الیمنی در «تیسیر الوصول» گفته:

عن ابن عمرو بن العاص (رض) قال: قال رسول اللّه صلعم: إنّ اللّه لا یقبض العلم انتزاعا ینتزعه من النّاس، و لکن یقبض العلم بقبض العلماء حتّی إذا لم یبق عالما اتخذ الناس رؤساء جهّالا فسئلوا فأفتوا بغیر علم فضلّوا و أضلّوا. أخرجه الشّیخان و التّرمذیّ]. و مناوی در «تیسیر-شرح جامع صغیر» گفته:

[من أفتی بغیر علم لعنته ملائکه السّماء و الأرض» حیث نسب إلی اللّه أنّ هذا حکمه و هو کاذب. «ابن عساکر عن علی»]. و علی بن أحمد العزیزی در «سراج منیر-شرح جامع صغیر» گفته:

[من أفتی بغیر علم لعنته ملائکه السّماء و الأرض» لکونه أخبر عن حکم اللّه بغیر علم. «ابن عساکر عن علی»]. و قاضی القضاه محمّد بن علیّ الشّوکانی در «نیل الأوطار-شرح منتقی الأخبار گفته: [قوله: من أفتی: بضم الهمزه و کسر المثنّاه مبنی لما لم یسمّ فاعله، فیکون المعنی من أفتاه مفت عن غیر ثبت من الکتاب و السّنّه و الاستدلال کان إثمه علی من أفتاه بغیر الصّواب لا علی المستفتی المقلّد. و قد روی بفتح الهمزه و المثنّاه فیکون المعنی: من أفتی النّاس بغیر علم کان إثمه علی الّذی سوّغ له ذلک و أفتاه بجواز الفتیا من مثله مع جهله و أذن له فی الفتوی و رخّص له فیها].

۱۸-بی اطلاعی و جهالت جمعی از أصحاب أز أحکام واضحهٔ حضرت ختمی مرتب

اشاره

هجدهم آنکه: در أصحاب جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اشخاصی بودند که از احکام واضحهٔ آن جناب بی اطّلاع و جاهل، و از قضایای جلیّهٔ آن حضرت غافل و ذاهل بودند، و با وصف این معنی اقدام بر حکم می نمودند و راه مخالفت آن جناب

بأقدام تجاسر خاسر می پیمودند و پر ظاهرست که این چنین أشخاص هرگز اهلیّت آن ندارند که بمرتبهٔ نجوم هدایت برسند و از جانب آن جناب مطاع و متّبع امّت در غیر منصوصات کتاب و سنّت گردند. و اگر چه تفصیل واقعات جهل این أصحاب تصنیف کتاب کبیر مستقلّ می خواهد لیکن در این جا بر بعض عبارات أعلام سنّیه اکتفا می نمایم. ابن حزم أندلسی در کتاب «الإحکام فی اصول الأحکام» گفته: [و وجدنا الصّاحب من الصّحابه رضی اللّه عنهم یبلغه الحدیث فیتأوّل فیه تأویلا یخرجه به عن جمله مما جهله الخلفاء و الاصحاب ظاهره و وجدناهم رضی اللّه عنهم یقرّون و یعترفون بأنّهم لم یبلغهم کثیر من السّنن. و هکذا الحدیث المشهور عن أبی هریره: أنّ إخوانی من المهاجرین کان یشغلهم الصّفق بالأسواق، و إنّ إخوانی من الأنصار کان یشغلهم القیام علی أموالهم، و هکذا قال البراء حدّثنا محمّد بن سعید بن نبات، ثنا: أحمد بن عون، ثنا قاسم بن أصبغ، ثنا محمّد بن عبد السّلام الخشنی، ثنا محمّد بن المثنی العنزی، ثنا أبو أحمد الزّبیری، ثنا سفیان الثّوریّ عن أبی إسحاق السبیعی عن البراء بن عازب، قال ما کلّ ما نحدّثکموه سمعناه من رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و لکن حدّثنا أصحابنا و کانت تشغلنا رعیه الإبل. و هذا أبو بکر رضی اللّه عنه لم یعرف فرض میراث الجدّه و عرفه محمّد بن مسلمه و المغیره بن شعبه. و قد سأل أبو بکر رضی اللّه عنه عائشه فی کم کفّن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم؟ . و هذا عمر رضی اللّه عنه یقول فی حدیث الاستئذان: اخفی علیّ هذا من أمر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، ألهانی الصّفق فی الأسواق. و قد جهل أیضا أمر إملاص المرأه و عرفه غیره، و غضب علی عیینه بن حصن حتّی ذکّره الحرّ بن قیس بن حصن بقوله تعالی «وَ أَعْرِضْ عَنِ اَلْجاهِلِینَ» . و خفی علیه أمر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم بإجلاء الیهود و النّصاری من جزیره العرب إلی آخر خلافته، و خفی علی أبی بکر رضی اللّه عنه قبله أیضا طول مدّه خلافته فلمّا بلغ ذلک عمر أمر بإجلائهم فلم یترک بها منهم أحدا.

و خفی علی عمر أیضا أمره علیه السّلام بترک الإقدام علی الوباء و عرف ذلک عبد- الرحمن بن عوف. و سأل عمر أبا واقد اللّیثیّ عمّا کان یقرأ به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فی صلاتی الفطر و الأضحی هذا و قد صلّاهما رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم أعواما کثیره، و لم یدر ما یصنع بالمجوس حتّی ذکّره عبد الرحمن بأمر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فیهم، و نسی قبوله علیه السّلام الجزیه من مجوس البحرین و هو أمر مشهور. و لعلّه رضی اللّه عنه قد أخذ من ذلک المال حظّا کما أخذ غیره منه. و نسی أمره علیه السّلام بأن یتیمّم الجنب

فقال: لا یتیمّم أبدا و لا یصلّی ما لم یجد الماء و ذکّره بذلک عمّار. و أراد قسمه مال الکعبه حتّی احتجّ علیه ابیّ بن أبی کعب بأنّ النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم لم یفعل ذلک فأمسک. و کان یردّ النّساء اللّواتی حضن و نفرن قبل أن یودّ عن البیت حتّی أخبر بأنّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم أذن فی ذلک فأمسک عن ردّهن. و کان یفاضل بین دیات الأصابع حتّی بلغه عن النّبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم أمره بالمساواه بینها فترک قوله و أخذ بالمساواه. و کان یری الدّیه للعصبه فقط حتّی أخبره الضحّاک بن سفیان بأنّ النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ورّث المرأه من الدّیه، فانصرف عمر إلی ذلک. و نهی عن المغالاه فی مهور النّساء استدلالا بمهور النّبی صلّی اللّه علیه و سلّم حتّی ذکّرته امرأه بقول اللّه عزّ و جلّ «وَ آتَیْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً» فرجع عن نهیه. و أراد رجم مجنونه حتّی اعلم

بقول رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم «رفع القلم عن ثلاثه» فأمر أن لا ترجم. و أمر برجم مولاه حاطب حتّی ذکّره عثمان بأن الجاهل لا حدّ علیه، فأمسک عن رجمها. و أنکر علی حسّان الإنشاد فی المسجد فأخبر هو و أبو هریره أنّه قد أنشد فیه

بحضره رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم فسكت عمر]. و نيز در كتاب «الإحكام» گفته: [و قد نهى عمر أن يسمّى بأسماء الانبياء و هو يرى محمّد بن مسلمه يغدو عليه و يروح و هو أحد الصّحابه الجلّه منهم و يرى أبا أيّوب الأنصارى و أبا موسى الأشعرى و هما لا يعرفان إلاّ بكناهما من الصّحابه، و يرى محمد بن أبى بكر الصّدّيق و قد ولد بحضره رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم و فى حجّه الوداع و استفتته أمّه إذ ولدته ما ذا تصنع فى إحرامها و هى نفساء؟ و قد علم يقينا أنّ النّبىّ صلى اللّه عليه و سلّم علم بأسماء من ذكرنا و بكناهم بلا شكّ و أقرّهم عليها و دعاهم بها و لم يغيّر شيئا من ذلك عليه السّلام، فلمّا أخبره طلحه و صهيب عن النّبى صلّى اللّه عليه و سلّم بإباحه ذلك أمسك عن النّهى عنه. و همّ بترك الرّمل فى الحجّ ثمّ ذكر

أنّ النّبىّ صلّى اللّه عليه و سلّم فعله فقال: لا يجب لنا أن نتركه. و هذا عثمان رضى اللّه عنه فقد رووا عنه أنّه بعث إلى الفريعه اخت أبى سعيد الخدرى يسألها عمّا أفتاها به رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم فى أمر عدّتها و أنّه أخذ بذلك. و أمر برجم امرأه قد ولدت لستّه أشهر فذكّره على بالقرآن و أنّ الحمل قد يكون ستّه أشهر، فرجع عن الأمر برجمها]. و نيز در كتاب «الإحكام» گفته: [و هذه عائشه و أبو هريره رضى اللّه عنهما خفى عليهما المسح على الخفّين و على ابن عمر معهما و علّمه جرير و لم يسلم إلاّ قبل موت النّبى صلّى اللّه عليه و سلّم بأشهر و أقرّت عائشه أنّها لا علم لها به أمرت بسؤال من يرجى عنده علم ذلك و هو على رضى اللّه عنه. و هذه حفصه أمّ المؤمنين سئلت عن الوطء يجنب فيه الواطى أ فيه غسل أم لا؟ فقالت: لا علم لى و هذا ابن عمر توقّع أن يكون حدث نهى عن النّبى صلّى اللّه عليه و سلّم عن كراء الأرض بعد أزيد من أربعين سنه من موت النّبى صلّى اللّه عليه و سلّم فأمسك عنها و أقرّ أنّهم كانوا يكرونها على عهد أبى بكر و عمر و عثمان و لم يقل إنّه لا يمكن أن يخفى على هؤلاء ما يعرف رافع و جابر و أبو هريره و هؤلاء إخواننا يقولون فيما اشتهوا: لو كان هذا حقا ما خفى على عمر و قد خفى على زيد بن ثابت و

ابن عمر و جمهور أهل المدينه إباحه النّبى صلّى اللّه عليه و سلّم للحائض أن تنفر حتّى أعلمهم بذلك ابن عباس و أمّ سليم فرجعوا عن قولهم. و خفى على ابن عمر الإقامه حتّى يدفن الميت حتّى أخبره بذلك أبو هريره و عائشه فقال: «لقد فرّطنا فى قراريط كثيره» . و قيل لابن عمر فى اختياره متعه الحجّ على الإفراد: إنّك تخالف أباك! فقال: أ كتاب اللّه أحقّ أن يتّبع أم عمر؟ ! روينا ذلك عنه من طريق عبد الرّزّاق عن معمر عن الزّهرى عن سالم ابن عمر. و خفى على عبد اللّه بن عمر الوضوء من مسّ الذّكر حتّى أمرته بذلك عن النبى صلى اللّه عليه و سلّم بسره بنت صفوان فأخذ بذلك]. و نيز در كتاب «الإحكام» گفته: [و قد تجد الرّجل يحفظ الحديث و لا يحضره ذكره حتّى يفتى بخلافه و قد يعرض هذا فى آى القرآن. و قد أمر عمر على المنبر بأن لا يزاد فى مهور النّساء على عدد ذكره فذكّرته امرأه بقول اللّه تعالى «وَ آتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً» فترك قوله و قال: كلّ أحد أفقه منك يا عمر! و قال: امرأه أصابت، و أمير المؤمنين أخطأ! و أمر برجم امرأه ولدت لستّه أشهر فذكّره علىّ بقول اللّه تعالى: وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً ، مع قوله تعالى: وَ اَلْوالِداتُ يُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ ، فرجع عن الأمر برجمها. و همّ أن يسطو بعيينه بن حصن إذ قال له: يا عمر! ما تعطينا الجزل و لا تحكم فينا بالعدل! فذكّره الحرّ بن قيس بن حصن بن حذيفه بقول اللّه تعالى: وَ أَعْرِضْ عَنِ اَلْجاهِلِينَ و قال له: يا أمير المؤمنين! هذا من الجاهلين، فأمسك عمر. و قال يوم مات رسول اللّه صلى اللّه عليه و سلّم: و اللّه! ما مات رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم و لا يموت حتّى يكون آخرنا؛ أو كلاما هذا معناه، حتّى قرأت عليه «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ» فسقط السّيف من يده و خرّ إلى الأرض و قال: كأنّى و اللّه لم أكن قرأتها قطّ!

فإذا أمكن هذا فی القرآن فهو فی الحدیث أمکن و قد ینساه البته، و قد لا ینساه بل یذکره و لکن یتأوّل فیه تأویلا فیظنّ فیه خصوصا أو نسخا أو معنی ما. و کلّ هذا لا یجوز اتّباعه إلّا بنصّ أو إجماع لأنّه رأی من رأی ذلک و لا یحلّ تقلید أحد و لا قبول رأیه. و قد علم کلّ أحد أنّ الصّحابه-رضوان اللّه علیهم-کانوا حوالی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم بالمدینه مجتمعین و کانوا ذوی معایش یطلبونها و فی ضنک من القوت شدید قد جاء ذلک منصوصا و أنّ النّبی صلّی اللّه علیه و سلّم و أبا بکر و عمر أخرجهم الجوع من بیوتهم فکانوا من متحرّف فی الأسواق و من قائم علی نحله، و یحضر علی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم فی کل وقت منهم الطّائفه إذا وجدوا أدنی فراغ ممّا هم بسبیله، هذا ما لا یستطیع أحد أن ینکره، و قد ذکر ذلک أبو هریره فقال: إنّ إخوانی من المهاجرین کان یشغلهم الصفق بالأسواق و إنّ إخوانی من الأنصار کان یشغلهم القیام علی نخلهم و کنت امرأ مسکینا أصحب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم علی ملأ بطنی، و قد أقرّ بذلک عمر فقال: فاتنی مثل هذا من

حدیث رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم؛ ألهانی الصّفق فی الأسواق ذکر ذلک فی حدیث استئذان أبی موسی فکان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم یسئل عن المسأله و یحکم بالحکم و یأمر بالشّیء فیفعل الشّیء فیعیه من حضره و یغیب عمّن غاب عنه، فلمّا مات النّبی صلّی اللّه علیه و سلّم و ولی ابو بکر رضی اللّه عنه فمن حینئذ تفرّق الصّحابه للجهاد إلی مسیلمه و إلی أهل الردّه و إلی الشّام و العراق و بقی بعضهم بالمدینه مع أبی بکر-رضی اللّه عنه-فکان إذا جاءت القضیّه لیس عنده فیها عن النّبیّ صلی اللّه علیه و سلم أمر سأل من بحضرته من الصّحابه عن ذلک فإن وجد عندهم رجع إلیه و إلّا اجتهد فی الحکم لیس علیه غیر ذلک. فلمّا ولی عمر رضی اللّه عنه فتحت الأمصار و زاد تفرّق الصّحابه فی الأقطار، فکانت الحکومه تنزل فی المدینه أو فی غیرها من البلاد فإن کان عند الصّحابه الحاضرین لها فی ذلک عن النّبی صلّی اللّه علیه و سلّم أثر حکم به و إلّا اجتهد أمیر تلک المدینه فی ذلک، و قد یکون فی تلک القضیّه حکم عن النّبی صلّی اللّه علیه و سلّم موجود عند صاحب آخر فی بلد آخر و قد حضر المدینیّ ما لم یحصر

المصرىّ، و حضر المصرىّ ما لم يحضر الشّامىّ، و حضر الشّامىّ ما لم يحضر البصرىّ و حضر البصرىّ ما لم يحضر الكوفىّ، و حضر الكوفىّ ما لم يحضر المدينىّ؛ كلّ هذا موجود فى الآثار و فى ضروره العلم بما قدّمنا من مغيب بعضهم عن مجلس النبى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فى بعض الأوقات و حضور غيره ثمّ مغيب الّذى حضر أمس و حضور الّذى غاب فيدرى كلّ واحد منهم ما حضر و يفوته ما غاب عنه، هذا معلوم ببداهه العقل. و قد كان علم التّيمّم عند عمّار و غيره و جهله عمرو ابن مسعود فقال لا يتيمّم الجنب و لو لم يجد الماء شهرين! و كان حكم المسح عند على و حذيفه رضى اللّه عنهما و غيرهم، و جهلته عائشه و ابن عمر و أبو هريره و هم مدنيّون. و كان توريث بنت الابن مع البنت عند ابن مسعود؛ و جهله أبو موسى. و كان حكم الاستئذان عند أبى موسى و عند أبى سعيد و ابىّ، و جهله عمر و كان حكم إذن الحائض فى أن تنفر قبل أن تطوف عند ابن عبّاس و أمّ سليم و جهله عمر و زيد بن ثابت. و كان حكم تحريم المتعه (۱) و الحمر الأهليّه عند علىّ و غيره، و جهله ابن عبّاس. و كان حكم الصّرف عند عمر و أبى سعيد و غيرهما، و جهله طلحه و ابن عباس و ابن عمر. و كان حكم إجلاء أهل الذّمّه من بلاد العرب عند ابن عبّاس و عمر، فنسيه عمر سنين فتركهم حتّى ذكّر فذكر فأجلاهم. و كان علم الكلاله عند بعضهم و لم يعلمه عمر. و كان النّهى عن بيع الخمر عند عمر و جهله سمره. و كان حكم الجدّه عند المغيره و محمّد بن مسلمه، و جهله أبو بكر و عمر و كان حكم أخذ الجزيه من المجوس و أن لا يقدم على بلد فيه الطّاعون عند

۱- لا يخفى بطلانه على ناظر « تشييد المطاعن » (۱۲ . ن)

عبد الرحمن بن عوف، و جهله عمر و أبو عبيده و جمهور الصّحابه رضوان اللّه عليهم. و كان حكم ميراث الجدّ عند معقل بن سنان و جهله عمر!]: و ابن القيم در «اعلام الموقعين» گفته. [فهذا الصّدّيق أعلم الامّه به (۱) خفى عليه ميراث الجدّه حتّى أعلمه به محمد بن مسلمه و المغيره بن شعبه. و خفى عليه أنّ الشّهيد لا ديه له حتّى أعلمه به عمر، فرجع إلى قوله. و خفى على عمر تيمم الجنب فقال: لو بقى شهرا لم يصلّ حتّى يغتسل.

كتاب آل عمرو بن حزم

و خفى عليه ديه الأصابع فقضى فى الإبهام و الّتى تليها بخمس و عشرين حتّى اخبر أنّ فى كتاب آل عمرو بن حزم أنّ رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم قضى فيها بعشر عشر، فترك قوله و رجع إليه. و خفى عليه شان الاستيذان حتّى أخبره به أبو موسى و أبو سعيد الخدرىّ و خفى عليه توريث المرأه من ديه زوجها حتّى كتب إليه الضّحّاك بن سفيان الكلابىّ-و هو أعرابىّ من أهل الباديه-أنّ رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم أمره أن يورث امرأه أشيم الضّبابى من ديه زوجها. و خفى عليه حكم إملاص المرأه حتّى سأل عنه فوجده عند المغيره بن شعبه. و خفى عليه أمر المجوس فى الجزيه حتّى أخبره عبد الرحمن بن عوف أنّ رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم أخذها من مجوس هجر. و خفى عليه سقوط طواف الوداع عن الحائض فكان يردّهنّ حتّى يطهرن ثمّ يطفن حتّى بلغه عن النّبى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم خلاف ذلك، فرجع عن قوله. و خفى عليه التّسويه بين ديه الأصابع و كان يفاضل بينها حتّى بلغته السّنّه فى التّسويه، فرجع إليها. و خفى عليه شان متعه الحجّ و كان ينهى عنها حتّى وقف على أنّ النّبىّ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم أمر بها فترك قوله و أمر بها. و خفى عليه جواز التّسمّى بأسماء الأنبياء فنهى عنه حتّى أخبره طلحه أنّ

۱- لا يخفى بطلانه على ناظر « تشييد المطاعن » (۱۲ . ن)

النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کنّاه أبا محمد فأمسک و لم یتماد علی النّهی، هذا، و أبو موسی و محمد بن مسلمه و أبو أیّوب من أشهر الصّحابه و لکن لم یمرّ بباله رضی اللّه عنه أمر هو بین یدیه حتّی نهی عنه! و کما خفی علیه قوله تعالی «إِنَّکَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَیِّتُونَ» و قوله «وَ ما مُحَمَّدٌ إِلاّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ اَلرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ اِنْقَلَبْتُمْ عَلی أَعْقابِکُمْ» حتّی قال: و اللّه کأنّی ما سمعتها (سمعتهما. ظ) قطّ قبل وقتی هذا! ! ! و کما خفی علیه حکم الزّیاده فی المهر علی مهور أزواج النّبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و بناته حتّی ذکّرته تلک المرأه بقوله «وَ آتَیْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَیْئاً» فقال: کلّ أحد أفقه من عمر حتّی النّساء! و کما خفی علیه أمر الجدّ و الکلاله و بعض أبواب الرّبا فتمنّی أنّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کان عهد إلیهم فیها عهدا. و کما خفی علیه یوم الحدیبیّه أنّ وعد اللّه لنبیّه و أصحابه بدخول مکّه مطلق لا یتعیّن لذلک العام حتّی بیّنه له النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم. و کما خفی علیه جواز استدامه الطیب للمحرم و تطیّبه بعد النّحر و قبل طواف الإفاضه و قد صحّت السّنّه بذلک. کما خفی علیه أمر القدوم علی محلّ الطاعون و الفرار منه حتّی اخبر

بأنّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قال: إذا سمعتم به بأرض فلا تدخلوها فاذا وقع و أنتم بارض فلا تخرجوا منها فرارا منه، هذا ، و هو أعلم الامّه بعد الصّدّیق علی الإطلاق! ! ! و هو کما قال ابن مسعود: لو وضع علم عمر فی کفّه میزان و جعل علم أهل الأرض فی کفّه لرجّح علم عمر! قال الأعمش فذکرت ذلک لابراهیم النّخعی فقال: و اللّه إنّی لأحسب عمر ذهب بتسعه أعشار العلم! و خفی علی عثمان بن عفان أقلّ مده الحمل حتّی ذکّره ابن عباس بقوله تعالی: وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً ، مع قوله: وَ اَلْوالِداتُ یُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَیْنِ کامِلَیْنِ ، فرجع إلی ذلک.

و خفی علی أبی موسی الأشعری میراث بنت الابن مع البنت السّدس حتّی ذکر له أنّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ورّثها ذلک. و خفی علی ابن عبّاس تحریم الحمر الأهلیّه حتّی ذکر له أنّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حرّمها یوم خیبر. و خفی علی ابن مسعود حکم المفوّضه و تردّدوا إلیه فیها شهرا فأفتاهم برأیه ثمّ بلغه النّصّ بمثل ما أفتی به. و هذا باب واسع لو تتبعناه لجاء سفرا کبیرا]. و شاه ولی اللّه دهلوی در رسالهٔ «إنصاف» گفته: [و کان صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یستفتیه النّاس فی الوقائع فیفتیهم، و یرفع إلیه القضایا فیقضی فیها و یری النّاس یفعلون معروفا فیمدحه أو منکرا فینکر علیه، و کلّ ما أفتی به مستفتیا و قضی به فی قضیّه أو أنکره علی فاعله کان فی الاجتماعات، و لذلک کان الشّیخان أبو بکر و عمر إذا لم یکن لهما علم فی المسئله یسئلان النّاس عن حدیث رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و

قال أبو بکر- رض-: ما سمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قال فیها شیئا یعنی الجدّه، و سأل النّاس فلمّا صلّی الظهر قال: أیّکم سمع رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فی الجدّه شیئا؟ فقال المغیره بن شعبه: أنا! قال: ما ذا؟ قال: أعطاها رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سدسا. قال: أ یعلم ذلک أحد غیرک؟ فقال محمّد بن مسلمه: صدق. فأعطاها أبو بکر السّدس. و قصّه سؤال عمر النّاس فی الغرّه ثمّ رجوعه إلی خبر مغیره و سؤاله إیّاهم فی الوباء ثمّ رجوعه إلی خبر عبد الرّحمن بن عوف، و کذا رجوعه فی قصه المجوس إلی خبره. و سرور عبد اللّه بن مسعود بخبر معقل بن یسار لمّا وافق رأیه. و قصّه رجوع أبی موسی عن باب عمر و سؤاله عن الحدیث و شهاده أبی سعید له. و أمثال ذلک کثیره معلومه مرویّه فی «الصّحیحین» و «السّنن»[(۱)]

۱- بر مطالعه کننده مخفی نماند که آنچه از جهل حضرات خلفا و صحابهء نجوم (!) در این کتاب نقل شده اندکی از بسیار است ، که آنها را حضرات أهل سنت و جماعت اجازه نقل داده و رضایت بضبط در کتب و آثار داشته اند . و الا به حکم عقل قاطع و شهادت أمثال و نظائر که خود برهانی ساطع است خطای حضرات در تمامی امور غلبه داشته و پیوسته مردم در زحمت و أذیت و گرفتار نتائج سوء غفلت و جهالت رؤساء خود بوده ، و مدام وقایع ناگوار در جمیع أقطار رخ میداده ، مگر آنکه متمسک بذیل باب مدینهء علم نبی ، وصی به حق ، امیر المؤمنین علی بن أبی طالب - سلام اللّه علیه - میشدند ، و از هلاکت و خسران دنیا و آخرت رهائی مییافتند . البته أمثال آن وقایع شنیعه و اتفاقات عجیبه را هیچگاه مردم جرأت نقلش نداشته و به هیچ روی علماء سنت و رؤساء جماعت اجازهء ثبت و ضبط در کتب و صفحات تاریخ نداده اند . و العلم عند اللّه تعالی . و شایان توجه اینکه : در هیچ مورد به نظر مطالعه کنندهء این منقولات نمیرسد که یک بار أمیر المؤمنین علی بن ابی طالب هم مرتکب خطا شده و یا گرفتار غفلت و دچار سهو و فراموشی گردیده ، و یا آنکه اظهار جهل و نادانی نسبت بحکمی از احکام الهی کرده باشد .ذلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ *، و لکنمَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ. م .

نوزدهم :

در زمرهٔ أصحاب بعضی از جهّال چنان بودند که بر خلاف حکم جناب رسالت مآب صلی اللّه علیه و آله الأطیاب فتوی می دادند و هر گاه کسی ایشان را خبر می داد که این فتوی خلاف حکم نبویست بغایت غضبناک شده بضرب درّه او را أذیّت می دادند. جلال الدین سیوطی در «مفتاح الجنّه» گفته: [

و أخرج البیهقیّ عن هشام ابن یحیی المخزومی أنّ رجلا من ثقیف أتی عمر بن الخطّاب فسأله عن امرأه حاضت و قد کانت زارت البیت: أ لها أن تنفر قبل أن تطهر؟ فقال: لا! فقال له الثّقفیّ: إنّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم أفتانی فی مثل هذه المرأه بغیر ما أفتیت! فقام إلیه عمر فضربه بالدّرّه و یقول: لم تستفتونی فی شیء أفتی فیه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم؟ ! و پر ظاهرست که این گونه أصحاب تباب هرگز اهلیّت مشابهت بنجوم هدایت ندارند، و هیچ وقت در منصوصات یا غیر منصوصات مرجع امّت شده رو بصلاح و فلاح نمی آرند.

بستم:

اشاره

در زمرهٔ أصحاب بعضی از متجاسرین چنان نامقیّد بودند که در مقام مکالمه و مناظره استعمال ألفاظ موذیهٔ مولمه خلاف تهذیب بر زبان آورده

طریق تحمیق و تسفیه طرف مقابل که آن هم از جملهٔ صحابه بود پیموده اند. و پر ظاهرست که این گونه أصحاب هرگز اهلیّت مشابهت بنجوم ندارند و در هیچ وقت لائق رجوع امّت-و لو در غیر منصوصات باشد-نیستند. مگر نمی دانی که حضرت خلیفهٔ ثانی در واقعهٔ تجویز شراب مثلّث چگونه لطف اجتهاد خود را آشکار کردند و با عباده بن الصامت که جلالت شان او نزد سنّیه محتاج به بیان نیست چه خشونت آغاز نهادند و چگونه داد غلظت و فظاظت و اتّقاح و خلاعت دادند؟ ! . و چون این واقعه از جملهٔ وقائع عجیبه و سوانح غریبه است و علّامهٔ سرخسی که فخر الإسلام و شمس الأئمهٔ سنّیه است در ایراد و توضیح آن در «مبسوط» بسط تمام بکار برده و عجائب مضامین متعلّق بآن بمعرض بیان آورده، لهذا بنقل آن درین مقام می پردازم، و بذکر آن أرباب أحلام را از مکنونات مذهب اهل سنّت آگاه می سازم. پس باید دانست که علّامهٔ سرخسی در «مبسوط» در کتاب الأشربه گفته: [و عن محمّد بن الزّبیر-رضی اللّه عنه-قال: استشار النّاس عمر-رضی اللّه عنه-فی

تحلیل عمر شرب نبیذ مثلث را

شراب مرقّق. فقال رجل من النّصاری: إنّا نصنع شرابا فی صومنا. فقال عمر رضی اللّه عنه: ایتنی بشیء منه! قال فأتاه بشیء منه. قال: ما أشبه هذا بطلاء الإبل! کیف تصنعونه؟ قال: نطبخ العصیر حتّی یذهب ثلثاه و یبقی ثلثه، فصبّ علیه عمر رضی اللّه عنه ماء و شرب منه ثمّ ناوله عباده بن الصّامت رضی اللّه عنه و هو عن یمینه فقال عباده: ما أری النّار تحلّ شیئا! فقال عمر: یا أحمق! أ لیس یکون خمرا ثمّ یصیر خلّا فنأکله؟ ! و فی هذا دلیل اباحه شرب المثلّث و إن کان مشتدّا فإنّ عمر رضی اللّه عنه استشارهم فی المشتدّ دون الحلو و هو ممّا یکون ممریا للطّعام مقویّا علی الطّاعه فی لیالی الصّیام. و کان عمر رضی اللّه عنه حسن النّظر للمسلمین و کان أکثر النّاس مشوره فی امور الدّین خصوصا فیما یتّصل بعامّه المسلمین.

و فيه دليل أنّه لا بأس بإحضار بعض أهل الكتاب مجلس الشّورى فإنّ النّصرانيّ الّذى قال ما قاله قد كان حضر مجلس عمر رضى اللّه عنه للشّورى و لم ينكر عليه. و فيه دليل أنّ خبر النّصرانيّ لا بأس بأن يعتمد عليه فى المعاملات إذا وقع فى قلب السّامع أنّه صادق فيه، و قد استوصفه عمر-رضى اللّه عنه-فوصفه له و اعتمد خبره حتّى شرب منه. و فيه دليل أنّ دلاله الإذن من حيث العرف كالتّصريح بالإذن و أنّه لا بأس بتناول طعامهم و شرابهم، فإنّ عمر-رضى اللّه عنه-لم يستأذنه فى الشّرب منه و إنّما كان أمره أن يأتى به لينظروا إليه ثمّ جوّز الشّرب منه بناء على الظّاهر. و من يستقصى فى هذا الباب يقول تأويله أنّه أخذه منه جزيه لبيت المال ثمّ شرب منه. و فيه دليل أنّ المثلّث إن كان غليظا لا بأس أن يرقّق بالماء ثمّ يشرب منه، كما فعله عمر رضى اللّه عنه. و الأصل فيه ما

روى عن النّبى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم: استسقى العبّاس فى حجّه الوداع فأتاه بشراب فلما قرّبه إلى فيه قطب وجهه ثمّ دعا بماء فصبّه عليه ثمّ شربه،

و قال عليه الصّلوه و السّلام؛ إذا رابكم شىء من هذه الأشربه فاكسروا متونها بالماء. و عن عمر رضى اللّه عنه أنّه أتى بنبيذ الزّبيب فدعا بماء و صبّه عليه ثمّ شرب و قال: إنّ لنبيذ زبيب لطائف غراما. و فى مناولته عباده بن الصّامت فكان عن يمينه دليل على أنّ من يكون من الجانب الأيمن فهو أحق بالتّقديم، و الأصل فيه ما

روى أنّ النّبىّ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم أتى بعسّ من لبن فشرب بعضه و كان عن يمينه أعرابى و عن يساره أبو بكر رضى اللّه عنه، فقال للأعرابى: أنت على يمينى و هذا أبو بكر. فقال الأعرابىّ: ما أنا بالّذى اوثر غيرى على سورك! فتلّه رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فى يده. و كان رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم يقول: الأيمنون! الأيمنون! و منه قول القائل: ثلاثه يمنه تدور: الكاس و الطست و البخور ثمّ أشكل على عباده-رضى اللّه عنه-فقال: ما أرى النّار تحلّ شيئا. يعنى: أنّ المشتدّ من هذا الشّراب قبل ان يطبخ بالنّار حرام، فبعد الطبخ كذلك إذ النّار

لا- تحلّ الحرام. فقال له عمر رضی اللّه عنه: یا أحمق! أی: یا قلیل النّظر و التّأمّل! أ لیس یکون خمرا ثمّ یکون خلّا فنأکله. یعنی إنّ صفه الحمریّه تزول بالتخلیل فکذلک صفه الخمریّه بالطبخ حتّی یذهب منه الثّلثان تزول. و معنی هذا الکلام أنّ النّار لا تحلّ و لکن بالطبخ تنعدم صفه الخمریه کالذبح فی الشاه عینه لا یکون محلّلا، و لکنّه منهر للدّم و المحرّم هو الدّم المسفوح فتسییل الدّم المسفوح یکون محلّلا، لانعدام ما لأجله کان محرّما. و بهذا أخذنا و قلنا یجوز التّخلیل لأنّه إتلاف لصفه الخمریّه و إتلاف صفه الخمریّه لا- یکون محرّما]. ازین عبارت امور عدیده قابل توجّه أهل نظر ظاهر گردید: اول آنکه: حضرت عمر در باب شراب مرقّق استشاره بمردم نمودند، چون در مجلس شوری مردی از نصاری حاضر بود گفت که ما در صوم خود شرابی می سازیم. حضرت عمر فرمایش نمودند که چیزی از آن بیار! هر گاه او شراب مذکور را در مجلس مقدّس شان حاضر نمود فرمودند که چقدر مشابه است این شراب بطلاء شتران! بعد از آن گفتند که شما نصرانیها این شراب را چه طور تیار می کنید؟ نصرانی گفت که ما عصیر را طبخ می کنیم تا آنکه دو ثلث آن می رود و یک ثلث باقی می ماند. حضرت بر آن شراب قدری آب ریختند و آن را نوش جان فرمودند بعد از آن بقیّهٔ آن را بعباده بن الصّامت که از أجلّهٔ أصحاب و نقبای أنصار بود و جانب یمین جلوس داشت عنایت فرمودند، عباده از گرفتن و خوردن آن شراب إنکار کرد و گفت که نمی بینم که آتش چیزی را حلال سازد، و مرادش این بود که چون این شراب قبل از طبخ حرام بود طبخ در آتش آن را حلال نخواهد کرد. حضرت عمر خیلی تفت و دمغ شده باو فرمودند که أی أحمق! آیا نمی شود خمر سرکه پس ما همه آن را می خوریم؟ ! دوم آنکه: سرخسی بعد ذکر این واقعه افاده نموده که درین خبر دلیل إباحت شرب مثلّثست (۱) گر چه آن شدید باشد، زیرا که عمر استشاره کرد مردم

۱- قال محمد بن اسماعیل بن صلاح الامیر الصنعانی فی رساله « ارشاد النقاد الی تیسیر الاجتهاد » بعد قدحه فی حدیث « أصحابی کالنجوم » فان صح فالاقتداء غیر التقلید فان الاقتداء فعلک مثل فعل الغیر علی الوجه الذی فعله بالدلیل الذی فعله ، فلذلک قلنا من ابیات :و شتان ما بین المقلد فی الهدی * و من یقتدی فالضد یعرف بالضد فمن قلد النعمان أصبح شاربا * نبیذا و فیه القول للبعض بالحد و من یقتدی أضحی امام معارف * و کان اویسا فی العباده و الزهد فمقتدیا فی الحق کن لا مقلدا * و خل أخا التقلید فی الاسر بالقدفالمقلد لابی حنیفه و هو المراد بالنعمان یجوز عنده شرب النبیذ و أبو حنیفه لن یشربه فالاقتداء به أن لا یشر به بل المقتدی به یکون اماما فی العلم و الزهد کأبی حنیفه و مثله قول الامام الکبیر محمد بن ابراهیم الوزیر مؤلف « العواصم و القواصم فی الذب عن سنه أبی القاسم » من أبیات :هم قلدوهم فاقتدیت بهم و کم * بین المقلد فی الهدی و المقتدی من قلد النعمان أصبح شاربا * لمثلث رجس خبیث مزید و لو اقتدی بأبی حنیفه لم یکن * الا اماما راکعا فی المسجد(۱۲ . ن)

را از شراب تند نه شیرین و آن چیزیست که باعث هضم طعام می شود و مقوّی بر طاعت در شبهای صیام می گردد. سو آنکه: سرخسی افاده کرده که درین خبر دلیل این مطلبست که باکی نیست درین که بعض اهل کتاب را در مجلس شوری حاضر کنند زیرا آن نصرانی که گفت آنچه گفت حاضر مجلس عمر برای شوری شده بود و بر حضور او عمر إنکار؟ ؟ نه کرد. چهارم آنکه: سرخسی افاده کرده که درین خبر دلیل این مطلبست که خبر نصرانی در باب معاملات جائز الاعتمادست وقتی که در قلب سامع بیفتد که او در خبر خود صادقست، و بتحقیق که عمر دریافت کرد از مرد نصرانی وصف شراب را پس او بیان نمود برای عمر و عمر بر خبرش اعتماد کرد تا اینکه از آن شراب بخورد

پنجم آنکه: سرخسی افاده کرده که درین خبر دلیلست که دلالت اذن بحیثیّت عرف مثل تصریح باذنست. ششم آنکه: سرخسی ازین خبر استدلال جواز بر تناول طعام و شراب نصاری نموده. هفتم آنکه: سرخسی افاده نموده که عمر از نصرانی استیذان در شرب شراب نه کرد، حال آنکه أوّلا- او را أمر کرده بود بآوردن شراب برای اینکه حاضرین بسوی آن نظر کنند بعد از آن خوردن آن را بناء علی الظّاهر جائز نمود. هشتم آنکه: سرخسی از بعض مردم که استقصا درین باب می کنند تأویل این فعل عمر نقل کرده باین عنوان که عمر آن شراب را بطور جزیه برای بیت المال گرفته بود یعنی چون آن شراب جزیه بود و مال بیت المال شد لهذا خوردن عمر آن را جائز گردید. نهم آنکه: سرخسی افاده نموده که درین خبر دلیل ست بر آنکه شراب مثلّث اگر غلیظ باشد حرجی نیست در این که رقیق کرده شود بآب بعد از آن خورده آید چنانکه عمر بعمل آورد! . دهم آنکه: سرخسی برای تأیید فعل عمر عجب جسارت نموده یعنی ادّعا کرده که أصل درین باب یعنی در ترقیق شراب بآب این روایتست که معاذ اللّه! جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حجّه الوداع از عبّاس طلب سقایت نمود پس عبّاس نزد آن جناب شرابی حاضر کرد، پس هر گاه آن جناب آن را قریب بدهن خود آورد روی مبارک خود را ترش فرمود بعد از آن آبی طلب کرد و بر آن شراب انداخت بعد از آن، آن را خورد، و بعد از آن ارشاد فرمود که هر گاه در ریب اندازد شما را چیزی ازین شرابها پس کمرهای آن را بشکنید بآب! و این روایت سراپا غوایت که نزد أرباب ایمان کذب بحث و صرف بهتانست أسرار حسن عقیدت سنّیّان را بجناب سرور کائنات-علیه و آله آلاف التّحیّات و التّسلیمات-بخوبی ظاهر می نماید.
یازدهم آنکه: سرخسی برای تأیید فعل عمر در شرب شراب مثلّث فعل او

را در شرب نبیذ بمعرض بیان آورده و واضح کرده که نزد عمر نبینند زبیب آوردند پس عمر آبی طلبید و بر آن انداخت و نوشید و گفت که برای نبیذ طائف شدّتیست! دوازدهم آنکه: سرخسی از بخشیدن عمر شراب مثلّث را بعباده بن الصّامت که در جانب یمین عمر جلوس داشت استدلال نموده به اینکه هر که در جانب أیمن باشد او أحقّ بالتّقدیمست! و بعد از آن افاده نموده که أصل درین باب آنست که جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شیر را نوشید و بقیّهٔ آن را بأعرابی که در یمین آن جناب جلوس داشت داد و بأبو بکر که در جانب چپ حاضر بود نداد. و نیز افاده کرده که آن جناب می فرمود که: ایمنون ایمنونند. یعنی ایشان مقدّم اند بر غیر خود و بعد ازین شعر شاعر که در باب دوران کاس و طست و بخور بسوی یمین نظم کرده استشهاد نمود. سیزدهم آنکه: سرخسی متعلّق بعباده بن الصّامت افاده نموده که نزد او حلّت شراب مثلّث که حضرت عمر فتوی بآن دادند مشکل شد و گفت که نمی بینم که آتش چیزی را حلال کند، و مقصودش این بود که مشتدّ این شراب قبل از آنکه طبخ بآتش شود حرام بود پس بعد طبخ هم حرام خواهد ماند زیرا که آتش حرام را حلال نمی کند. و ازینجا ظاهر گردید که مذهب عباده بن الصّامت در باب شراب مثلّث حرمت آنست و او اجتهاد حضرت عمر را که باتّباع نصرانی فرموده بودند باطل می دانست. چهاردهم آنکه: سرخسی جسارت عمر را بخطاب عباده بن الصّامت و گفتن او: یا أحمق! تأویل نموده و ظاهر کرده که مراد او از أحمق قلیل النّظرست. و این تأویل خبر می دهد از آنکه شناعت و فظاعت قول عمر بحدّی رسیده بود که سرخسی صبر نکرد بر این که آن را بر ظاهر خود واگذارد؛ لیکن هر که از فظاظت عمری خبری دارد او نیک می داند که: لن یصلح العطّار ما أفسده الدّهر. پانزدهم آنکه: سرخسی جواب عمری را که بخطاب عباده از اشکال او داده صحیح دانسته و در توضیح معنی کلام او گفته که مراد حضرت عمر این ست

که صفت خمریّت در شراب مثلّث منعدم می شود بسبب طبخ مثل ذبح که در شاه بذات خود محلّل نمی شود لکن چونکه مخرج خونست و حرام دم مسفوج بود پس روان کردن دم مسفوح محلّل می شود بسبب معدوم شدن چیزی که بسبب آن محرّم بود، و این قیاس فاسد الأساسست زیرا که ذبح محلّلست بسبب نام خدا و محض اخراج دم برای تحلیل کافی نیست، کما لا یخفی علی جمیع أهل الاسلام. و این واقعهٔ عجیبه را علمای اصول فقه هم ذکر کرده اند، چنانچه فخر الاسلام علی بن محمد البزدوی در «کتاب الاصول» گفته: [و قد قال عمر-رضی اللّه عنه-لعباده بن الصّامت حین قال «ما أری النّار تحلّ شیئا» : أ لیس یکون خمرا ثمّ یصیر خلّا فتأکله؟ !]. و عبد العزیز بن أحمد البخاری در «کشف الأسرار-شرح اصول بزدوی» گفته: [و قد قال عمر لعباده. عن محمد بن الزّبیر قال استشار النّاس عمر رضی اللّه عنه فی شراب یرزقه فقال رجل من النّصاری: إنّا نصنع شرابا فی صومنا فقال عمر: ائتنی بشیء منه! قال: ما أشبه هذا بطلاء الإبل، کیف تصنعونه؟ قال: نطبخ العصیر حتّی یذهب ثلثاه و یبقی ثلثه. فصبّ عمر رضی اللّه عنه علیه ماء و شرب منه ثمّ ناوله عباده بن الصّامت و هو عن یمینه فقال عباده: ما أری النّار تحلّ شیئا! فقال له عمر: یا أحمق! أ لیس یکون خمرا ثمّ یصیر خلّا ثمّ تأکله؟ و فی هذا دلیل إباحه شرب المثلّث و إن کان مشتدّا، فإنّ عمر رضی اللّه عنه إنّما استشارهم فی المشتدّ، دون الحلو و هو ما یکون ممریا للطّعام مقوّیا علی الطاعه فی لیالی الصّیام. و قد أشکل علی عباده فقال: ما أری النّار تحلّ شیئا یعنی أنّ المشتدّ من هذا الشّراب قبل أن یطبخ بالنّار حرام فبعد الطّبخ کذلک إذ النّار لا تحلّ الحرام فقال له عمر: یا أحمق! أی: یا قلیل النّظر و التّأمّل؟ أ لیس یکون خمرا ثمّ یکون خلّا فتأکله. یعنی أنّ صفه الخمریه بالتّخلّل تزول فکذلک صفه الخمریّه بالطّبخ إلی أن ذهب منه الثّلثان تزول. و معنی هذا الکلام أنّ النّار لا تحلّ و لکن بالطبخ تنعدم صفه الخمریّه کالذّبح فی الشّاه عینه لا یکون محلّلا و لکنّه منهر للدّم و المحرّم هو

الدّم المسفوح (فتسييل الدّم المذبوح. صح. ظ) يكون محلّلا لانعدام ما لأجله كان محرّما. كذا فى «المبسوط»].

بيست و يكم:

اشاره

در أصحاب جناب رسالت مآب صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بعضى از أهل شقاوت و أرباب بغاوت چنان بودند كه مصدر محدثات عجيبه و غريبه مى گرديدند، و بر خلاف طريقهٔ نبويّه در مسائل شرعيّه احداث بدع نموده بمصداق

«بئس الاسم الفسوق بعد الايمان» بساط ايمان و اسلام را يكسر مى نورديدند، چنانچه محمد معين بن محمد أمين سندى در «دراسات اللّبيب» گفته: [ثمّ إنّ الصّحابه-رضى اللّه تعالى عنهم أجمعين-تمالئوا على الإنكار على من رأى رأيا بخلاف الحديث، و قد كثر ذلك على معاويه بن أبى سفيان فى محدثاته. فمنها تقبيله لليمانين، أنكر عليه ذلك ابن عبّاس-رض- لخلاف السّنّه. و منها: ترك التّسميه فى الصّلوه جهر لمّا

اوليات معاويه بن أبى سفيان

قدم المدينه المطهّره، أنكرت عليه ذلك المهاجرون و الأنصار و قالوا: سرقت التّسميه يا معاويه! و منها: أنّه نهى النّاس عن متعه الحجّ

فقد روى التّرمذىّ فى جامعه من حديث ابن عبّاس رضى اللّه تعالى عنه، قال: تمتّع رسول اللّه صلّى اللّه تعالى عليه و سلّم و أبو بكر و عمر و عثمان. و أوّل من نهى عنه معاويه و الجمع بين حديث ابن عبّاس-رض-هذا و الّتى فيها نهى عمر و عثمان-رض- إمّا رجوعهما بعد القول إلى حلّ ذلك أو بالعكس. و ضبط ابن عبّاس أحد الأمرين فأخبر به. و أمّا كون معاويه أوّل من نهى مع تقدّم النّهى بذلك عن عمر و عثمان-رضى اللّه تعالى عنهما-على ما وقع فى حديث الضّحّاك عن عمر-رح- حيث قال لسعد بن أبى وقاص-رض-أنّ عمر بن الخطّاب-رض-قد نهى عن ذلك كما رواه التّرمذىّ فى «الجامع» فباعتبار أنّ نهيهما معناه بيان أنّه غير مباح، و نهى معاويه منع النّاس جبرا من أن يأتوا به على مذهب على-رضى اللّه تعالى عنه- و غيره من الصّحابه، فهو أوّل من نهى بهذا المعنى. و اللّه سبحانه تعالى أعلم. و منها: قوله فى زكاه الفطر: إنّى أرى أنّ مدّين من سمراء الشّام يعدل صاعا من تمر. أنكر عليه ذلك أبو سعيد الخدرىّ-رضى اللّه تعالى عنه-و قال. تلك قيمه معاويه

لا- أقبلها و لا أعمل بها، و ذلك لما روى الأئمّه السّتّه عنه: كنّا نخرج-إذ كان فينا رسول اللّه صلّى اللّه تعالى عليه و سلّم-زكاه الفطر عن كلّ صغير و كبير حرّ و مملوك صاعا من طعام أو صاعا من أقط أو صاعا من شعير أو صاعا من تمر أو صاعا من زبيب، فلم نزل نخرجه حتّى قدم معاويه حاجّا أو معتمرا فكلّم النّاس على المنبر، فكان فيما كلّم به النّاس أن قال: إنّى أرى مدّين من سمراء الشام، الحديث. و فيه قال أبو سعيد: أمّا أنا فإنّى لا أزال اخرجه أبدا ما عشت. و لمّا بلغ ابن الزّبير رأى معاويه قال: بئس الاسم الفسوق بعد الايمان، صدقه الفطر صاع صاع. و أولياته المحدثه لا تخفى كثرتها على عاثر علم الحديث]. و نزد هر عاقلى واضحست كه اين چنين صحابه هرگز اهليّت آن ندارند كه نجوم هدايت محسوب شوند، و جناب رسالت مآب صلّى اللّه عليه و آله و سلّم امّت خود را بايشان در هيچ چيزى -و لو أخذ غير منصوصات كتاب و سنّت باشد-رهنمونى نمايد، و ذلك ظاهر كلّ الظّهور، و لكن مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اَللّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ .

۲۲-رد كردن بعضى از صحابهٔ متجاسرين أحكام جناب رسالت مآب را

بست و دوم آنكه: در زمرهٔ أصحاب بعضى از متجاسرين خاسرين چنين باغى و طاغى بودند كه ديده و دانسته حكم جناب رسالت مآب صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را ردّ مى كردند و بر خلاف آن برأى خود عمل مى كردند، و با وصف تنبيه و ايقاظ بعض أعيان صحابه متنبّه و متيقّظ نمى شدند، چنانچه در «موطّاى مالك» مسطورست:

[مالك عن زيد بن أسلم عن عطاء بن يسار أنّ معاويه بن أبى سفيان باع سقايه من ذهب أو ورق بأكثر من وزنها. فقال له أبو الدّرداء. سمعت رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم ينهى عن مثل هذا إلاّ مثلا بمثل، فقال له معاويه: ما أرى بمثل هذا بأسا، فقال أبو الدّرداء: من يعذرنى من معاويه؟ أنا أخبره عن رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و يخبرنى عن رايه! لا اساكنك بأرض أنت بها، ثمّ قدم أبو الدّرداء على عمر بن الخطاب فذكر له ذلك فكتب عمر بن الخطاب إلى معاويه ألاّ يبيع مثل ذلك إلاّ مثلا بمثل وزنا بوزن]. و در كمال انجلاء و اتّضاحست كه هرگز جناب رسالت مآب صلّى اللّه عليه و آله و سلّم اين گونه بغات طغاه را نجوم هدايت قرار نخواهد داد و خواه در منصوصات باشد يا غير آن

امّت را رهنمای بایشان نموده أبواب انحراف و اعتساف از صوب صواب نخواهد گشاد. و از عجائب صنائع شنیعه این ست که بعض أسلاف سنّیه این حدیث را بسند مالک روایت می کنند لیکن تتمّهٔ خبر را که مشتمل بر تجاسر عظیم معاویه است در شکم فرو می برند و نمی دانند که هر گاه این حدیث در «موطّای مالک» بالتّمام مسرود و موجودست قطع و برید ایشان بکار نمی آید، و مراجعت ناظر بآن در ابدای عوار و إظهار شنار محرّفین أغمار می افزاید. نسائی در «کتاب سنن» خود زیر ترجمهٔ(بیع الذّهب بالذّهب) گفته:

[حدّثنا قتیبه عن مالک عن زید بن أسلم عن عطاء بن یسار أنّ معاویه باع سقایه من ذهب أو ورق بأکثر من وزنها فقال أبو الدّرداء: سمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ینهی عن مثل هذا إلاّ مثلا بمثل]. و ابو الولید الباجی در «شرح موطّأ» گفته: [و فیما قاله ابو الدّرداء تصریح بأنّ أخبار الآحاد مقدّمه علی القیاس و الرّأی، و قوله: «لا اساکنک بأرض أنت فیها» مبالغه فی الإنکار علی معاویه و إظهار لهجره و البعد عنه حین لم یأخذ بما نقل إلیه من نهی النّبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و یظهر الرّجوع عما خالفه]. و ابن الاثیر الجزری در «جامع الاصول» گفته:

[عطاء بن یسار قال: إنّ معاویه ابن أبی سفیان باع سقایه من ذهب أو ورق بأکثر من وزنها، فقال أبو الدّرداء: سمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ینهی عن مثل هذا الاّ مثلا بمثل، فقال له معاویه: ما أری بمثل هذا بأسا، فقال أبو الدّرداء: من یعذرنی من معاویه؟ أنا أخبره عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و هو یخبرنی برأیه! لا اساکنک بأرض أنت بها. ثمّ قدم أبو الدّرداء علی عمر بن الخطاب فذکر له ذلک، فکتب عمر بن الخطاب إلی معاویه ألاّ یبیع ذلک إلاّ مثلا بمثل وزنا بوزن، أخرجه «الموطّا «و أخرج النّسائیّ منه إلی قوله مثلا بمثل]. و فخر الدین رازی در کتاب «المحصول» در مقام عمل صحابه بر وفق خبر واحد در بیان صور آن گفته:

[یه (۱) عن أبی الدرداء (۲) سمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله

۱- أی الخامس عشر (۱۲)

۲- حق العباره فی هذه الروایه أن تکون هکذا : (لما باع معاویه شیئا من أوانی ذهب أو ورق بأکثر من وزنه قال له أبو الدرداء : سمعت رسول اللّه صلعم ینهی عنه) الخ .

ينهى عنه فقال معاويه: لا أرى به بأسا، فقال أبو الدّرداء: من معذرى عن معاويه اخبره عن رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و هو يخبرنى عن رأيه! لا- أساكنك بأرض أبدا]. و ابو الحسن الآمدى در كتاب «الإحكام فى اصول الأحكام» در مبحث عمل بخبر واحد گفته: [و من ذلك ما

روى أنّه لمّا باع معاويه شيئا من أوانى ذهب و ورق بأكثر من وزنه أنّه قال له أبو الدّرداء: سمعت رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ينهى عن ذلك فقال له معاويه: لا أرى بذلك بأسا! فقال أبو الدّرداء: من يعذرنى من معاويه أخبره عن رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و يخبرنى عن رأيه! لا اساكنك بأرض أبدا]. و جلال الدين سيوطى در «مفتاح الجنّه فى الاحتجاج بالسّنه» گفته: [و

أخرج البيهقىّ عن عطاء بن يسار أن معاويه بن أبى سفيان باع سقايه من ذهب أو ورق بأكثر من وزنها فقال له أبو الدّرداء: سمعت رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نهى عن مثل هذا إلاّ مثلا بمثل. فقال له معاويه: ما أرى بأسا! فقال أبو الدّرداء: من يعذرنى من معاويه؟ ! اخبره عن رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و يخبرنى عن رأيه! لا- اساكنك بأرض أنت بها! قال الشّافعىّ: فرأى أبو الدّرداء الحجّه تقوم على معاويه بخبره، فلمّا لم ير معاويه ذلك فارق أبو الدّرداء الأرض الّتى هو بها إعظاما لأنّه ترك خبر ثقه عن رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم]. و نيز سيوطى در «تنوير الحوالك-شرح موطّاى مالك» در شرح اين حديث آورده: [فقال أبو الدّرداء من يعذرنى من معاويه؟ ! أنا اخبره عن رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم و يخبرنى عن رأيه، إلى آخره. قال ابن عبد البرّ: كان ذلك منه أنفه من أن يردّ عليه سنّه علمها من سنن رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم برأيه و صدور العلماء تضيق عند مثل هذا و هو عندهم عظيم ردّ السّنن بالرّأى، قال: و جائز للمرء أن يهجر من لم يسمع منه و لم يطعه، و ليس هذا من الهجره المكروهه؛ أ لا- ترى أنّ رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم أمر النّاس ألاّ- يكلّموا كعب بن مالك حين تخلّف عن تبوك. قال: و هذا أصل عند العلماء فى مجانبه من ابتدع و هجرته و قطع الكلام عنه، و قد رأى ابن مسعود رجلا يضحك فى جنازه فقال: و اللّه لا اكلّمك

أبدا! انتهى]. و عبد الرحمن بن على المعروف بابن الدّيبع الشّيبانى در «تيسير الوصول» گفته: [

و عن عطاء بن يسار أنّ معاويه رضى اللّه عنه باع سقايه من ذهب أو ورق بأكثر من وزنها، فقال له أبو الدّرداء رضى اللّه عنه: سمعت رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم ينهى عن مثل هذا إلاّ- مثلا بمثل، فقال معاويه: ما أرى بهذا بأسا! فقال له أبو الدّرداء رضى اللّه عنه: من يعذرنى من معاويه؟ ! أنا أخبره عن رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم و هو يخبرنى عن رأيه! لا- اساكنك بأرض أنت بها! ثم قدم أبو الدّرداء رضى اللّه عنه على عمر بن الخطاب رضى اللّه عنه فذكر له ذلك فكتب عمر إلى معاويه أن لا- تبع ذلك إلاّ- مثلا- بمثل وزنا بوزن. أخرجه مالك و النّسائى. السّقايه: إناء يشرب فيه]. و محمد بن محمّد بن سليمان بن الفاسى الرّودانى المغربى المالكى در كتاب «جمع الفوائد» گفته:

[عطاء بن يسار: إنّ معاويه باع سقايه من ذهب-أو ورق- أكثر من وزنها، فقال أبو الدّرداء: سمعت النّبىّ صلّى اللّه عليه و سلّم ينهى عن مثل هذا إلاّ مثلا بمثل. فقال له معاويه: ما أرى بمثل هذا بأسا! فقال أبو الدّرداء: من يعذرنى من معاويه؟ ! أنا أخبره عن رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و هو يخبرنى عن رأيه، لا اساكنك بأرض أنت بها، ثمّ قدم أبو الدّرداء على عمر فذكر له ذلك فكتب عمر إلى معاويه أن لا يبيع ذلك إلاّ مثلا بمثل وزنا بوزن. للموطّإ و النّسائىّ]. و محمد بن عبد الباقى الزّرقانى در «شرح موطّأ» در شرح اين حديث آورده: [فقال أبو الدّرداء: من يعذرنى، بكسر الذّال المعجمه من معاويه، أى من يلومه على فعله و لا يلومنى عليه؟ أو من يقوم بعذرى إذا جازيته بصنعه و لا يلومنى على ما أفعله به، أو: من ينصرنى. يقال: عذرته: إذا نصرته. أنا اخبره عن رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم و يخبرنى عن رأيه. أنف من ردّ السّنّه بالرّأى و صدور العلماء تضيق عن مثل هذا و هو عندهم عظيم ردّ السّنن بالرّأى. لا اساكنك بأرض أنت بها و جائز للمرء أن يهجر من لم يسمع منه و لم يطعه، و ليس هذا من الهجره المكروهه،

أ لا ترى أنّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم أمر النّاس أن لا يكلّموا كعب بن مالك حين تخلّف عن غزوه تبوك، و هذا أصل عند العلماء فى مجانبه من ابتدع و هجرته و قطع الكلام عنه، و قد رأى ابن مسعود رجلا يضحك فى جنازه فقال: و اللّه لا اكلّمك أبدا! قاله أبو عمر. ثمّ قدم أبو الدّرداء من الشّام على عمر بن الخطّاب المدينه فذكر ذلك له، فكتب عمر ابن الخطّاب إلى معاويه أن لا يبيع ذلك إلاّ مثلا بمثل وزنا بوزن. بيان للمثل: قال أبو عمر: لا أعلم أنّ هذه القصّه عرضت لمعويه مع أبى الدّرداء إلاّ من هذا الوجه و إنّما هى محفوظه لمعاويه مع عباده بن الصّامت (۱) و الطّرق متواتره بذلك عنهما. إه. و الإسناد صحيح و إن لم يرد من وجه آخر فهو من الأفراد الصّحيحه، و الجمع ممكن لأنّه عرض له ذلك مع عباده و أبى الدّرداء]. و شاه ولى اللّه دهلوى در «كتاب «المسوّى من أحاديث الموطّا» گفته:

[مالك، عن زيد بن أسلم عن عطاء بن يسار أنّ معاويه بن أبى سفيان باع سقايه من ذهب أو ورق بأكثر من وزنها فقال له أبو الدّرداء: سمعت رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ينهى عن

۱- محمد معين بن محمد أمين السندى در « دراسات اللبيب » در دراسهء ثانيه گفته : (و منه أيضا حديث عباده بن الصامت الانصارى النقيب - صاحب رسول اللّه صلى اللّه تعالى عليه و سلم - أنه غزا مع معاويه - رضى اللّه تعالى عنه - أرض الروم ، فنظر الى الناس و هم يتبايعون كسر الذهب بالدنانير و كسر الفضه بالدراهم ، فقال : يا أيها الناس ، انكم تأكلون الربا ؛ سمعت رسول اللّه صلّى اللّه تعالى عليه و سلم يقول : لا تبتاعوا الذهب بالذهب الا مثلا به مثل لا زياده بينهما و لا نظره . فقال له معاويه - رض - : يا أبا الوليد ! لا ، و لا أرى الربا فى هذا الا ما كان من نظره . فقال عباده رضى اللّه تعالى عنه : أحدثك عن رسول اللّه صلى اللّه تعالى عليه و سلم و تحدثنى عن رأيك ؟ ! لئن أخرجنى اللّه سبحانه لا أساكنك بأرض لك على فيها امره فلما قفل لحق بالمدينه فقال له عمر بن الخطاب رضى اللّه تعالى عنه : ما أقدمك يا أبا الوليد ؟ ! فقص عليه القصه و ما قال من مساكنته ، فقال : ارجع « يا أبا الوليد الى أرضك ، فقبح اللّه أرضا لست فيها و أمثالك » ، و كتب الى معاويه ، لا امره لك عليه و احمل الناس على ما قال فانه هو الامير (۱۲ . منه) .

مثل هذا إلاّ مثلا بمثل، فقال له معاويه: ما أرى بمثل هذا بأسا، فقال أبو الدّرداء من يعذرنى من معاويه؟ ! أنا اخبره عن رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و يخبرنى عن رأيه! لا اساكنك بأرض أنت بها! ثمّ قدم أبو الدّرداء على عمر بن الخطّاب-رض- فذكر له ذلك فكتب عمر بن الخطّاب إلى معاويه بن أبى سفيان ألاّ تبع مثل ذلك إلاّ مثلا بمثل وزنا بوزن. قوله، من يعذرنى أى: من ينصرنى، و العذير: النّصير].

۲۳-ارتكاب بعضى از صحابهٔ خاسرين جمله يى از مناهى نبويه را

بست و سوم آنكه: در زمرهٔ أصحاب بعضى از أهل عدوان و طغيان چنان بودند كه با وصف علم بمناهى نبويّه (۱) على الإعلان-ارتكاب آن مى نمودند، و بلا تحرّج و تأثّم آن را بعمل آورده راه تجبّر و تكبّر مى پيمودند، و بعيد بودن اين گونه طغاه بغات از مرتبه مرجعيّت امّت در غير منصوصات أظهر من الشّمس و أبين من الأمس ست، و هرگز كسى كه أدنى حظّى از عقل و ايمان دارد ايشان را نجوم هدايت نخواهد گفت، چه جاى مرسلى كه مصداق «وَ ما يَنْطِقُ عَنِ اَلْهَوى إِنْ هُوَ إِلاّ وَحْىٌ يُوحى» بوده باشد. محمد معين بن محمد أمين سندى در «دراسات اللّبيب» بعد ذكر روايت كردن معاويه حديث نهى جناب رسالت مآب صلّى اللّه عليه و آله و سلّم از جلود نمر و استعمال كردن معاويه آن را گفته: [و ليس معاويه ممّن يقال إنّه إذا عمل بخلاف مرويّه دلّ على النّسخ مع أنّ هذا القول بإطلاقه فى عمل الرّاوى باطل و لو كان كذلك لما أخذ عليه المقدام فى ذلك أخذه رابيه، و لنورد القصّه فى تمام الحديث، فإنّ فى ذلك عبره لكلّ

۱- تجاسر و تجرى معاويه غاويه به حدى رسيده بود كه علاوه بر مناهى نبويه بر مناهى الهيه هم بلا تحرج و تأثم اقدام ميكرد ، چنانچه مسلم در صحيح خود در حديث طويل آورده كه عبد الرحمن بن عبد رب الكعبه بخطاب عبد اللّه بن عمرو بن العاص گفت : هذا ابن عمك معاويه يأمرنا أن نأكل اموالنا بيننا بالباطل و نقتل انفسنا و اللّه يقول :يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجارَةً عَنْ تَراضٍ مِنْكُمْ وَ لا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كانَ بِكُمْ رَحِيماً. قال فسكت ساعه ثم قال : اطعه فى طاعه اللّه و اعصه فى معصيه اللّه . (۱۲ ذاكر حسين الموسوى غفر اللّه له)

محبّ العتره الطّاهره، إلی کثیر ممّا یستخرج من ذلک الحدیث و سکتنا عنه تأسّیا بالأئمّه الطّاهره فی السّکوت عن کثیر مثل ذلک! و هو

حدیث خالد، قال: وفد المقدام ابن معدیکرب و عمرو بن الأسود رجل من بنی أسد علی معاویه بن أبی سفیان فقال معاویه: أ ما علمت أنّ الحسن بن علی رضی اللّه تعالی عنهما توفی؟ فترجّع المقدام رضی اللّه تعالی عنه فقال له: یا فلان! أ تعدّها مصیبه؟ ! فقال: لم لا أراها مصیبه و قد وضعه رسول اللّه صلّی اللّه تعالی علیه و سلّم فی حجره فقال: هذا منّی و حسین من علی رضی اللّه تعالی عنهما. قال: فقال الأسدیّ: جمره أطفاها اللّه تعالی، قال: فقال المقدام-رض-: أمّا أنا فلا أبرح الیوم حتّی أغیظک و أسمعک ما تکره، ثمّ قال: یا معاویه! إن صدقت فصدّقنی و إن کذبت فکذّبنی، قال: أفعل، قال: فأنشدک باللّه: هل سمعت رسول اللّه صلّی اللّه تعالی علیه و سلّم نهی عن لبس المذهّب؟ قال: نعم! قال: فأنشدک باللّه: هل تعلم أنّ رسول اللّه صلّی اللّه تعالی علیه و سلم نهی عن لبس جلود السّباع و الرّکوب علیها؟ قال: نعم! قال: فو اللّه لقد رأیت هذا کلّه فی بیتک یا معاویه! فقال معاویه: قد علمت أنّی لن أنجو منک یا مقدام! قال خالد: فأمر له معاویه بما لم یأمر لصاحبه و فرض لابنه فی المائتین ففرّقها المقدام علی أصحابه و لم یعط الأسدیّ أحدا شیئا ممّا أخذ! فبلغ ذلک معاویه فقال: أمّا المقدام فرجل کریم بسط یده و أمّا الأسدیّ فرجل حسن الإمساک لشیئه]. ازین عبارت ظاهرست که معاویه با وصفی که از زبان معجز بیان جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیده بود که آن جناب نهی فرمود از پوشیدن لباس مذهّب باز هم از پوشیدن آن باز نیامد، و نیز ظاهرست که آن باغی با وصف استماع نهی نو؟ ؟ ی از پوشیدن جلود سباع و سوار شدن بر آن، مرتکب خلاف آن می شد و هیچ باکی ازین جسارت نمی کرد، و مقدام که از صحابهٔ کرام است برین عمل قبیح إنکار کرد و معاویه قادر بر هیچ جواب نشد و اعتراف نمود که من بالتّحقیق دانستم که از تو نجات نخواهم یافت! و علاوه برین ازین عبارت فوائد عدیده برای أهل بصیرت ظاهر می گردد:

اول آنکه: محمد معین سندی که از مشاهیر علمای سنّیه است بکمال انصاف معترف شده که معاویه از آن گروه نیست که اگر بخلاف مرویّ خود عمل کنند این عملشان دلالت بر نسخ آن مروی بکند. دوم آنکه: فاضل سندی در مقام تأیید دعوی خود افاده نموده که اگر معاویه همچنین می بود مقدام-بأخذه رابیه-مؤاخذه اش نمی نمود، و پر ظاهرست که «أخذه رابیه» محاوره ایست قرآنی که در «سورهٔ حاقّه» در باب فرعون و مؤتفکات که عاصیان رسول خود بودند وارد شده، و مراد از آن عذاب شدیدست که زائد بر عذاب امم دیگر باشد، چنانچه بر ناظرین تفاسیر (۱) واضح و لائحست. و ازینجا متبیّن می گردد که نزد فاضل سندی معاویه مماثل فرعون و قوم لوط بود و مثل ایشان عصیان رسول خود می نمود و مستحقّ عذاب شدید زائد بر عذاب دیگر امم می گردد، و مقدام که از صحابهٔ کرامست بمؤاخذه خود بر او عذابی وارد کرد که مصداق «أخذه رابیه» بود، و ذلک ممّا یکشف عن سوء حاله و خسران مآله. سوم آنکه: فاضل سندی افاده نموده که ما حدیث قصّهٔ مؤاخذه مقدام را بالتّمام وارد می نمائیم برای اینکه درین حدیث عبرتست برای هر دوست عترت طاهره، و ازین حدیث بسیار چیزهاست که مستخرج می شود و ما از آن سکوت ورزیدیم بتأسّی أئمّه طاهره زیرا که ایشان سکوت کردند از بسیاری از أمثال آن. و ازین

۱- فی « تفسیر البغوی » ما نصه :(وَ جاءَ فِرْعَوْنُ وَ مَنْ قَبْلَهُ. قرء بکسر القاف و فتح الباء أی و من معه من جنوده و أتباعه . و قرء بفتح القاف و سکون الباء ، أی و من قبله من الامم الکافره . و المؤتفکات یعنی قری قوم لوط ، یرید اهل المؤتفکات و قیل یرید الامم الذین ائتفکوا بخطیئتهم ، و هو قوله بالخاطئه أی بالخطیئه و المعصیه و هو شر .فَعَصَوْا رَسُولَ رَبِّهِمْقیل : یعنی موسی بن عمران و قیل لوطا و الاولی أن یقال : المراد بالرسول کلاهما لتقدم ذکر الامتین جمیعافَأَخَذَهُمْ أَخْذَةً رابِیَةً، یعنی نامیه ، و قال ابن عباس : شدیده و قیل زائده علی عذاب الامم) (۱۲ . ذاکر حسین الموسوی ، کان اللّه له) .

افادهٔ فاضل سندی بنحوی که دلتنگی او از صنیع شنیع معاویه و أمثال آن باغی پیدا و آشکار می گردد ناظر بصیر و عاقل خبیر از آن بی خبر نیست. چهارم آنکه: از أصل قصهٔ مقدام آنچه مقدمتر واضح می شود این ست که معاویه بخطاب مقدام از راه شماتت گفت که «نمی دانی که حسن بن علی وفات یافت» ، و این کبیرهٔ موبقه ایست که او را از قرب اسلام بمراحل شاسعه بعید می گرداند و عداوت دیرینهٔ او را با خانوادهٔ نبوت بمنصّهٔ شهود می رساند. پنجم آنکه: ازین قصّه واضح می گردد که چون مقدام از استماع خبر این حادثهٔ عظیمه کلمهٔ «إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ» بر زبان جاری کرد معاویه از راه کمال شماتت گفت که أی مقدام! آیا تو این واقعه را مصیبت شمار می کنی؟ و این کلام عداوت التیام او دلیل بیّن بر بغض اهل بیت علیهم السّلامست و خبث ما فی الضّمیر او را بأبین طرق واضح و ظاهر می کند. ششم آنکه: ازین قصّه آشکارست که مقدام بر رغم أنف معاویهٔ طاغیه گفت که چرا من این واقعه را مصیبت ندانم حال آنکه امام حسن علیه السّلام بزرگواری بود که جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را در حجر مبارک خود نشانید و فرمود که «این فرزند از منست و حسین از علیست» ، و ازین بیان مقدام و سکوت معاویه واضح است که او بخوبی از جلالت شان جناب إمام حسن علیه السّلام آگاهی داشت و با این همه دست از بغض و عداوت و حسد و شماتت بر نمی داشت. هفتم آنکه: ازین قصّه ظاهرست که أسدی مردود که بر وقت مکالمهٔ معاویه و مقدام حاضر و موجود بود برای خوش آمد معاویه گفت که معاذ اللّه! وجود جناب إمام حسن علیه السّلام اخگری بود که خداوند عالم آن را خاموش کرد، و این کلام کفر التیام که بر زبان آن ناری جاری گردید قابل هزار نفرین بود، لیکن معاویه خاموش ماند و أصلا متعرّض باو نشد، و چگونه إنکار بر او می کرد و حال آنکه این کلام باعث کمال خنکی جگر آن ابن آکله الأکباد گردیده بود. هشتم آنکه: ازین قصّه پیداست که مقدام بخطاب معاویه گفت که من امروز

از جای خود علیحده نمی شوم تا آنکه بغیظ آورم ترا و بشنوانم ترا آنچه تو مکروه می داری. و در کمال ظهورست که اگر مقدام معاویه را از أهل اسلام شمار می کرد هرگز این کلام را نمی گفت زیرا که بنابر افادات أعلام سنّیه شأن صحابه آن است که سبب غیظ کفّار می شوند نه موجب غیظ مسلمین، کما لا یخفی علی لا حظ کلماتهم فی تفسیر قوله تعالی «لِيَغِيظَ بِهِمُ اَلْكُفّارَ» . نهم آنکه: مقدام بخطاب معاویه مقدّمه للاحتجاج و قطعا للجاج گفت که اگر من راست بگویم پس تصدیق من بکن و اگر دروغ گویم تکذیب من بکن! معاویه گفت که همچنین می کنم. و این کلام مقدام کمال قوّت او را در مقام حجاج و خصام و تبکیت و إفحام معاویه رئیس الطغام ظاهر می کند و واضح می گرداند که مقدام در ترکش خود تیرهای بی پناه داشت که معاویه را مهرب و مناصی از آن نبود. دهم آنکه: ازین قصّه ظاهر شد که معاویه بخوبی می دانست که مقدام از مطاعن و مشاین او آگاهی تمام دارد و او از دست مقدام نجات نخواهد یافت؛ و لهذا بعد آماج شدن خود برای سهام ملام مقدام گفت: قد علمت أنّی لن أنجو منک یا مقدام! و لعمری إنّ فی هذه القصّه العجیبه و الواقعه الغریبه ما یهتک الأستار و یبدی الأسرار و یضطرّ أهل النّظر و الاعتبار إلی تیقّن هلاک المنافقین الأشرار و سقوط أصحاب التّباب و التبار فی مهاوی درکات النّار. و مخفی نماند که قصّهٔ وفود مقدام بر معاویه را بعضی از اهل سنّت بغرض تقلیل شناعت بحذف و اسقاط نقل می کنند، لیکن بر أرباب تفحّص و تنقیب این تحریف معیبشان باعث نجات معاویه از دار و گیر أهل اسلام و إیمان نمی گردد، و چیزی که ذکر می کنند آن هم برای ظهور خزی و خسار او کافی و وافیست. و حافظ محمد بن یوسف کنجی در «کفایه الطالب» بسند خود روایت کرده:

[عن خالد بن معدان قال: وفد مقدام بن معدیکرب و عمرو بن الأسود إلی قنسرین فقال معاویه لمقدام: أ علمت أنّ الحسن بن علی توفی؟ فاسترجع مقدام فقال له معاویه: أ تراها مصیبه؟ قال: و لم لا أراها مصیبه و قد وضعه رسول اللّه صلعم

فی حجره و قال: هذا منّی و حسین من علی. قلت: رواه الطبرانیّ فی معجمه الکبیر فی ترجمته]. و ملا علی متقی در «کنز العمّال» در فضائل جناب إمام حسن علیه السّلام آورده:

[مسند حسین بن عوف الخثعمی: وفد المقدام بن معدیکرب و عمرو بن الأسود إلی قنسرین، فقال معاویه للمقدام: أ علمت أنّ الحسن بن علی توفی؟ فاسترجع المقدام! فقال له معاویه: أ تراها مصیبه؟ ! قال: و لم لا أراها مصیبه و قد وضعه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فی حجره فقال: هذا منّی و حسین من علی (طب)].

۲۴-جائز شمردن بعضی از صحابهٔ هالکین بیع أصنام را بدست کفار

بست و چهارم آنکه: در زمرهٔ أصحاب بعض طواغیت چنان گذشته اند که بیع أصنام را بدست کفّار جائز و مباح انگاشته أعلام مخالفت و مشاقّت خدا و رسول-صلّی اللّه علیه و آله ما هبّ القبول-بالإعلان و الإجهار بر داشته اند. و هر عاقلی بخوبی می داند که این گونه معاندین در هیچ باب اهلیّت رجوع امّت و قابلیّت اتّباع ندارند و هرگز جائز نیست که-معاذ اللّه-جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایشان را مثل نجوم بشمارند، اگر در این خصوص خلجانی بخاطر داری بشنو که علّامهٔ سرخسی در «مبسوط» در کتاب الإکراه گفته: [و ذکر عن مسروق، رحمه اللّه، قال: بعث معاویه رضی اللّه عنه بتماثیل من صفر تباع بأرض الهند فمرّ بها علی مسروق، رحمه اللّه، قال: و اللّه لو أنّی أعلم أنّه یقتلنی لغرقتها و لکنّی أخاف أن یعذّبنی فیفتننی، و اللّه لا أدری أیّ الرّجلین معاویه: رجل قد زیّن له سوء عمله أو رجل قد یئس من الآخره فهو یتمتّع فی الدّنیا؟ ! . و قیل هذه تماثیل کانت اصیبت فی الغنیمه فأمر معاویه رضی اللّه عنه ببیعها بأرض الهند لیتّخذ بها الأسلحه و الکراع للغزاه فیکون دلیلا لأبی حنیفه رحمه اللّه فی جواز بیع الصّنم و الصّلیب ممّن یعبده کما هو طریقه القیاس و قد استعظم ذلک مسروق رحمه اللّه کما هو طریق الاستحسان الّذی ذهب إلیه أبو یوسف و محمد رحمهما اللّه فی کراهه ذلک، و مسروق من علماء التّابعین و کان یزاحم الصّحابه رضی اللّه عنهم فی الفتوی و قد رجع ابن عبّاس إلی قوله فی مسئله النّذر بذبح الولد، و لکن مع هذا قول معاویه رضی اللّه عنه مقدّم علی قوله، و قد کانوا فی المجتهدات یلحق بعضهم

الوعيد بالبعض كما

قال علىّ رضى اللّه عنه: من أراد أن يقتحم جراثيم جهنّم فليقل فى الجد ، يعنى بقول زيد رضى اللّه عنه، و إنّما قلنا هذا لأنّه لا يظنّ بمسروق رحمه اللّه أنّه قال فى معاويه رضى اللّه عنه ما قال عن اعتقاد و قد كان هو من كبار الصّحابه رضى اللّه عنهم و كان كاتب الوحى و كان أمير المؤمنين و قد أخبره رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بالملك بعده

فقال له عليه السّلام يوما: إذا ملكت امرا متى فأحسن إليهم. إلّا أنّ نوبته كانت بعد انتهاء نوبه على رضى اللّه عنه و مضى مدّه الخلافه فكان مخطئا فى مزاحمه على رضى اللّه عنه تاركا لما هو واجب عليه من الانقياد له، لا يجوز أن يقال فيه أكثر من هذا. و يحكى أن أبا بكر محمد بن الفضل رحمه اللّه كان ينال منه فى الابتداء فرأى فى منامه كأنّ شعره تدلّت من لسانه إلى موضع قدمه فهو يطؤها و يتألّم من ذلك و يقطر الدّم من لسانه، فسأل المعبّر عن ذلك فقال: إنّك تنال من واحد من كبار الصّحابه رضى اللّه عنه فايّاك ثمّ إيّاك. و قد قيل فى تأويل الحديث أيضا أنّ تلك التّماثيل كانت صغارا لا تبدو للنّاظر من بعد، و لا بأس باتّخاذ مثل ذلك على ما روى أنّه وجد خاتم دانيال عليه السّلام فى زمن عمر رضى اللّه عنه و كان عليه نقش رجل بين أسدين يلحسانه، و كان على خاتم أبى هريره ذبابتان، فعرفنا أنّه لا بأس باتخاذ ما صغر من ذلك، و لكنّ مسروقا رحمه اللّه كان يبالغ فى الاحتياط. فلا يجوّز اتّخاذ شىء من ذلك و لا بيعه ثمّ كان تغريق ذلك من الأمر بالمعروف عنده و قد ترك ذلك مخافه على نفسه، و فيه تبيين أنّه لا بأس باستعمال التّقيّه و أنّه يرخّص له فى ترك بعض ما هو فرض عند خوف التّلف على نفسه. و مقصوده من ايراد الحديث أن يبيّن أنّ التّعذيب بالسّوط يتحقّق فيه الإكراه كما يتحقّق فى القتل لأنّه قال: لو علمت أنّه يقتلنى لغرقتها و لكن أخاف أن يعذّبنى فيفتننى. فتبيّن بهذا أنّ فتنه السّوط أشدّ من فتنه السّيف]. و ازين عبارت بر ناظر بصير فوائد عديده ظاهر و باهر مى گردد. اول آنكه: معاويه تماثيل چند كه از صفر ساخته شده بود براى بيع بزمين هند فرستاد، و شناعت اين فعل بر كافّهٔ أهل اسلام أظهر من الشّمست. دوم آنكه: مسروق كه از علماى تابعينست و در زمان صحابه صاحب فتوى

بود این فعل را نهایت شنیع انگاشت و گفت قسم بخدا که اگر من می دانستم که معاویه مرا قتل خواهد کرد من این تماثیل را غرق دریا می نمودم لیکن من می ترسم که معاویه مرا عذاب کند و مفتون نماید. سوم آنکه: مسروق در حقّ معاویه گفت که من نمی دانم که معاویه چه کسیست آیا مردیست که برای او سوء عمل او مزیّن شده یا مردیست که از آخرت نا امید شده پس او متمتّع می شود در دنیا. چهارم آنکه: سرخسی بعد ذکر این واقعه نوشته که گفته شده است که این تماثیل در غنیمت یافته شده بود پس معاویه حکم کرد که آنها بزمین هند بیع کرده شود تا بعوض آن أسلحه و اسپان برای غازیان خریده آید. و این قول را اگر چه سرخسی بغرض تقلیل شناعت فعل معاویه آورده لیکن مشیّد أصل واقعه است، و پر ظاهرست که بیع تماثیل و آن هم برای کفّار هند که از بت پرستان قدیم الأیّام هستند شناعت عظیمه دارد. پنجم آنکه: سرخسی این واقعه را دلیل قرار داده برای أبو حنیفه در باب جواز بیع صنم و صلیب از کسی که عبادت آن می کند، و از اینجا مثمر شدن شجر ملعونهٔ اجتهاد معاویه در باب بیع أصنام بر أهل عقل و اسلام بکمال ظهور آشکار می گردد. ششم آنکه: سرخسی قول أبو حنیفه را در باب جواز بیع صنم و صلیب به کسی که عبادت آن بکند مطابق قیاس دانسته، حال آنکه این معنی در حقیقت هادم أساس قیاس و منکّس راس أوّل من قاس است. هفتم آنکه: سرخسی معترف شده که مسروق تابعی فعل معاویه را در بیع تماثیل عظیم دانسته یعنی آن را جرم عظیم شمرده و این أمر مطابق استحسانیست که بسوی آن أبو یوسف و محمد شاگردان أبو حنیفه رفته اند، و ازینجا شناعت و فظاعت اجتهاد معاویه و تقلید أبو حنیفه بکمال وضوح و ظهور واضح و لائح می گردد. هشتم آنکه: سرخسی با وصف اعتراف بجلالت مرتبت مسروق تابعی قول معاویه را در باب جواز بیع تماثیل مقدّم بر قول مسروق می داند، و ذلک ممّا یبشّر

عبده الأوثان و الأصنام و إن كان يسوء أهل الايمان و الإسلام. نهم آنكه: سرخسى مقرّ شده به اينكه طريقهٔ أسلاف اهل سنّت اين بوده است كه در مسائل اجتهاديّه بعض ايشان ببعض وعيد را لاحق مى كردند، و براى إثبات اين معنى از جناب أمير المؤمنين عليه السّلام نقل كرده كه آن جناب فرمود كه هر كه بخواهد كه در آيد در اصول جهنّم پس قائل شود در مسئله جد، يعنى بقول زيد. و مقصود سرخسى ازين كلام اين ست كه در مقام اختلاف مجتهدات قول بعض أسلاف در بعض كه مشتمل بر تهديد و وعيد باشد مؤثّر نيست و ايشان بغير اعتقاد قلبى بر ألسنهٔ خود اين چنين أقوال وعيد اشتمال جارى مى كردند، و اين تأويل عليل مصداق «تأويل القول بما لا يرضى به قائله» است. دهم آنكه: سرخسى نسبت بمسروق گفته كه گمان نمى شود بمسروق كه او در حق معاويه آنچه گفته از راه اعتقاد گفته است. و اين حسن ظنّ سرخسى نسبت بمسروق هرگز كارى نمى گشايد، زيرا كه مسروق على الإعلان قسم ياد كرده و بعد از آن گفته آنچه گفته. و در كمال ظهورست كه أوّل قسم خوردن و آن هم بلفظ «و اللّه» و بعد از آن خلاف اعتقاد قلبى خود كلام كردن و آن هم در باب إنكار منكر و آن هم در باب صحابه كار مسلمى نيست چه جاى چنين تابعى جليل كه سرخسى خود مقرّ و معترف جلالت شأن او مى باشد. لهذا ظاهر گرديد كه مسروق باعتقاد قلبى خود گفته آنچه گفته و او در حقيقت معتقد ضلال معاويه غاويه بوده. يازدهم آنكه: سرخسى از كلام صدق التيام مسروق در باب معاويه چنان پريشان شده كه بيجا مدحت سرايى معاويهٔ غاويه آغاز نهاده بذكر فضائل موضوعه او لب گشاده و علاوه برين بإنشاى نثر پريشان كه مشتمل بر خواب پريشانست داد عصبيّت قبيحه داده. دوازدهم آنكه: سرخسى از كمال بى حواسى متفوّه شده به اين كه در تأويل فعل معاويه گفته شده است كه اين تماثيل خورد بود بحدّى كه از دور براى ناظر پيدا نمى شد و اتّخاذ اين چنين تماثيل باكى ندارد بنابر آنچه روايت شده كه در زمان عمر خاتم دانيال

علیه السّلام یافته شد و بر آن نقش بود تصویر مردی که در میان دو شیر بود و آن هر دو شیر او را لحس می کردند، و بر خاتم أبو هریره تصویر دو مگس بود، پس دانستیم ما که اتّخاذ تصویر صغیر باکی ندارد و مسروق بسبب مبالغه در احتیاط اتّخاذ چیزی از تصاویر و بیع آن را جائز نمی دانست. و این تأویل ضئیل که سخافتش بر أرباب تحقیق پر ظاهرست نه چنانست که بطلان آن بر أدانی متأمّلین مخفی و محتجب باشد، زیرا که اگر حال بر چنین منوال بود درین مسئله مسروق بر محض اظهار رأی خود و إنکار بر فعل معاویه اکتفا می کرد و بجملهٔ قسمیّهٔ «و اللّه لا أدری أیّ الرّجلین معاویه، إلخ» که هاتک أستار و کاشف أسرار رئیس البغاه و زعیم الطّغاهست متکلّم نمی گردید. سیزدهم آنکه: سرخسی مقرّ شده به اینکه نزد مسروق اگر چه عرق کردن این تماثیل از أمر بالمعروف بود لیکن بوجه خوف بر نفس خود آن را ترک کرد. چهاردهم آنکه: سرخسی معترف شده که درین واقعه تبیین این معنیست که در استعمال تقیّه باکی نیست و اینکه رخصت داده می شود برای مکلّف در ترک بعض آن چیزی که فرضست نزدیک خوف تلف بر نفس خود، و این فائدهٔ جلیله است که باید مخالفین اهل حقّ و متشدّقین در حقّ ایشان بملاحظهٔ آن سر در گریبان خود اندازند و هرگز گردن کبر و غرور بمقابله شان نیفرازند. پانزدهم آنکه: سرخسی گفته که مقصود مسروق از ایراد حدیث فتنه این ست که بیان نماید که در تازیانه زدن هم إکراه متحقّق می شود، چنانکه در قتل متحقّق می گردد، زیرا که مسروق گفته که اگر من می دانستم که معاویه مرا قتل خواهد کرد من آن تماثیل را غرق می کردم لیکن من خوف می کنم که معاویه مرا عذاب بکند و در فتنه اندازد، پس ظاهر شد که فتنهٔ تازیانه از فتنهٔ قتل شدیدترست، و ازینجا بر هر صغیر و کبیر و برنا و پیر واضح و لائح گردید که طغیان و عدوان معاویه بر خلق خدا بحدّی رسیده بود که مسروق قتل و تعذیب هر دو را نسبت بخود از وی بعید نمی انگاشت و با وصف تحمّل قتل تحمّل تعذیب او نمی داشت، و فی ذلک عبره للنّاظرین و دمغ لرأس المحامین عن هؤلاء البغاه الخاسرین.

۲۵-ارتکاب جمعی از صحابهٔ هالکین رد بعض نصوص قرآنیه را

بست و پنجم آنکه: در أصحاب جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جماعتی بودند که از راه کمال تجاسر خاسر مرتکب ردّ بعض نصوص قرآنیّه شده اند، و در کمال ظهورست که با وجود نامسعود این گونه أشخاص متجاسرین خاسرین چگونه می توان گفت که آن جناب جملهٔ أصحاب خود را نجوم هدایت قرار داده و در غیر منصوصات کتاب و سنّت رجوع امّت را بایشان بر منصّهٔ جواز نهاده؟ ! . مگر نمی دانی که علّامهٔ غزّالی-که حجّه الإسلام سنّیّه ست و جلالت شان او نزد این حضرات بالاتر از آنست که محتاج بإظهار بوده باشد-بإلجاء قادر علی الإطلاق معترف باین معنی گردیده، و باین اعتراف حقّ نصاب هتک حجاب را از روی صنیع شنیع أصحاب بر ستر وجه حقّ و صواب برگزیده، چنانچه در «مستصفی» در مبحث حجّیت خبر واحد گفته: [ثمّ اعلم أنّ المخالف فی المسئله له شبهتان: الشّبهه الأولی: قولهم لا مستند فی إثبات خبر الواحد إلّا الإجماع فکیف یدّعی ذلک و ما من أحد من الصّحابه إلّا و قد ردّ خبر الواحد]، و بعد ازین شطری از واقعات ردّ کردن أصحاب خبر واحد را از جانب مخالف ذکر نموده و در مقام جواب گفته: [لکنّا نقول فی الجواب عمّا سألوا عنه: الّذی رویناه قاطع فی عملهم، و ما ذکرتموه ردّ لأسباب عارضه تقتضی الردّ و لا تدلّ علی بطلان الأصل، کما أنّ ردّهم بعض نصوص القرآن و ترکهم بعض أنواع القیاس و ردّ القاضی بعض أنواع الشّهادات لا یدلّ علی بطلان الأصل].

۲۶-عیوب جمعی از صحابه و مخالفتشان مر کتاب خدا را از زبان عمر

بست و ششم آنکه: حضرت عمر حضرات صحابه را که در عهد حضرت شان بودند بعجائب عیوب و مخازی ستوده مخالفت ایشان را با کتاب خدا بکمال صراحت واضح فرموده، چنانچه ابن حزم أندلسی در کتاب «الإحکام فی اصول الأحکام» گفته: [أخبرنی أحمد بن عمر العذری، ثنا أحمد بن محمّد بن عیسی البلوی غندر، ثنا خلف بن قاسم، ثنا أبو المیمون عبد الرّحمن بن عبد اللّه بن عمر بن راشد البجلی، ثنا أبو زرعه عبد الرحمن بن عمرو النّضری الدّمشقی، ثنا أبو مسهر، ثنا سعید بن عبد العزیز عن إسماعیل بن عبید اللّه، عن السّائب بن یزید بن أخت نمر أنّه سمع عمر بن الخطاب یقول:

إنّ حديثكم شرّ الحديث؛ إنّ كلامكم شرّ الكلام، فإنّكم قد حدّثتم النّاس حتّى قيل: «قال فلان و قال فلان!» و يترك كتاب اللّه. من كان منكم قائما فليقم بكتاب اللّه و إلّا فليجلس. فهذا قول عمر لأفضل قرن على ظهر الأرض، فكيف لو أدرك ما نحن فيه من ترك القرآن و كلام محمّد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و الإقبال على ما قال مالك و أبو حنيفه و الشّافعيّ؟ ! و حَسْبُنَا اَللّهُ وَ نِعْمَ اَلْوَكِيلُ و إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ]. و ابن القيم در «إعلام الموقّعين» گفته: [و قال أبو زرعه عبد الرّحمن بن عمر البصريّ: ثنا أبو مسهر، ثنا سعيد بن عبد العزيز، عن إسماعيل بن عبيد اللّه، عن السّائب بن يزيد بن اخت نمر أنّه سمع عمر بن الخطّاب رضى اللّه عنه يقول: إنّ حديثكم شرّ الحديث، إنّ كلامكم شرّ الكلام فإنّكم قد حدّثتم النّاس حتّى قيل: «قال فلان و قال فلان» و يترك كتاب اللّه من كان منكم قائما فليقم بكتاب اللّه و إلّا فليجلس. فهذا قول عمر لأفضل قرن على وجه الأرض فكيف لو أدرك ما أصبحنا فيه من ترك كتاب اللّه و سنّه رسوله و أقوال الصّحابه لقول فلان و فلان، فاللّه المستعان]. و پر ظاهرست كه اين چنين اشخاص كه حديث ايشان شرّ حديث و كلام ايشان شرّ كلام باشد و باعث انتشار أقوال مختلفه در مردم شوند و جرم ترك كتاب خدا عائد بذوات ايشان گردد هرگز أهل آن نيستند كه جناب رسالت مآب صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ايشان را نجوم هدايت قرار دهد و بار اطاعتشان در غير منصوصات برگردن امّت خود نهد! ، و هذا واضح ظاهر أشدّ الوضوح و الظهور، و لكن من لم يجعل اللّه له نورا فما له من نور.

۲۷–بست و هفتم

آنكه: بنابر روايات اهل سنّت ابن عبّاس در بيان حال أصحاب جناب رسالت مآب صلّى اللّه عليه و آله و سلّم گفته كه ايشان همگى سيزده مسئله را از آن حضرت پرسيده بودند و آن همه مسائل در قرآن موجودست. و پر ظاهرست كه هر گاه قلّت توجّه أصحاب بسؤال مسائل از جناب رسالت مآب صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كه ذريعهٔ كبرى و وسيلهٔ عظمى براى ارتقاى علمى ست و مستحسن بودن آن عقلا و نقلا جاى كلام نيست باين حدّ رسيده باشد چگونه مى توان گفت كه هر يكى ازيشان نجم هدايت بود و بمرتبهٔ عاليهٔ

اجتهاد و ارشاد رسیده در غیر منصوصات کتاب و سنّت راه حقّ و صواب می نمود؟ ! حالا نصوص ألفاظ کلام ابن عبّاس را درین باب باید شنید و عبرت کافی و وافی از أحوال صحابه که در ما حول آن جناب می زیستند باید گزید. ولیّ اللّه دهلوی پدر مخاطب در «رساله إنصاف» می گوید: [عن ابن عبّاس، قال: ما رأیت قوما کانوا خیرا من أصحاب رسول اللّه صلعم ما سألوه إلاّ عن ثلث عشره مسئله حتّی قبض، کلّهن فی القرآن، منهنّ: یَسْئَلُونَکَ عَنِ اَلشَّهْرِ اَلْحَرامِ قِتالٍ فِیهِ و یَسْئَلُونَکَ عَنِ اَلْمَحِیضِ، قال: ما کانوا یسئلون إلاّ عمّا ینفعهم]. و تتمّهٔ این روایت مشتمل بر أمر عجیب و غریبست و از آن ظاهر می گردد که أصحاب از کمال خوش فهمی همین سیزده مسئله را نافع بحال خود خیال کرده سؤال خویش را مقصور بر آن نمودند و پرسیدن چیزی دیگر از جناب سرور کائنات علیه و آله آلاف الصّلوات و التّسلیمات غیر مفید دانسته راه تجنّب از آن پیمودند! .

۲۸–وجه بست و هشتم

آنکه: غفلت أصحاب از أحوال جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله الأطیاب بحدّی رسیده که ایشان با وصف حضور در حجّه الوداع نمی دانستند که حجّ آن جناب حجّ تمتّع بود یا حجّ قرآن یا حجّ إفراد! چنانچه شاه ولیّ اللّه در «رساله إنصاف» گفته: [و منها اختلاف الوهم فی التعبیر، مثاله أن رسول اللّه صلعم حجّ فرآه النّاس فذهب بعضهم إلی أنّه کان متمتّعا و بعضهم إلی أنّه کان قارنا و بعضهم إلی أنّه کان مفردا]. و پر ظاهرست که این گونه غافلین مغفلین که با وصف همراهی آن جناب در سفر حجّ ندانند که حجّ آن جناب کدام قسم از أقسام حجّ بود و بغیر تحقیق از آن جناب هر یکی بجای خود حجّ آن جناب را یک قسمی از أقسام حجّ قرار دهد هرگز اهلیّت آن ندارند که نجوم هدایت بعد آن جناب باشند و در غیر منصوصات کتاب و سنّت فتاوی خود را برای امّت نبویّه بتراشند.

۲۹–اقدام بعضی از اصحاب بر صدور فتاوی مهلکه

وجه بست و نهم آنکه: جسارت سراسر خسارت بعض أصحاب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بحدّی رسیده بود که در عهد آن جناب اقدام بر فتاوی مهلکه می نمودند و با وصف

ابتلاء بجهل مفرط از رجوع بمدينهٔ علم و سؤال حكم مسئله از آن معدن وحى و تنزيل بازمانده راه سبقت بر آن جناب مى پيمودند. و چون اين تنطّع شنيع و تجاسر فظيعشان بسمع أقدس آن جناب مى رسيد با وصف رحمه للعالمين بودن دعاى بد كه مرادف لعنست در حق ايشان مى فرمود و بإظهار اقدام ايشان بر قتل نفس سوء حال و خسران مآلشان را بر جمله حاضرين واضح و لائح مى نمود. ابن عبد البر القرطبى در «جامع بيان العلم» گفته:

[قرأت على أبى عبد اللّه محمّد بن عبد اللّه أنّ محمّد بن معاويه القرشىّ أخبرهم، قال: حدّثنا إسحاق بن أبى حسان الأنماطى، قال: حدّثنا هشام بن عمّار، قال حدّثنا عبد الحميد، قال: حدّثنا الأوزاعىّ قال: حدّثنا عطاء بن أبى رباح، قال: قال: سمعت ابن عبّاس يخبر أنّ رجلا أصابه جرح على عهد رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ثمّ أصابه احتلام فأمر بالاغتسال فقر فمات، فبلغ ذلك رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فقال: قتلوه قتلهم اللّه! أ لم يكن شفاء العىّ السّؤال؟ ! . و بر هر عاقل ذى شعور كالنّور على شاهق الطّور واضح و آشكارست كه با وجود نامسعود اين گونه أصحاب تبار و تباب محالست كه جناب رسالت مآب صلّى اللّه عليه و آله و سلّم جمله أصحاب خود را نجوم هدايت وانمايد، و با وصف انسلاك اين چنين نفوس منحوسه در سلك صحابيّت، امّت خود را باقتداى ايشان-و لو در غير منصوصات-هدايت فرمايد. وجه سى ام آنكه: حسب روايات اهل سنّت از بعض ارشادات جناب امير- المؤمنين عليه السّلام واضح و لائح مى شود كه در أصحاب جناب رسالت مآب صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بعض أشخاص بودند كه خاتمه شان بر انقلاب و انسلاخ از دين محتوم بود و بودن ايشان از أهل نار حتميّت و قطعيّت داشت و ايشان هرگز قابليّت اقتدا و استنان نداشتند، چنانچه ابن عبد البرّ در «جامع بيان العلم» گفته:

[حدّثنا عبد الوارث بن سفيان و يعيش بن سعيد، قال: حدّثنا قاسم بن أصبغ قال: حدّثنا بكر بن حمّاد، قال: حدّثنا بشر بن حجر؛ قال: حدّثنا خالد بن عبد اللّه

الواسطیّ، عن عطاء-یعنی ابن السّائب-عن أبی البختری، عن علی، قال: إیّاکم و الاستنان بالرّجال، فإنّ الرّجل یعمل بعمل أهل الجنّه ثمّ ینقلب-لعلم اللّه فیه- فیعمل بعمل أهل النّار فیموت و هو من أهل النّار، و إنّ الرّجل لیعمل بعمل أهل النّار فینقلب-لعلم اللّه-فیعمل بعمل أهل الجنّه، فیموت و هو من أهل الجنّه. فإن کنتم لا بدّ فاعلین فبالأموات لا بالأحیاء]. و ابن القیم در «إعلام الموقعین» گفته: [

و ذکر أبو عمر عن أبی البختری عن علیّ، قال: إیّاکم و الاستنان بالرّجال فإنّ الرّجل یعمل بعمل أهل الجنّه ثمّ ینقلب لعلم اللّه فیه فیعمل بعمل أهل النّار فیموت و هو من أهل النّار، و إنّ الرّجل لیعمل بعمل أهل النّار فینقلب لعلم اللّه فیه فیعمل بعمل أهل الجنّه فیموت و هو من أهل الجنّه فإن کنتم لا بدّ فاعلین فبالأموات لا بالأحیاء!]. و در کمال ظهورست که چنین مرتدّین معتدین که مستوجب دخول نار و و مستحقّ غضب قهّار جبّار باشند هرگز لائق هدایت خلق نمی شوند، و أصلا أهل این معنی نیستند که جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آنها را نجوم هدی فرماید و ایشان را شایان اتّباع در غیر منصوصات کتاب و سنّت قرار داده درهای هلاک و تباب بروی امّت خود گشاید.

نقل کلمات علمای سنیه در باب حدیث نجوم و رد و ابطال آنها و جواب به مزنی شاگرد شافعی

اشاره

و هر گاه بحمد اللّه المنعام از کلام بر حدیث نجوم سندا و متنا بمقابلهٔ مخاطب قمقام فراغ دست داد مناسب چنان می نماید که بعضی از تقوّلات فاسده و تفوّهات کاسدهٔ دیگر علمای سنّیه که در باب این حدیث بمعرض إظهار آورده اند بیان نمایم، و ببطلان و فساد آن در تبصیر ناظر خبیر بیفزایم. مزنی که شاگرد رشید شافعیست اگر چه این حدیث را صحیح نمی داند لیکن بر فرض صحّتش می گوید که معنی آن این ست که هر واحد از أصحاب ثقه و مؤتمنست بر آنچه از جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نقل کرده، چنانچه ابن عبد البرّ النّمری القرطبی در کتاب «جامع بیان العلم» گفته: [قال المزنیّ- رحمه اللّه-فی قول رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم «أصحابی کالنّجوم» قال: إنّ صحّ هذا الخبر فمعناه فیما نقلوا عنه و شهدوا به علیه، فکلّهم ثقه مؤتمن علی ما جاء به. لا یجوز عندی غیر هذا (۱). و أمّا ما قالوا فیه برأیهم فلو کان عند أنفسهم کذلک ما خطّأ بعضهم بعضا و لا أنکر بعضهم علی بعض و لا رجع منهم أحد إلی قول صاحبه. فتدبّر]. و این تأویل بلکه تسویل که مزنی مرتکب آن شده باطلست بوجوه عدیده و براهین سدیده:

وجه اول آنکه:

جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و حضرت عبّاس هر دو أبو بکر و عمر را در باب نقل

حدیث «لا نورّث ما ترکنا صدقه» و ندادن میراث نبوی -بنابر این حدیث-کاذب و آثم و غادر و خائن می دانستند، کما ورد فی «صحیح مسلم» و غیره من کتب الأحادیث، و لقد مضی إثباته فی مجلّد حدیث مدینه العلم ببیان معجب کالرّوض الأثیث.

۱- کلام المزنی هذا بعمومه یبطل جمیع استدلالات المستدلین بحدیث النجوم ، فالعجب کل العجب من بعض الاصولیین لا سیما الشافعیین منهم کیف یحتجون بهذا الحدیث فی المسائل الأصولیه ؟ ! ، و لقد وفق اللّه بعض اهل الانصاف للرد علیهم أیضا ، کما دریت فیما سبق ، و للّه الحمد علی ذلک (۱۲ . ن) .

پس چگونه می توان گفت که هر واحد از أصحاب ثقه و مؤتمنست در آنچه روایت کرده از جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم؟ ! هل هذا الاّ مصادمه العیان و التفوّه بکلمه ما نزّل اللّه بها من سلطان؟ !

وجه دوم آنکه:

أبو بکر و عمر عثمان را در نقل إجازت ردّ حکم بن أبی العاص بسوی مدینه صادق ندانسته اند و حدیث او را ردّ کرده اند، و این مطلب بحمد اللّه المنعام در کتب أکابر و أعلام اهل سنّت موجودست، کما لا یخفی علی ناظر «المستصفی» للغزّالی و «شرح المنهاج» للعبری، و قد مضت عباره کلّ واحد من هذین الکتابین. فکیف یمکن أن یقال إنّ الصّحابه بأجمعهم مثل النّجوم و إنّهم برآء من الکذب و المین؟ ! .

وجه سوم آنکه:

حضرت عمر أبو موسی الأشعریّ را در نقل حدیث استیذان متّهم نموده اند و او را از روایت أحادیث علی الإطلاق منع فرموده، کما دریت فیما سبق بالتّفصیل. پس چگونه می توان گفت که جملهٔ أصحاب در روایت أحادیث از جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله الأطیاب عدل و ثقه بودند؟ ! .

وجه ۴ تا وجه ۲۱ «ص ۷۴۱» در بیان حال أبو هریره که از معاریف صحابه

است و شواهد عدم اعتماد صحابه و تابعین و علمای سنیه بر روایات او

وجه چهارم آنکه: أبو هریره را که از معروفین صحابه است حضرت عمر تکذیب فرموده اند و او را در نقل أحادیث متّهم دانسته با ضرب درّه طریق إنکار بر او پیموده و از کثرت مفتریات و أکاذیب او بتنگ آمده بتهدید شدید او پرداختند و بوعید مبید او را مقروع ساختند، و بلا محابا گفتند که ترک روایت از جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بکن و إلاّ ترا بجبال دوس می رسانم! یعنی از مدینهٔ منوّره ترا خارج نموده بوطن أصلی تو که جبال دوسست رسانیده همانجا محبوس می گردانم. و از همین جاست که أبو هریره تا عمر زنده بود قادر نبود برین أمر که «قال رسول اللّه صلعم» بگوید و مسلک روایت از آن جناب بپوید، و بعد مردن عمر اگر چه نامقیّد شده بود ولی بضرب درّه عمری مستوجب سزا بودنش ظاهر می نمود! حالا عباراتی که شاهد این مضامین باشد باید شنید. ابو جعفر محمد بن عبد اللّه الاسکافی در کتاب «التّفضیل» علی ما نقل عنه

ابن أبی الحدید گفته: [و أبو هریره مدخول عند شیوخنا غیر مرضیّ الرّوایه، ضربه عمر-رض-بالدّرّه و قال له: قد أکثرت الرّوایه و أحر بک أن تکون کاذبا علی رسول اللّه-ص-]. و عبد اللّه بن مسلم بن قتیبه الدّینوری در کتاب «تأویل مختلف الحدیث» گفته: [و أما طعنه (یعنی النظام.۱۲) علی أبی هریره بتکذیب عمر و عثمان و علی و عائشه له فإنّ أبا هریره صحب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نحوا من ثلاث سنین و أکثر الروایه عنه و عمّر بعده نحوا من خمسین سنه و کانت وفاته سنه تسع و خمسین. و فیها توفّیت أمّ سلمه زوج النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و توفّیت عائشه رضی اللّه عنه قبلهما بسنه، فلمّا أتی من الرّوایه عنه ما لم یأت بمثله من صحبه من جلّه أصحابه و السّابقین الأوّلین إلیه اتّهموه و أنکروا علیه و قالوا: کیف سمعت هذا وحدک؟ ! و من سمعه معک؟ و کانت عائشه رضی اللّه عنها أشدّهم إنکارا علیه لتطاول الأیّام بها و به. و کان عمر أیضا شدیدا علی من أکثر الرّوایه أو أتی بخبر فی الحکم لا شاهد له علیه، و کان یأمرهم بأن یقلّوا الرّوایه، یرید بذلک أن لا یتّسع النّاس فیها و یدخلها الشّوب و یقع التّدلیس و الکذب من المنافق و الفاجر و الأعرابیّ]. و ابن عبد البر قرطبی در کتاب «جامع بیان العلم» گفته: [و عن أبی هریره أنّه قال: لقد حدّثتکم بأحادیث لو حدّثت بها زمن عمر بن الخطاب لضربنی عمر بالدّره!]. و شمس الائمه سرخسی در «کتاب الاصول» علی ما نقل عنه آورده: [و لمّا بلغ عمر أنّ أبا هریره یروی بعض ما لا یعرف قال: لتکفنّ عن هذا أو لألحقنّک بجبال دوس]. و اسماعیل بن عمر بن کثیر شافعی در «تاریخ» خود در ذکر وفات أبی هریره گفته: [و قال أبو زرعه الدّمشقیّ: حدّثنی محمد بن زرعه الرّمیثی، ثنا مروان ابن محمد، ثنا سعید بن عبد العزیز عن إسماعیل بن عبد اللّه عن سائب بن یزید؛ قال: سمعت عمر بن الخطّاب یقول لأبی هریره: لتترکنّ الحدیث عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم أو لألحقنّک بأرض دوس. و قال لکعب الأحبار: لتترکنّ الحدیث أو

لألحقنّک بأرض القرده. قال أبو زرعه: سمعت أبا مسهر یذکره عن سعید بن عبد العزیز نحوا منه و لم یسنده]. و ملا علی متقی در «کنز العمّال» در کتاب العلم گفته: [عن السّائب بن یزید قال: قال: سمعت عمر بن الخطاب یقول لأبی هریره: لتترکنّ الحدیث عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم أو لألحقنّک بأرض دوس. و قال لکعب: لتترکنّ الحدیث أو لألحقنّک بأرض القرده! «کر (أی رواه ابن عساکر)» . ابن کثیر شافعی در «تاریخ» خود در ذکر وفات أبو هریره گفته: [و قال صالح بن أبی الأخضر عن أبی سلمه، سمعت أبا هریره یقول: ما کنّا نستطیع أن نقول «قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم» حتّی قبض عمر]. و ذهبی در «تذکره الحفّاظ» در ترجمهٔ عمر گفته: [عن أبی سلمه عن أبی هریره، قلت له: کنت تحدّث فی زمان عمر هکذا؟ فقال: لو کنت احدّث فی زمان عمر مثل ما احدّثکم لضربنی بمخفقته]. و ممانعت عمر أبو هریره را از نقل أحادیث نبویّه بحدّی شائع و ذائع می باشد که إمام عالیمقام سنّیّه أبو حامد غزّالی هم آن را در کتاب «مستصفی» ذکر کرده، چنانچه در ما سبق دانستی. و پر ظاهرست که بعد ادراک این همه مضامین عبرت آگین چگونه عاقلی می توان گفت که جملهٔ اصحاب جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در نقل احادیث ثقات و عدول بودند و همهٔ ایشان مثل نجوم سما حقّ هدایت أدا می نمودند. وجه پنجم آنکه أبو هریره را عثمان که خلیفهٔ ثالث سنّیانست نیز تکذیب نموده و او را متّهم دانسته و إنکار بر او کرده، چنانچه از عبارت ابن قتیبه که آنفا گذشته دریافتی. و در کمال ظهورست که هر گاه أبو هریره نزد خلیفهٔ ثالث این چنین درجهٔ سافله داشته باشد چگونه می توان گفت که جملهٔ أصحاب جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در نقل و روایت از آن جناب ثقه و مؤتمن بودند.

وجه ششم آنکه: أبو هریره نزد جناب أمیر المؤمنین علیه السّلام نیز کاذب مکذّب بود و آن جناب او را در نقل أحادیث نبویّه متّهم می فرمود و طریق إنکار بر او می پیمود و تفرّد او را در سماع منکر دانسته در تفریع او می افزود، کما مضی فی عباره ابن قتیبه]. و ابو جعفر محمد بن عبد اللّه اسکافی در کتاب «التفضیل» علی ما نقل عنه ابن أبی الحدید گفته: [

و قد روی عن علیّ-رض-أنّه قال: ألا! إنّ أکذب النّاس -أو أکذب الأحیاء-علی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: أبو هریره الدّوسیّ]. و کالشمس فی رابعه النّهار منجلی ست که بعد درک این مطلب أحدی از أهل ایمان متجاسر نمی تواند شد برینکه جملهٔ أصحاب جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را ثقه و مؤتمن بداند و مرکب جهالت در بادیهٔ ضلالت بأقبح وجوه بجهاند. وجه هفتم آنکه: أبو هریره را حضرت عائشه مجتهده هم مکذّب و متّهم وا می نمود، و آن علّامهٔ روزگار از همهٔ منکرین بر او أشدّ إنکارا می بود و بتطاول أیّام دست از إنکار بر او نمی کشید، و أبو هریره ذائقهٔ تقریع و تأنیب او بناچاری می چشید، کما لا یخفی علی من لاحظ عباره ابن قتیبه الماضیه. و گمانم نیست که معتقدین حضرت عائشه اگر حظّی از صدق عقیدت داشته باشند بعد ازین تأویل بلکه تسویل مزنی را در باب حدیث نجوم قابل وقعت انگارند و جملهٔ أصحاب سرور کائنات علیه و آله آلاف التّحیّات و التّسلیمات را از ثقات و عدول بشمارند. و تفصیلات ردّ و إنکار حضرت عائشه بر أبو هریره و واقعات تکذیب و تأنیب و تثریب و ترهیب آن أمّ المؤمنین مر این پسر ناهموار خود را اگر چه بسط عظیم می خواهد، لیکن شطری از آن در مجلّد أوّل حدیث غدیر مذکورست، من شاء فلیرجع إلیه. وجه هشتم آنکه: ابن عمر (۱) که نزد أهل سنّت دارای فضائل عظیمه است أبو هریره را در قول او «ولد الزّنا شرّ الثّلثه» تکذیب نموده و بر رغم أنف او افاده

۱- مخفی نماند که ابن عمر أبو هریره را در قول او : « ان الوتر لیس بحتم » نیز تکذیب نموده ، چنانچه حافظ أبو عبد اللّه محمد بن نصر المروزی الفقیه که جلالت شان او نزد سنیه بر ناظر « تذکره الحفاظ » ذهبی و « طبقات الحفاظ » سیوطی و غیر آن مخفی نیست در کتاب « الانتفاع بجلود المیته » علی ما نقل عنه گفته : (حدثنا اسحاق بن راهویه و أحمد بن عمرو ، قالا : حدثنا جریر عن منصور عن حبیب بن أبی ثابت عن طاوس ، قال : کنت جالسا عند ابن عمر فأتاه رجل فقال ! ان أبا هریره یقول : « ان الوتر لیس بحتم » فخذوا منه و دعوا . فقال ابن عمر : کذب أبو هریره ، جاء رجل الی رسول اللّه صلعم فسأله عن صلاه اللیل فقال : مثنی ، مثنی ، فاذا خشیت الصبح فواحده) (۱۲ ن) .

نموده که: «ولـد الزّنا خیر الثّلاثه» ، و چنانچه ملاّ علی متقی در «کنز العمّال» گفته: [عن میمون بن مران أنّه شـهد ابن عمر صـلّی علی ولـد زنـاء فقیـل له: إنّ أبـا هریره لم یصـلّ علیه و قال: هو شـرّ الثّلاثه. فقال ابن عمر: هو خیر الثّلاثه. عب (۱)]. و در کمال ظهورست که هر گاه أبو هریره نزد ابن عمر در قول خود «ولـد الزّنا شـرّ الثّلاثه» دروغگو باشد چگونه ادعای این معنی درسـت خواهد شد که جملهٔ أصـحاب نبوی در نقل أحادیث از آن جناب ثقه و مؤتمن بودند؟ ! . وجه نهم آنکه: زبیر که نزد حضرات أهـل سـنّت از عشـرهٔ مبشّره است و عظمت و جلالت او نزد ایشان معلوم و متیقّن می باشـد کـذب أبو هریره و آن هم بمشافههٔ خودش بتکرار إظهار نموده. ابن کثیر در «تاریخ» خود در ذکر وفات أبو هریره گفته: [قال ابن خثیمه: ثنا هارون بن معروف، ثنا محمـد بن أبی سـلمه، ثنا محمد بن إسـحاق، عن عمر-أو عثمان- ابن عروه عن أبیه، یعنی عروه بن الزبیر بن العوّام، قال: قال لی أبی الزّبیر: أدننی من هذا! -یعنی أبا هریره-فإنّه یکثر الحدیث عن رسول اللّه صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم قال: فأدنیته منه، فجعل أبو هریره یحـدّث و جعل الزّبیر یقول: صدق کذب، صدق کذب. قال: قلت: یا أبت! ما قولک: «صدق کذب» ؟ قال: یا بنیّ! أمّا أن یکون سـمع هذه الأحادیث من رسول اللّه صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم فلا أشکّ و لکن منها ما وضعه علی مواضعه و منها ما وضعه علی غیر مواضعه. و پر ظاهرست که ارتکاب کذب-و لو بوضع أحادیث در غیر مواضع آن

۱- [۱] أی رواه عبد الرزاق .

باشد-مخلّ بوثوق و ائتمانست. پس چگونه می توان گفت که جملهٔ أصحاب جناب رسالت مآب در نقل أحادیث نبویّه ثقه و مؤتمن بودند؟ ! هل هذا إلاّ- مصادمه العیان؟ ! وجه دهم آنکه: إبراهیم بن یزید التّیمی-که از معاریف تابعین عظام و مشاهیر ایشانست و جلالت شأن و رفعت مکانش بر ناظر «تهذیب الکمال» و «تهذیب التّهذیب» و دیگر کتب رجال واضح و آشکارست-در أبو هریره قدح صریح و جرح فضیح آغاز نهاده بإظهار متروکیّت بسیاری از أحادیث او داد توهین و تهجین او داده، چنانچه أبو جعفر اسکافی در کتاب «التّفضیل» علی ما نقل عنه ابن أبی الحدید گفته: [و روی سفیان الثّوریّ عن منصور عن إبراهیم التّیمی؛ قال: کانوا لا- یأخذون عن أبی هریره إلاّ- ما کان من ذکر جنّه أو نار. و روی أبو أسامه عن الأعمش، قال: کان إبراهیم صحیح الحدیث فکنت إذا سمعت من أحد الحدیث أتیته فعرضته علیه، فأتیته یوما بأحادیث من أحادیث أبی صالح عن أبی هریره، فقال: دعنی من أبی هریره! إنّهم کانوا یترکون کثیرا من حدیثه]. وجه یازدهم آنکه: إبراهیم بن یزید نخعی که از أجلّهٔ أساطین تابعین و أعاظم أئمه معروفینست نیز قدح و جرح أبو هریره بإفادهٔ خود محقّق نموده بلا محابا ترک أصحاب خود از حدیث أبو هریره ذکر فرموده و نیز ارشاد کرده که أخذ نمی کردند از هر حدیث أبو هریره. و نیز افاده کرده که می دیدند در أحادیث أبو هریره چیزها، یعنی أحادیث او را معتمد و معتبر نمی دانستند و أخذ نمی کردند از حدیث أبو هریره مگر آن چه می بود از حدیث صفت جنّت یا نار یا حثّ بر عمل صالح یا نهی از چیزی که قرآن آن را آورده باشد. قال ابن کثیر فی «التّاریخ» : [و قال شریک عن مغیره عن إبراهیم، قال: کان أصحابنا یدعون من حدیث أبی هریره و روی الأعمش عن إبراهیم، قال: ما کانوا یأخذون من کلّ حدیث أبی هریره، قال الثّوریّ: عن منصور عن إبراهیم؛ قال: کانوا یرون فی أحادیث أبی هریره أشیاء و ما کانوا یأخذون من حدیثه إلاّ ما کان

من حدیث صفه جنّه أو نار أو حثّ علی عمل صالح أو نهی عن شیء جاء القرآن به]. و بعد ملاحظهٔ افادهٔ إبراهیم نخعی در باب قدح أبو هریره کیست که قول مزنی را وقعی خواهد گذاشت؟ ! و جملهٔ صحابه را در نقل و روایت از جناب سرور کائنات علیه و آله أفضل التّحیّات ثقه و مؤتمن خواهد انگاشت؟ ! وجه دوازدهم آنکه: بسر بن سعید که از جملهٔ مشاهیر تابعینست أبو هریره را در نقل أحادیث مرتکب تخلیط عجیب می دانست؛ و بلا محابا می گفت که أبو هریره حدیث جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را از کعب و حدیث کعب را از آن جناب روایت می کرد! ابن کثیر در «تاریخ» خود در ذکر وفات أبو هریره گفته: [و قال مسلم بن الحجّاج: ثنا عبد اللّه بن عبد الرّحمن الدّارمی، ثنا مروان الدّمشقیّ عن اللّیث بن سعد، حدّثنی بکیر بن الأشجّ، قال: قال بسر بن سعید: اتّقوا اللّه و تحفّظوا من الحدیث، فو اللّه لقد رأیتنا نجالس أبا هریره فیحدّث حدیث رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عن کعب و حدیث کعب عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم. و فی روایه یجعل: ما قاله کعب عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ما قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عن کعب. فاتّقوا اللّه و تحفّظوا فی الحدیث]. و هر که أدنی بهرهٔ از عقل داشته هرگز چنین مخلّط مختبط را ثقه و مؤتمن در نقل أحادیث نبویّه نخواهد انگاشت. وجه سیزدهم آنکه: شعبه بن الحجّاج که نزد اهل سنّت صاحب مناقب کثیره و مفاخر غزیره است تصریح نموده بآنکه أبو هریره مرتکب تدلیس می شد. ابن کثیر در «تاریخ» خود در ذکر وفات أبو هریره آورده: [سمعت شعبه یقول: أبو هریره کان یدلّس، أی یروی ما سمعه من کعب و ما سمعه من رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و لا یبیّن هذا من هذا. ذکره ابن عساکر. و کان شعبه بهذا یشیر إلی حدیثه

«من أصبح جنبا فلا صیام له» فإنّه لما حوقق قال: أخبرنیه مخبر و لم أسمعه من رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم]! و بعد سماع این قول شعبه هر که شعبهٔ از عقل دارد هرگز نمی تواند گفت که

جملهٔ أصحاب نبوی ثقه و مؤتمن بودند و در نقل أحادیث آن جناب طریق أمانت و دیانت می پیمودند. وجه چهاردهم آنکه: أبو حنیفه نعمان بن ثابت الکوفی که إمام أعظم سنّیه است و حضرات اهل سنّت طوامیر عریضهٔ طویله در مدائح او سیاه کرده اند بصراحت تمام و ایضاح لا کلام نفی عدالت از أبو هریره نموده بخطاب تلمیذ رشید خود که أبو یوسف باشد افاده کرده که تمام صحابه عدول هستند إلاّ أشخاصی چند، و بعد از آن در بیان أسامی آن أشخاص که از دائرهٔ عدالت خارج و در زمرهٔ مقدوحین مارج هستند «أبو هریره» را شرف تقدیم بخشیده، چنانچه أبو جعفر اسکافی در کتاب «التّفضیل» علی ما نقل عنه ابن أبی الحدید گفته: [و روی أبو یوسف، قال: قلت لأبی حنیفه: یجیء الخبر عن رسول اللّه-ص- یخالف قیاسنا، ما نصنع به؟ قال: إذا جاءت به الرّواه الثّقات عملنا به و ترکنا الرّأی. قلت: ما تقول فی روایه أبی بکر و عمر؟ فقال: ناهیک بها! فقلت: علی و عثمان؟ فقال: کذلک. فلمّا رآنی أعدّ الصحابه قال: الصّحابه کلّهم عدول ما عدا رجالا، ثمّ عدّ منهم أبا هریره و أنس بن مالک]. و بعد ادراک این تفضیح و تقبیح أبو هریره که از إمام أعظم سنّیه صادر شده جای آنست که حضرات اهل سنّت عموما و اولیای مزنی خصوصا در ماتم أبو هریره خاکنشین گردند، و از کثرت پریشانی و أقصای حیرانی مرابع و منازل خود را ترک نموده صحراها نوردند! زیرا که هر گاه أبو هریره که انبارهای أحادیث و در جوامع و مسانید سنّیه موجودست، و بنای مذهب اهل سنّت در أکثر مسائل بر مرویّات او استقرار یافته است از ساحت عدالت بعید گردید دیگر از دیگران چه می پرسی؟ ! . و لعمری! إنّ أبا حنیفه النّعمان، و إن سلک فی تعدیل قاطبه الأصحاب مسلک المجازفه و العدوان، إلاّ أنّه أحسن غایه الإحسان فی استثناء أبی هریره الخوّان و غیره من اولی البغی و الطغیان.

وجه پانزدهم آنکه إمام أعظم سنّیه بإفادهٔ دیگر خود که مشتمل بر جرح مفسّرست أبو هریره را در روایت أحادیث مطعون وانموده و باین سبب از تقلید او إبا و استنکاف فرموده. و بعد ادراک این معنی یقینا حضرات حنفیّه قول مزنی را در باب ثقه و مؤتمن بودن جمیع أصحاب باطل و ناصواب خواهند انگاشت، و أعلام تهجین و توهین کلام جالب الملام مزنی بلا محابا خواهند افراشت. حالا افادهٔ مصرّحهٔ مفصّلهٔ أبو حنیفه در قدح أبو هریره بگوش هوش باید شنید و سطوح أمر حقّ مثل نور فلق بچشم بصیرت باید دید: محمود بن سلیمان کفوی در «کتائب أعلام الأخیار» نقلا عن الصّدر الشهید آورده: [قال (۱) اقلّد جمیع الصّحابه و لا أستجیز خلافهم برأی إلاّ ثلاثه نفر: أنس بن مالک، و أبو هریره، و سمره بن جندب. فقیل له فی ذلک. فقال: أمّا أنس فقد بلغنی أنّه اختلط عقله فی آخر عمره و کان یستفتی من علقمه و أنا لا اقلّد علقمه فکیف اقلّد من یستفتی من علقمه؟ ! و أمّا أبو هریره فکان یروی کلّ ما بلغه و سمع من غیر تأمّل فی المعنی]، الخ. وجه شانزدهم آنکه: محمّد بن الحسن الشّیبانی که تلمیذ خاصّ أبو حنیفه و یکی از صاحبینست-اقتفاء لأثر استاذه-بقدح و جرح أبو هریره گرویده و خبر او را قابل اعتماد و اعتبار ندیده، چنانچه ابن حزم در «محلّی» در مسئلهٔ أحقّیّت بائع بمتاع المبتاع إذا أفلس که حنفیّه در آن خلاف کرده اند گفته: [روینا من طریق أبی عبید أنّه ناظر فی هذه المسئله محمّد بن الحسن، فلم یجد عنده أکثر من أن قال: هذا من حدیث أبی هریره. قال أبو محمّد: نعم! و اللّه من حدیث أبی هریره البرّ الصّادق لا من حدیث مثل محمد بن الحسن الذی قیل لعبد اللّه بن المبارک: من أفقه: أبو یوسف أو محمد بن الحسن؟ فقال: قل أیّهما أکذب؟ !]. وجه هفدهم آنکه: عیسی بن أبان البصری القاضی الحنفی که از أعیان أعلام

۱- أی أبو حنیفه . (۱۲) .

سنّیه و أرکان عظام حنفیّه است و شاگرد رشید محمد بن الحسن می باشد نیز أبو هریره را مقدوح و مجروح ساخته او را قابل تقلید نشناخته. علی بن یحیی الزّندوبستی در کتاب «روضه العلماء» گفته: [قال عیسی بن أبان: اقلّد جمیع الصّحابه إلاّ ثلثه منهم: أبو هریره و وابصه بن معبد و أبو سنابل ابن بعککک]. وجه هیجدهم آنکه: أبو جعفر محمّد بن عبد اللّه بن محمّد بن عمر البلخی الهندوانی که جلالت شان و عظمت مکان او نزد حنفیّه بالاتر از آنست که بحیطهٔ بیان آید، و کافیست برای ثبوت علوّ پایه اش نزد این حضرات که او را أبو حنیفهٔ صغیر می گفتند؛ در باب أبو هریره پرده از روی کار بر انداخته در مقام توجیه إعراض أبو حنیفه از قول أبو هریره، مطعون بودنش بصراحت تمام بر ملا ساخته. علامه علی بن یحیی الزّندوبستی در کتاب «روضه العلماء» گفته: [و اختلفوا أنّ تقلید قول الصّحابه یجوز أم لا؟ قال علماؤنا-رحمهم اللّه-فی ظاهر الأصل أنّ أقاویل جمیع الصّحابه حجّه تقبل بغیر معرفه المعنی و یعمل به، حتّی روی عن أبی حنیفه-رضی اللّه تعالی عنه-أنّه سئل فقیل له: إذا قلت قولا و کتاب اللّه یخالف قولک؟ قال اترک قولی بکتاب اللّه. فقیل له: إذا کان قول الصّحابی یخالف قولک؟ قال: اترک قولی بقول الصّحابی. فقیل له: إذا کان قول التّابعی یخالف قولک؟ قال: لا تترک قولی بقوله. قال: إذا کان التّابعیّ رجلا فأنا رجل! ثمّ قال: اترک قولی بجمیع قول الصّحابی (الصّحابه. ظ) إلاّ ثلثه منهم أبو هریره و أنس بن مالک و سمره ابن جندب-رضی اللّه تعالی عنهم- قال رحمه اللّه: قال الفقیه أبو جعفر الهندوانیّ رحمه اللّه: إنّما لم یترک قوله بقول هؤلاء الثّلثه لأنّهم مطعونون. أمّا

أبو هریره فانّه روی عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم أنّه قال: من أصبح جنبا فلا صوم له. قالت عائشه رضی اللّه تعالی عنها: أخطأ أبو هریره، کان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یصبح جنبا من غیر احتلام ثمّ یتمّ صومه و ذلک فی رمضان. قال أبو هریره رضی اللّه تعالی عنه: هی أعلم، کنت سمعته من الفضل بن العباس، و الفضل کان یومئذ میتا، فقد أحال خبره إلی المیت فصار

مطعونا. إلخ]. وجه نوزدهم آنکه: أبو بکر أحمد بن علی الجصّاص الرّازی الحنفی که از أعاظم فقها و أفاخم نبهای سنّیّه است در أبو هریره طعن فضیح و قدح قبیح آغاز نهاده ببیان صنیع شنیعش در روایت حدیث «من أصبح جنبا فلا یصومنّ یومه» داد کمال توهین و تهجین داده، چنانچه در کتاب «أحکام القرآن» گفته:

[قد روی أبو هریره خبرا عن النّبیّ قال: من أصبح جنبا فلا یصومنّ یومه ذلک، إلّا أنّه لمّا أخبر بروایه عائشه و أمّ سلمه عن النّبی قال: لا علم لی بهذا، أخبرنی به الفضل بن العبّاس. و هذا ممّا یوهن خبره لأنّه قال: بدیا ما أنا قلت-و ربّ الکعبه-من أصبح جنبا فقد أفطر. محمد (صلی الله علیه و آله) قال ذلک و ربّ الکعبه. و أفتی السّائل عن ذلک بالإفطار فلمّا أخبر بروایه عائشه و أمّ سلمه تبرّء من عهدته و قال: لا علم لی بهذا، إنّما أخبرنی به الفضل. و قد روی عن أبی هریره الرّجوع عن فتیاه بذلک، حدّثنا عبد الباقی قال: حدّثنا إسماعیل بن الفضل. قال: حدّثنا ابن شبابه أنّ أبا هریره رجع عن الّذی کان یفتی «من أصبح جنبا لا یصوم]. وجه بستم آنکه: عمر بن عبد العزیز بن عمر البخاری المعروف بالصّدر الشهید که از کبار أئمّه و أعیان فقهای حنفیّه است قدح أبو حنفیه در أبو هریره بنهایت صراحت نقل نموده، برای أرباب عقل و فهم باب نقد عدالت صحابه علی الإعلان گشوده، چنانچه سابقا از عبارت «کتائب أعلام الأخیار» کفوی دانستی. و مخفی نماند که قدح قدمای علمای حنفیّه در أبو هریره و روایاتش نهایت شائع و ذائع ست و بحدّی رسیده که قابل جحد و إنکار نیست، و کسانی که در حمایت حمای أصحاب و ستر عیوبشان در کشف حجاب سابق الإقدام هستند ایشان نیز بر ذکر آن اقدام می نمایند و بوجه کمال خیره سری و جهالت و افراط حسن ظنّ بصحابهٔ مجانبین عدالت؛ راه تشنیع بیجا بر جماعه معترفهٔ بالحقّ می پیمایند. ابن حزم در «محلّی» در مسئلهٔ خیار می گوید، [امّا احتجاج أبی حنیفه بحدیث المصراه فطامّه من طوامّ الدّهر و هو اوّل مخالف و زار علیه و طاعن فیه

مخالف کلّ ما فیه، فمرّه یجعله ذو التّورّع منهم منسوخا بتحریم الرّبا و کـذبوا فی ذلک ما للرّبا هیهنا مدخل، و مرّه یجعلونه کذبا و یعرضون بأبی هریره رضـی اللّه عنه، و اللّه تعالی یجزیهم بـذلک فی الـدّنیا و الاخری، و هم أهل الکذب لا الفاضل المبرّأ أبو هریره رضـی اللّه عنه و عن جمیع الصّـحابه، و کبّ الطـاعن علی أحـد منهم لوجهه]، انتهی نقلا- عن نسـخه عـتیقه. ازین عبـارت واضح است که علاوه بر آنکه حضـرت إمام أعظم بر حدیث مصراه که أبو هریره راوی آنست ازرا فرموده و مخالفت تمام بآن کرده و طعن بر آن نموده و قصب السّـبق بر دیگر طاعنین و جاحـدین ربوده، حضـرات حنفیّه این حـدیث را کذب و دروغ می گردانند و تعریض بأبو هریره می کنند یعنی او را کاذب و مفتری و مختلق این حدیث می دانند. و از اینجاست که ابن حزم در پوستین این حضـرات فتاده زبان حقائق ترجمان بطعن و تشـنیع و تکذیب ایشان گشاده و بتضرّع و زاری از جناب باری خواسته که این أئمّهٔ سـتّیه را در دنیا بکمال عیب و فضیحت و عار و شنار رسوا سازد و در آخرت-مکبوبین علی وجوههم و مناحرهم- در جحیم شـرر بار اندازد! و از افادات فخر الدین رازی هم ظاهرست که حضـرات حنفیّه أبو هریره را بطعن و ملام تناول کرده مجروح و مقـدوح سـاخته انـد، و بتساهل در روایت او را معیوب و مـذموم نموده خبر او را ساقط از اعتبار و اعتماد دانسـته. قال الرّازیّ فی رسـاله «فضائـل الشّـافعی» : [و أمّـا أصـحاب الرّأی فـإنّ أمرهم فی باب الخبر و القیاس عجیب، فتاره یرجّحون القیاس علی الخبر، و تاره بالعکس. أمّا الأوّل فهو أنّ مذهبنا أنّ التّصریه سبب مثبت للرّدّ، و عندهم لیس کذلک. و دلیلنا: ما

اخرج فی «الصّـحیحین» عن أبی هریره أنّ النّبیّ صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم قـال: لا- تصـروا الإبل و الغنم، فمن ابتاعها فهو یخیر النظرین بعـد أن یحلبها ثلثا، إن رضـیها أمسـکها، و إن سـخطها ردّها و ردّ معها صاعا من تمر، و اعلم أنّ الخصوم لمّا لم یجـدوا لهذا الخبر تأویلا البته-بسبب أنّه مفسّر فی

محلّ الخلاف-اضطرّوا إلى أن يطعنوا فى أبى هريره و قالوا إنّه كان متساهلا فى الرّوايه و ما كان فقيها، و القياس على خلاف هذا الخبر لأنّه يقتضى تقدير خيار العيب بالثّلث و يقتضى تقويم اللّبن بصاع من تمر من غير زياده و لا نقصان و يقتضى إثبات عوض فى مقابله لبن حادث بعد العقد. و هذه الأحكام مخالفه للاصول فوجب ردّ ذلك الخبر لأجل القياس]، إلخ. و ابن حجر عسقلانى هم طعن حضرات حنفيّه در روايت مصراه بسبب آنكه از روايت أبو هريره است ذكر كرده بمقام جواب بجوش و خروش آمده و خذلان و بدعت و ضلالت اين حضرات ثابت فرموده، چنانچه در «فتح البارى» در كتاب البيوع گفته: [قال الحنابله: و اعتذر الحنفيه عن الأخذ بحديث المصراه بأعذار، فمنهم من طعن فى الحديث لكونه من روايه أبى هريره و لم يكن كابن مسعود و غيره من فقهاء الصحابه فلا يؤخذ بما رواه مخالفا للقياس الجلىّ. و هو كلام آذى به قائله نفسه، و فى حكايته غنى عن تكلّف الرّد عليه، و قد ترك أبو حنيفه القياس الجلىّ لروايه أبى هريره و أمثاله كما فى الوضوء بنبيذ التّمر و من القهقهه فى الصلوه و غير ذلك. و أظنّ أنّ لهذه النّكته أورد البخارىّ حديث ابن مسعود عقب حديث أبى هريره إشاره منه إلى أنّ ابن مسعود قد أفتى بوفق حديث أبى هريره؛ فلو لا أنّ خبر أبى هريره فى ذلك ثابت لما خالف ابن مسعود القياس الجلىّ فى ذلك. و قال ابن السّمعانى فى الاصطلام: التّعرّض إلى جانب الصّحابه علامه على خذلان فاعله بل هو بدعه و ضلاله و قد اختصّ أبو هريره بمزيد الحفظ لدعاء رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم له، يعنى المتقدّم فى كتاب العلم و فى أوّل البيوع]. و ابن كثير شامى در «تاريخ» خود بعد ذكر قدح إبراهيم نخعى در أبو هريره گفته: [و قد انتصر ابن عساكر لأبى هريره و ردّ هذا الّذى قاله إبراهيم النخعىّ و قد قال ما قاله إبراهيم طائفه من الكوفيّين، و الجمهور على خلافهم، و قد كان أبو هريره من الصّدق و الحفظ و الدّيانه و العباده و الزّهاده و العمل الصّالح على جانب عظيم].

وجه بست و یکم آنکه: أبو جعفر محمد بن عبد اللّه الإسکافی که از علمای أعلام أهل خلاف و در باب أصحاب موثر طریق اعتدال و إنصاف و تارک سبیل جور و اعتسافست، بمقدوح و مجروح بودن أبو هریره جهرا و علانیه إقرار و اعتراف ساخته و به بیان کذب و اختلاق و إظهار شقاق و نفاق او أعلام إنصاف و احقاق بر افراخته. آنفا شنیدی که أبو جعفر اسکافی در کتاب «التفضیل» علی ما نقل عنه ابن أبی الحدید گفته: [و أبو هریره مدخول عند شیوخنا غیر مرضیّ الرّوایه، ضربه عمر -رض-بالدّره و قال له: قد أکثرت الرّوایه و أحر بک أن تکون کاذبا علی رسول اللّه-ص-]. و نیز ابو جعفر اسکافی در کتاب «التّفضیل» علی ما نقل عنه ابن أبی الحدید گفته: [إنّ معاویه وضع قوما من الصّحابه و قوما من التّابعین علی روایه أخبار قبیحه فی علی-رض- تقتضی الطّعن فیه و البراءه منه و جعل لهم جعلا یرغب فی مثله، فاختلقوا ما أرضاه، منهم: أبو هریره و عمرو بن العاص و المغیره بن شعبه، و من التّابعین-عروه بن الزبیر]. الی ان قال: [و أمّا أبو هریره؛ فروی عنه الحدیث الّذی معناه أنّ علیّا -رض-خطب ابنه أبی جهل فی حیاه رسول اللّه-ص-فأسخطه فخطب علی المنبر و

قال: لا هاء اللّه! لا یجتمع ابنه ولیّ اللّه و ابنه عدوّ اللّه، إنّ فاطمه بضعه منّی یؤذینی ما یؤذیها، فإن کان علیّ یرید ابنه أبی جهل فلیفارق ابنتی و لیفعل ما یرید. أو کلاما هذا معناه، و الحدیث مشهور من روایه الکرابیسی]. و در کمال ظهورست که بعد انهتاک حال خسران مآل أبو هریره و آن هم باین افتضاح و اتّقاح، تفوّه نمی توان کرد که جملهٔ أصحاب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در نقل أحادیث و أخبار از آن جناب ثقه و مؤتمن بودند. و مخفی نماند که باعتراف خود أبو هریره ثابتست که حضرات صحابه و تابعین بر مرویّات او اعتبار و اعتماد نداشتند، بلکه همّت در ردّ و إنکار و تکذیب و تثریب آن مکثار مهذار می گماشتند.

شمس الدین محمد بن مظفر الدّین خلخالی در «مفاتیح-شرح مصابیح» گفته: [قوله: «إنّکم تقولون» الخطاب للصّحابه «أکثر أبو هریره عن النّبیّ علیه السّلام» أی أکثر الرّوایه عنه علیه السّلام «و اللّه الموعد» أی لقاء اللّه موعدنا، یعنی مرجعنا، یعنی به یوم القیامه فیظهر عنده صدق الصّادق و کذب الکاذب لا محاله، لأن الأسرار تنکشف هنالک]. و ملا علی قاری در «مرقاه شرح مشکاه» گفته: [و عنه: أی عن أبی هریره، قال: «إنّکم» ، أی معشر التّابعین، و قیل الخطاب مع الصّحابه المتأخّرین، «تقولون: أکثر أبو هریره» ، أی الرّوایه «عن النّبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و اللّه الموعد» ، أی موعدنا فیظهر عنده صدق الصّادق و کذب الکاذب لأنّ الأسرار تنکشف هنالک. و قال الطّیبیّ: أی لقاء اللّه الموعد. و یعنی به یوم القیامه فهو یحاسبنی علی ما أزید و أنقص لا سیّما علی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و

قد قال: من کذب علیّ متعمّدا فلیتبوّأ مقعده من النّار]. و حمیدی در کتاب «الجمع بین الصّحیحین» در مسند أبو هریره گفته: [السّادس و السّتّون بعد المائه:

عن مالک عن أبی الزّنّاد عن الأعرج عن أبی هریره أنّ رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلّم قال: لا یمش أحدکم فی نعل واحده، لینعلهما جمیعا أو لیخلعها جمیعا.

و فی روایه القعنبیّ: لیحفّهما أو لینعلهما جمیعا،

و أخرجه مسلم من حدیث الأعمش عن أبی رزین، قال: خرج إلینا أبو هریره فضرب بیده علی جبهته فقال: ألا إنّکم تحدثون أنّی أکذب علی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم لتهتدوا و أضلّ، ألا و إنّی أشهد لسمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم یقول: إذا انقطع شسع أحدکم فلا فلا یمش فی الأخری حتّی یصلحها]. و جلال الدین سیوطی در «عین الإصابه» گفته:

[أخرج ابن أبی شیبه عن أبی رزین، قال: خرج إلینا أبو هریره یضرب بیده علی جبهته ثم قال: إنّکم تحدثون أنّی أکذب علی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم، أشهد لسمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یقول: إذا انقطع شسع أحدکم فلا یمشی فی الاخری حتّی یصلحها]. و أبو جعفر محمد بن عبد اللّه اسکافی در کتاب «التّفضیل» علی ما نقل عنه

ابن أبی الحدید گفته: -

[روی الأعمش، قال: لمّا قدم أبو هریره العراق مع معاویه عام الجماعه جاء إلی مسجد الکوفه، فلمّا کثر من استقبله من النّاس جثی علی رکبتیه ثمّ ضرب صلعته مرارا و قال: یا أهل العراق! أ أنّی أکذب علی اللّه و علی رسوله و أحرق نفسی بالنّار، و اللّه لقد سمعت رسول اللّه یقول: إنّ لکلّ نبیّ حرما و حرمی المدینه ما بین غیر إلی ثور، فمن أحدث فیها حدثا فعلیه لعنه اللّه و الملائکه و النّاس أجمعین، و أشهد أنّ علیّا أحدث فیها! فلمّا بلغ معاویه قوله أجازه و أکرمه و ولّاه إماره المدینه]. و ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغه» بعد نقل این کلام گفته: [قلت: ما بین عیر إلی ثور غلط من الرّاوی لأنّ ثور بمکّه و هو جبل یقال له ثور أطحل و فیه الغار الّذی دخله رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و أبو بکر-رض-؛ و إنّما قیل له ثور أطحل لأنّ أطحل بن عبد مناف بن ودّ بن طابخه بن إلیاس بن مضر بن نزار بن معدّ بن عدنان کان یسکنه، و قیل: سم الجبل أطحل فاضیف ثور إلیه و هو ثور بن عبد مناف، و الصّواب ما بین عیر؟ ؟ إلی احد، فأمّا قول أبی هریره أنّ علیّا أحدث، فحاش للّه! کان علیّ أتقی للّه من ذلک و لقد نصر عثمان نصرا لو کان المحصور جعفر بن أبی طالب لم یبذله إلّا مثله]. و شیخ بن عبد اللّه بن شیخ بن عبد اللّه العید روس الیمنی در «عقد نبوی و سرّ مصطفوی» گفته: [

و قال أبو هریره یوم دفن الحسن بن علی: قاتل اللّه مروان، قال: و اللّه ما کنت لأدع ابن أبی تراب یدفن مع رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و قد دفن عثمان بالبقیع، فقلت: یا مروان! اتّق اللّه و لا تقل لعلیّ إلّا خیرا، فاشهد لسمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یقول یوم خیبر: لأعطینّ الرّایه رجلا یحبّه اللّه و رسوله لیس بفرّار، و اشهد لسمعت رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم یقول فی الحسن: اللّهم إنّی احبّه فأحبّه و أحبّ من یحبّه. قال مروان: إنّک و اللّه قد أکثرت علی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم الحدیث فلا نسمع منک ما تقول، فهلمّ غیرک یعلم ما تقول. قال: قلت: هذا أبو سعید الخدریّ فقال مروان: لقد صاع حدیث رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم حین لا یرویه إلّا أنت و

أبو سعيد الخدرىّ، و اللّه ما أبو سعيد الخدرىّ يوم مات رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم إلاّ غلام و لقد جئت أنت من جبال دوس قبل وفاه رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم بيسير، فاتّق اللّه يا أبا هريره! قال: قلت: نعم ما أوصيت به و سكتّ عنه].

وجه ۲۲ تکذیب عمر حدیث ابی بن کعب را

وجه بست و دوم آنکه: حضرت عمر ابیّ بن کعب را که از مشاهیر صحابه است در نقل حدیث از جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم صادق نشمرده بکلام اتّهام انضمام بلکه بدر از دستی بی هنگام قولا و فعلا توهین و تذلیل آن صحابی جلیل بعمل آورده، چنانچه نور الدین علی بن عبد اللّه السّمهودی در کتاب «وفاء الوفا بأخبار دار المصطفی» گفته: [

و قال ابن سعد: أنا يزيد بن هارون؛ أنا أبو أميّه بن يعلى عن سالم أبى النّضر. قال: لمّا كثر المسلمون فى عهد عمر رضى اللّه عنه و ضاق بهم المسجد فاشترى عمر ما حول المسجد من الدّور إلاّ دار العبّاس بن عبد المطلب و حجر امّهات المؤمنين؛ فقال عمر للعباس: يا أبا الفضل! إنّ مسجد المسلمين قد ضاق بهم و قد ابتعت حوله من المنازل نوسّع به على المسلمين فى مسجدهم إلاّ دارك و حجر امّهات المؤمنين، فأمّا حجر امّهات المؤمنين فلا سبيل إليها، و أمّا دارك فبعنيها بما شئت من بيت مال المسلمين أوسّع بها فى مسجدهم، فقال العباس: ما كنت لأفعل، قال: فقال له عمر: اختر منّى إحدى ثلاث: إمّا أن تبيعنيها بما شئت من بيت المال؛ و إمّا أن أحظّك حيث شئت من المدينه و أبنيها لك من بيت مال المسلمين، و إمّا أن تصدق بها على المسلمين فتوسّع فى مسجدهم. فقال: لا و لا واحده منها! فقال عمر: اجعل بينى و بينك من شئت؛ فقال: ابىّ بن كعب، فانطلقا إلى ابىّ فقصّا عليه القصّه، فقال أبى: إن شئتما حدّثتكما بحديث سمعته من رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، فقالا: حدّثنا! فقال: سمعت رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم يقول: إنّ اللّه أوحى إلى داود أن ابن لى بيتا اذكر فيه فخطّ لى هذه الخطّه خطّه بيت المقدس فإذا تربيعها بزاويه بيت رجل من بنى إسرائيل، فسأله داود، أن يبيعه إيّاها فأبى فحدّث داود نفسه أن يأخذه منه، فاوحى اللّه إليه أن يا داود! أمرتك أن تبنى لى بيتا اذكر فيه، فأردت أن تدخل فى بيتى الغصب؟ ! و ليس من شانى الغصب و إنّ عقوبتك أن لا تبنيه! قال: يا ربّ! فمن ولدى؟ قال: فمن ولدك. فأخذ عمر بمجامع

ابیّ بن کعب فقال: جئتک بشیء فجئت بما هو أشدّ منه؟ لتخرجنّ ممّا قلت! فجاء یقوده حتّی دخل المسجد فأوقفه علی حلقه من أصحاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فیهم أبو ذرّ فقال أبیّ: نشدت اللّه رجلا سمع رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یذکر حدیث بیت المقدس حین أمر اللّه داود أن یبنیه إلاّ ذکره! فقال أبو ذرّ: أنا سمعته من رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم؛ و قال آخر: أنا سمعته، یعنی من رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم. قال: فأرسل ابیّا قال: فأقبل أبیّ علی عمر فقال: یا عمر! أ تتّهمنی علی حدیث رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم؟ ! فقال عمر: و اللّه یا أبا المنذر! ما اتّهمتک علیه و لکن أردت أن یکون الحدیث عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ظاهرا، قال: و قال عمر للعباس! اذهب فلا أعرض لک فی دارک، فقال العبّاس: أمّا إذا قلت ذلک فإنّی قد تصدّقت بها علی المسلمین اوسّع علیهم فی مسجدهم فأمّا و أنت تخاصمنی فلا. قال: فخطّ له عمر داره الّتی هی الیوم و بناها من بیت مال المسلمین]. ازین عبارت ظاهرست که هر گاه ابیّ بن کعب حدیث بناء بیت المقدس بخطاب عمر بن الخطاب روایت نمود حضرت ایشان او را صادق نه انگاشتند و گریبان او گرفتند و ارشاد کردند که من برای تو چیزی بیان کردم و تو چیزی بیان کردی که أشدّ از آنست! هر آینه که باید که از عهدهٔ آنچه گفتی بیرون بیائی؛ و بر همین قدر توهین و تذلیل اکتفا نکردند، بلکه او را کشان کشان بمسجد آوردند و بر حلقهٔ أصحاب جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایستاده کردند. ابیّ بن کعب حاضرین آن حلقه را قسم داد و گفت که هر شخصی که حدیث بناء بیت المقدس را از جناب نبوی شنیده باشد بیان کند. حضرت أبو ذرّ فرمودند که من شنیده ام، و شخصی دیگر گفت که من شنیده ام، هر گاه حضرت عمر دیدند که این حدیث بروایت دیگر أصحاب مصدّق گردید و دامن ابیّ بن کعب از لوث کذب پاک بر آمد ابیّ بن کعب را از دست خود رها کردند، ابیّ بیچاره بعد خلاصی از ورطهٔ هائلهٔ مؤاخذه و دار و گیر حضرت خلیفهٔ ثانی بخطاب ایشان فرمودند که آیا تو مرا بر حدیث رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متّهم می کنی؟ ! حضرت خلیفه بمزید عجز و پریشانی برای رفع خجلت خود عذر بدتر از گناه تراشیدند و از راه جسارت قسم بخدا یاد نموده گفتند که من ترا برین

حدیث متّهم ننمودم بلکه اراده کردم که این حدیث از آن جناب ظاهر گردد. و بر أرباب أحلام نهایت واضحست که این عذر خلیفه هیچ واقعیّتی ندارد و سراسر حیله سازی و سراپا مکر و خدع و زورست، زیرا که اگر مقصود خلیفه همین بود که این حدیث از جناب نبوی ظاهر گردد خود از دیگر أصحاب سؤال می کردند حاجتی بدار و گیر و تفضیح و توهین ابیّ بن کعب و آن هم باین شدّ و مدّ نبود، کما هو ظاهر لا ستره فیه و لا یستریب فی ذلک إلّا أعفک سفیه.

وجه ۲۳ تا وجه ۲۸ در بیان حال أنس بن مالک

اشاره

وجه بست و سوم آنکه: أنس بن مالک که از مشاهیر صحابه است در واقعهٔ حدیث طیر مرتکب کذب صریح گردیده و بکرّات و مرّات واپس کردن از جناب أمیر المؤمنین علیه السّلام را بکذب و دروغ بجدّ تحقّق و تبیّن رسیده، و ذلک ظاهر کلّ الظهور علی من راجع من کتابنا هذا مجلّد الحدیث المذکور. و پر ظاهرست که چنین کسی را ثقه و مؤتمن در نقل حدیث از جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دانستن ظلم صریح و حیف فضیحست. وجه بست و چهارم آنکه: بر متتبّع روایات اهل سنّت واضح و لائح ست که أنس بن مالک در واقعهٔ استشهاد جناب أمیر المؤمنین علیه السّلام بحدیث غدیر کتمان بر عدوان ورزیده از أدای شهادت حقّه در حق آن جناب دل دزدیده و بإظهار نسیان مرتکب کذب و بهتان واضح و عیان گردیده و آخر بدعای آن جناب بجزای خود رسیده ذائقهٔ عذاب إلهی در دار دنیا چشیده، و لقد ذکرنا شواهد هذه القضیّه فی مجلّد حدیث الغدیر، و هی لا تخفی علی النّاظر البصیر. و دو کمال ظهورست که این چنین کاذب رائغ و مجاهر زائغ را ثقه و مؤتمن گفتن کار عاقلی نیست و موثّق و معدّل چنین معاند جسور و محائد ختور سوای مزنی و أمثال او از مغفّلین دیگر کیست؟ ! وجه بست و پنجم آنکه: أنس بن مالک در أدای شهادت حدیث یوم البساط برای جناب أمیر المؤمنین علیه السّلام با وصف حکم نبوی تقصیر نموده بکذب و بهتان ادّعای نسیان آن کرده در اشترای عذاب و بیل و استحقاق عذاب بر تنکیل إلی

أقصی الغایات افزوده. و بر هر عاقلی واضح و لائحست که چنین کاذب حیود و میود و مباحت حسود عنود هرگز ثقه و مؤتمن در نقل أحادیث سرور زمن-علیه و آله آلاف السّلام من ربّ المنن-نمی تواند شد. حالا سند این واقعه عجیبه باید دید و حدیث این قضیّه غریبه بإلقای سمع باید شنید.

حدیث بساط و انکار أنس

أسعد بن ابراهیم بن الحسن بن علی الإربلی در «أربعین» خود که آن را از شیخ خود سلطان المحدّثین ابن دحیه الکلبی روایت نموده در حدیث ثالث آورده: [عن سالم بن أبی الجعد، قال: حضرت مجلس أنس بن مالک و هو مکفوف البصر و فیه وضح، فقام إلیه رجل من القوم-و کأنّه کان بینه و بین أنس إحنه-و قال له: یا صاحب رسول اللّه! ما هذه السّمه الّتی أراها بک؟ ! فو الّذی بعث محمّدا نبیّا

لقد حدّثنی أبی عن النّبیّ أنّ اللّه قد بیّن أنّ البرص و الجذام ما یبتلی به مؤمنا و نری بک وضحا. فأطرق أنس بن مالک إلی الأرض و عیناه تذرفان بالدّمع و قال: أمّا الوضح فإنّها من دعوه دعاها أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب-رض-فقام إلیه جماعه فسألوه أن یحدّثهم بالحدیث قال: لمّا انزلت سوره الکهف سأل الصّحابه النّبیّ-ص-أن یریهم أهل الکهف، فوعدهم ذلک، فبینما هو جالس فی بعض الأیّام و قد اهدی له بساط من قریه یقال لها هندف من قری الشّام و حضرت الصّحابه و ذکّروه بوعده فقال: احضروا علیّا! فلمّا حضر قال لی: یا أنس! ابسط البساط و أمر أصحابه أن یجلسوا علیه، فلمّا جلسوا رفع یدیه إلی السّماء ساعه و سأل اللّه-تعالی-و أمر علیّا أن یکنف القوم و یسئل اللّه معه کما یسأل أن یبعث له ملائکه أربعه یحملون البساط و علیه الصّحابه لأن ینظروا أهل الکهف، فما کان إلاّ ساعه و ارتفع البساط. قال أنس: و أنا معهم، و سرنا فی الهواء إلی الظّهر، فوقف البساط ثمّ وقعنا علی الأرض فشاهدنا أهل الکهف و کان علی یأمر البساط أن یمضی کما یرید، فکأنّه کان یعرف الکهف و قال:

انزلوا نصلّی فنزلنا و أمّ بنا و صلّینا و تقدّمنا إلیهم فرأینا قوما نیاما ما تضیء وجوههم کالقنادیل و علیهم ثیاب بیض و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید، فملأنا منهم رعبا، فتقدّم علیّ بن أبی طالب-رض-فقال: السّلام علیکم! فردّوا علیه السّلام فتقدّمت الجماعه و سلّموا فلم یردّوا علیهم السّلام. فقال لهم علیّ: لم لم تردّوا علی أصحاب رسول اللّه ص؟ فقال أحدهم: سل ابن عمّک و نبیّک. ثمّ قال علی للجماعه خذوا مجالسکم، فلمّا اخذوا قال علی-ض-یا ملائکه اللّه! ارفعوا البساط، فرفع فسرنا فی الهواء ما شاء اللّه ثمّ قال: ضعونا لنصلّی الظهر فإذا بأرض لیس بها یشرب و لا یتوضأ فرکض برجله الأرض فنبع ماء عذب فتوضأنا و صلّینا و شربنا فقال: ستدرکون صلاه العصر مع رسول اللّه صلعم و سار بنا إلی العصر فإذا نحن علی باب مسجد رسول اللّه-ص-فلمّا رآنا هنّأنا بالسّلم و أقبل یحدّثنا کأنّه کان معنا و قال: یا علی! لمّا سلّمت علیهم ردّوا السّلام و سلّم أصحابی فلم یردّوا فسألتهم عن ذلک قالوا: سل ابن عمّک و نبیّک، ثمّ قال رسول اللّه ص: لا یردّون السّلام إلّا علی نبیّ أو وصی نبی. ثمّ قال: اشهد لعلیّ یا أنس! فلمّا کان یوم السقیفه استشهدنی علیّ و قال: یا أنس! اشهد لی بیوم البساط. قلت. له: إنّی نسیت! قال: فإن کنت کتمتها بعد وصیّه رسول اللّه ص فرماک اللّه ببیاض فی عینک و وجهک و لظی فی جوفک و أعمی بصرک. فبرصت و عمیت. و کان أنس لا یطیق الصّیام فی شهر رمضان و لا فی غیره من حراره بطنه، و مات بالبصره و کان یطعم کلّ یوم مسکینا]. و مخفی نماند که کتمان أنس مناقب جناب أمیر المؤمنین علیه السّلام را و ارتکاب او کذب را درین باب أمریست که أحدی از أهل إنصاف إنکار آن نمی توان کرد، و ازینجاست که ابن أبی الحدید مدائنی در «شرح نهج البلاغه» گفته: [و ذکر جماعه من شیوخنا البغدادیّین أنّ عدّه من الصّحابه و التّابعین و المحدّثین کانوا منحرفین عن علی قائلین فیه السّوء، و منهم من کتم مناقبه و أعان أعداءه میلا مع الدّنیا و ایثارا للعاجله، فمنهم أنس بن مالک، ناشد علیّ النّاس فی رحبه القصر -أو قال رحبه الجامع-بالکوفه؟ من سمع

رسول اللّه علیه و سلّم یقول «من کنت مولاه» ؟

فقام اثنی عشر رجلا فشهدوا بها و أنس بن مالک فی القوم لم یقم، فقال له: یا أنس! ما یمنعک أن تقوم فتشهد؟ فلقد حضرتها! فقال: یا أمیر المؤمنین! کبرت و نسیت. فقال: اللّهم إن کان کاذبا فارمه بها بیضاء لا تواریها العمامه. قال طلحه بن عمیر: فو اللّه لقد رأیت الوضح به بعد ذلک أبیض بین عینیه. و

روی عثمان بن مطرف أنّ رجلا سأل أنس بن مالک فی آخر عمره عن علی بن أبی طالب فقال: آلیت أن لا أکتم حدیثا سئلت عنه فی علی بعد یوم الرّحبه، ذلک رأس المتّقین یوم القیمه. سمعته و اللّه من نبیّکم]. وجه بست و ششم آنکه: أنس بن مالک را إمام أعظم سنّیّه أعنی أبو حنیفه در افادهٔ خود بمخاطبهٔ أبو یوسف از دائرهٔ عدالت خارج نموده باستثنای او از صحابهٔ عدول صراحه باب طعن و قدح درو گشوده، چنانچه سابقا از عبارت کتاب «التفضیل» أبو جعفر اسکافی دریافتی. پس چگونه عاقلی قول مزنی را در باب ثقه و مؤتمن بودن جملهٔ صحابه صحیح خواهد انگاشت و بچه طور تأویل او را در باب حدیث نجوم درست دانسته أعلام وقاحت و صفاقت خواهد افراشت؟ ! . وجه بست و هفتم آنکه: أنس بن مالک را إمام أعظم سنّیّه در افادهٔ دیگر خود باختلاط عقل در آخر عمر خود مقدوح ساخته بإظهار کمال انحطاط و انخفاض مرتبهٔ او پرده از روی کارش انداخته، کما دریت سابقا من إفاده الصّدر الشهید، و رأیته فی عباره کتاب «الکتائب» للکفوی المفید. و ازینجا نیز بطلان و هوان قول مزنی بر أصحاب أعیان و أبصار واضح و آشکار می گردد. وجه بست و هشتم آنکه: مطعون بودن أنس بن مالک نزد أبو حنیفه از تصریح فقیه أبو جعفر هندوانی نیز واضح و لائحست، چنانچه علاّمه علی بن یحیی الزّندوبستی در کتاب «روضه العلماء» کما علمت سابقا گفته: [و اختلفوا فی أنّ تقلید قول الصّحابه یجوز أم لا! قال علماءنا رحمهم اللّه: فی ظاهر الأصل أنّ أقاویل جمیع

الصّحابه حجّه تقبل بغير معرفه المعنى و يعمل به، حتّى روى عن أبى حنيفه رضى اللّه تعالى عنه أنّه سئل فقيل له: إذا قلت قولا و كتاب اللّه يخالف قولك؟ قال: اترك قولى بكتاب اللّه. فقيل له: إذا كان قول الصّحابى يخالف قولك؟ قال اترك قولى بقول الصّحابى. فقيل له: إذا كان قول التّابعى يخالف قولك؟ قال: لا تترك قولى بقوله. قال: إذا كان التّابعىّ رجلا فأنا رجل. ثم قال: اترك قولى بجميع قول الصّحابى (الصّحابه. ظ) إلاّ ثلثه منهم: أبو هريره و أنس بن مالك و سمره بن جندب رضى اللّه عنهم. قال رحمه اللّه: قال الفقيه أبو جعفر الهندوانى رحمه اللّه: إنّما لم يترك قوله بقول هولاء الثّلثه لأنّهم مطعونون، إلخ].

وجه ۲۹ در بيان حال زيد بن أرقم و كتمان او حديث غدير را

وجه بست و نهم آنكه: زيد بن أرقم كه از معاريف أصحابست در واقعهٔ استشهاد جناب أمير المؤمنين عليه السّلام كتمان حديث غدير نموده خداوند عالم او را بسزاى ذهاب بصر معاقب فرموده، و در كمال ظهورست كه چنين كاتم محائد و آثم معاند مبتلاى وبال و نكال هرگز ثقه و مؤتمن در نقل جميع أقوال و أفعال رسول ربّ متعال عليه آلاف الصّلوه و السّلام ما اتّصل النهر باللّيال نمى تواند شد. على بن محمد الجلابى المعروف بابن المغازلى در كتاب «مناقب على بن أبى طالب» عليه السّلام على ما نقل عنه گفته:

[أخبرنا أبو الحسين علىّ بن عمر بن عبد اللّه بن شوذب، قال: حدّثنى أحمد بن يحيى بن عبد الحميد، حدّثنى إسرائيل الملائى، عن الحكم بن أبى سليمان المؤذّن. عن زيد بن أرقم؛ قال: نشد علىّ النّاس فى المسجد: أنشد رجلا سمع النّبىّ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم يقول: من كنت مولاه فعلىّ مولاه، اللّهمّ وال من والاه و عاد من عاداه» ، فكنت أنا فيمن كتم فذهب بصرى]. و عبد الرحمن بن أحمد الجامى در «شواهد النّبوّه» در ذكر كرامات جناب أمير المؤمنين عليه السّلام گفته: [از آن جمله آنست كه روزى بر حاضران مجلس سوگند داد كه هر كه از رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم شنيده است كه گفته:

«من كنت مولاه فعلىّ مولاه» گواهى دهد، دوازده تن از أنصار حاضر بودند گواهى دادند، يكى ديگر كه آن را از رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم شنيده بود حاضر بود أمّا گواهى نداد. حضرت أمير كرّم اللّه وجهه

فرمود که: أی فلان تو چرا گواهی ندادی؟ با آنکه تو هم شنیدهٔ. گفت: پیر شده ام و فراموش کرده ام! أمیر گفت: که خداوندا! اگر این شخص دروغ می گوید سفیدی بر بشرهٔ وی ظاهر گردان که عمامه آن را نه پوشد. راوی گوید که و اللّه من آن شخص را دیدم که سفیدی بر میان دو چشم وی پیدا آمده بود، و از آن جمله آنست که زید ابن أرقم رضی اللّه عنه گفته است که من در همان مجلس یا مثل آن حاضر بودم و من نیز از آن جمله بودم که شنیده بودم أمّا گواهی ندادم و آن را پنهان داشتم، خدای تعالی روشنائی چشم مرا ببرد، و گویند که همیشه بر فوت آن شهادت إظهار ندامت می کرد و از خدای تعالی آمرزش می خواست]. و نور الدین علی بن إبراهیم بن أحمد بن علی الحلبی در «إنسان العیون فی سیره الأمین المأمون» در ذکر حدیث غدیر گفته:

[و قد جاء أنّ علیا رضی اللّه عنه قام خطیبا فحمد اللّه تعالی و أثنی علیه ثمّ قال: «أنشد اللّه من شهد غدیر خمّ إلّا قام، و لا یقول رجل یقول: نبّئت؛ أو: بلغنی؛ إلّا رجل سمعت اذناه و وعی قلبه» فقام سبعه عشر صحابیّا، و فی روایه: ثلثون صحابیّا؛ فقال: هاتوا ما سمعتم! فذکروا الحدیث، و من جملته.

من کنت مولاه فعلیّ مولاه،

و فی روایه: فهذا مولاه

و عن زید بن أرقم رضی اللّه عنه: و کنت ممّن کتم فذهب اللّه ببصری. و کان علیّ کرم اللّه وجهه دعی علی من کتم].

وجه ۳۰ در بیان حال براء بن عازب و تکذیب حدیث غدیر

وجه سی ام آنکه: براء بن عازب که از مشاهیر أصحاب ست در واقعهٔ استشهاد جناب أمیر المؤمنین علیه السّلام بحدیث غدیر مرتکب ستر و کتمان و مظهر عناد و عدوان گردیده و بدعای آن جناب مبتلا بکوری شده سوء عاقبت خود را بچشم خویش دیده. و پر ظاهرست که چنین کسی را ثقه و مؤتمن در نقل جمیع احادیث نبویّه دانستن هرگز کار عاقل بصیر نیست. جمال الدین عطاء اللّه بن فضل اللّه بن عبد الرّحمن الشّیرازی المحدّث در

«أربعين فضائل جناب أمير المؤمنين» عليه السّلام در ذكر حديث غدير گفته: [

و رواه زرّ بن حبيش؛ فقال: خرج عليّ من القصر فاستقبله ركبان متقلّدى السّيوف، عليهم العمائم حديثى عهد بسفر، فقالوا: السّلام عليك يا أمير المؤمنين و رحمه اللّه و بركاته؛ السّلام عليك يا مولانا، فقال عليّ بعد ما ردّ السّلام: من ههنا من أصحاب رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، فقام اثنا عشر رجلا منهم خالد بن زيد أبو أيّوب الأنصارى و خزيمه بن ثابت ذو الشّهادتين و ثابت بن قيس بن شماس و عمّار بن ياسر و أبو الهيثم بن التّيهان و هاشم بن عتبه بن أبى وقّاص و حبيب بن بديل بن ورقاء، فشهدوا أنّهم سمعوا رسول اللّه يوم غدير خمّ يقول: من كنت مولاه فعليّ مولاه، الحديث. فقال عليّ لأنس بن مالك و البراء بن عازب: ما منعكما أن تقوما فتشهدا؟ فقد سمعتما كما سمع القوم، فقال: اللّهم إن كانا كتماها معانده فابلهما. فأما البراء فعمى فكان يسأل عن منزله فيقول: كيف يرشد من أدركته الدّعوه؟ ! و أمّا أنس فقد برصت قدماه

و قيل: لمّا استشهده على عليه السّلام قول النّبىّ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم من كنت مولاه فعليّ مولاه، اعتذر بالنّسيان، فقال! اللّهم إن كان كاذبا فاضربه ببياض لا تواريه العمامه، فبرص وجهه فسدل بعد ذلك برقعا على وجهه].

وجه ۳۱ در بيان حال جرير بن عبد اللّه اليجلى و تكذيب حديث غدير

وجه سى و يكم آنكه: جرير بن عبد اللّه البجلى كه از أعيان صحابهٔ جناب رسالت مآب صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مى باشد در واقعهٔ استشهاد جناب أمير المؤمنين عليه السّلام بحديث غدير طريق كتمان بأقدام عدوان سپرده از عذاب دنيا قبل عذاب آخرت بهرهٔ كافى برده، و هرگز عاقلى كه او را نصيبى از إيمان حاصل باشد چنين معاند حقود و جاحد حيود را در نقل أحاديث نبويّه بوثوق و ايتمان موصوف نخواهد نمود و باتباع مزنى اين گونه أشخاص پر اغتماص را مصداق حديث نجوم دانسته هرگز در رقاعت خود نخواهد افزود. أحمد بن يحيى بن جابر البلاذرى در كتاب «أنساب الأشراف» على ما نقل عنه گفته: [

قال على على المنبر: «أنشد اللّه رجلا سمع رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم يقول يوم غدير خمّ: اللّهم وال من والاه و عاد من عاداه إلّا قام فشهد» ، و تحت المنبر

أنس بن مالک و البراء بن عازب و جریر بن عبد اللّه البجلیّ، فأعادها فلم یجبه أحد، فقال: اللّهمّ! من کتم هذه الشهاده و هو یعرفها فلا تخرجه من الدنیا حتی تجعل به آیه یعرف بها، قال: فبرص أنس و عمی البراء، و رجع جریر أعرابیّا بعد هجرته فأتی الشّراه فمات فی بیت أمّه].

وجه ۳۲ در بیان حال سمره بن جندب

وجه سی و دوم آنکه: سمره بن جندب که از مشاهیر صحابه است بارتکاب کذب صریح روی خود سیاه ساخته و بهتان فضیح بروایت پر غوایت خود که قلم از کتابت آن مرتعش می شود أعلام نصب و خروج بدست دین فروشی و فراموشی یوم الخروج برافراخته، چنانچه ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغه» گفته: [قال أبو جعفر: و قد روی أن معاویه بذل لسمره بن جندب مائه ألف درهم حتّی یروی أنّ هذه الآیه نزلت فی علیّ بن أبی طالب «وَ مِنَ اَلنّاسِ مَنْ یُعْجِبُکَ قَوْلُهُ فِی اَلْحَیاهِ اَلدُّنْیا وَ یُشْهِدُ اَللّهَ عَلی ما فِی قَلْبِهِ وَ هُوَ أَلَدُّ اَلْخِصامِ، وَ إِذا تَوَلّی سَعی فِی اَلْأَرْضِ لِیُفْسِدَ فِیها وَ یُهْلِکَ اَلْحَرْثَ وَ اَلنَّسْلَ، وَ اَللّهُ لا یُحِبُّ اَلْفَسادَ» و أنّ الآیه الثّانیه انزلت فی ابن ملجم و هی «وَ مِنَ اَلنّاسِ مَنْ یَشْری نَفْسَهُ اِبْتِغاءَ مَرْضاتِ اَللّهِ» ، فلم یقبل فبذل له مائتی ألف فلم یقبل، فبذل له ثلاثمائه ألف فلم یقبل، فبذل له أربعمائه ألف فقبل و روی ذلک]. و نیز ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغه» گفته: [و کان سمره بن جندب من شرطه زیاد، روی عبد الملک بن حکیم عن الحبیش؛ قال: جاء رجل من أهل خراسان إلی البصره فترک مالا کان معه فی بیت المال و أخذ براءه ثمّ دخل المسجد فصلّی رکعتین فأخذه سمره بن جندب و اتّهمه برأی الخوارج فقدّمه فضرب عنقه و هو یومئذ علی شرطه زیاد، فنظروا فیما معه فإذا البراءه بخطّ بیت المال، فقال أبو بکره: یا سمره! أ ما سمعت اللّه یقول «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَکّی وَ ذَکَرَ اِسْمَ رَبِّهِ فَصَلّی» ؟ ! فقال: أخوک أمرنی بذلک! و روی الأعمش عن أبی صالح قال: قیل: قدم رجل من أصحاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فأتیناه فإذا هو سمره بن جندب و إذا عند إحدی رجلیه جمر و عند الاخری ثلج. فقلنا: ما هذا؟ فقالوا: به النّقرس، و إذا قوم قد

أتوه فقالوا له: يا سمره! ما تقول لربك غدا؟ ! يؤتى بالرّجل فيقال لك هو من الخوارج فتأمر بقتله ثمّ يؤتى بآخر فيقال لك ليس الّذى قتلت بخارجى ذاك فتى وجدناه ماضيا فى حاجته فشبه علينا و إنّما الخارجىّ هذا فتأمر بقتل الثّانى! فقال سمره: و أىّ بأس فى ذلك؟ ! إن كان من أهل الجنّه مضى إلى الجنّه و إن كان من أهل النّار مضى إلى النّار! و

روى واصل مولى ابن عيينه عن جعفر بن محمّد بن على عن آبائه قال: كان لسمره بن جندب نخل فى بستان رجل من الأنصار فكان يؤذيه فشكى الأنصارىّ ذلك إلى رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم؛ فبعث إلى سمره فدعاه فقال له: بع نخلك من هذا و خذ ثمنه، قال: لا أفعل! قال: فخذ نخلا مكان نخلك، قال: لا أفعل! قال: فاشتر منه بستانه، قال: لا أفعل! قال: فاترك لى هذا النّخل و لك الجنه، قال: لا أفعل! قال صلّى اللّه عليه و سلّم للأنصارىّ: اذهب فاقطع نخله فإنّه لا حقّ له فيه؛

و روى شريك قال: أخبرنا عبيد اللّه بن معد عن حجر بن عدى، قال: قدمت المدينه فجلست إلى أبى هريره فقال: ممّن أنت؟ قلت: من أهل البصره قال: فما فعل سمره بن جندب؟ قلت: هو حىّ، قال: ما أحبّ إلىّ طول حياه منه، قلت: و لم ذاك؟ قال: إنّ رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم قال لى و له و لحذيفه بن اليمان: آخركم موتا فى النّار، فسبقنا حذيفه و إنّى الآن أتمنّى أن أسبقه. قال: فبقى سمره بن جندب حتّى شهد مقتل الحسين بن على.

و روى أحمد بن بشير عن مسمر بن كدام؛ قال: كان سمره أيّام مسير الحسين إلى الكوفه على شرطه عبيد اللّه بن زياد و كان يحرّض النّاس على الخروج إلى الحسين و قتاله]. و در كمال ظهورست كه چنين كاذب بى باك و ظالم و سفّاك را هرگز عاقلى ثقه و مؤتمن در نقل از جناب رسالت مآب صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نخواهد انگاشت و كلام سخافت التيام مزنى نزد او هرگز وزنى نخواهد داشت.

وجه ۳۳ سى و سوم

آنكه: سمره بن جندب را إمام أعظم سنّيه أعمى أبو حنيفه بنظر مطعونيّت ديده در مقام توهين و تهجين او را در سلك أبو هريره و أنس بن مالك كشيده، چنانچه سابقا از عبارت «روضه العلماء» و افادهٔ فقيه أبو جعفر

هنـدوانی دانستی. و گمانم نیست که بعد درک این مطلب أحدی از حضـرات حنفیّه گرد توثیق این چنین فاسق مهتوک الحال خواهد گردید، و بنا بر کلام مزنی جملهٔ أصحاب نبوی را ثقه و مؤتمن دانسته بباطل فضیح و بهت قبیح خواهد گروید.

وجه ۳۴ در بیان حال مغیره بن شعبه

وجه سـی و چهـارم آنکه: مغیره بن شـعبه را که از مشاهیر صـحابه است أبو بکر در روایت حـدیث میراث جـدّه متّهم ساخت و روایت او را قبول نکرد تـا آنکه محمّـد ابن مسـلمه أنصاری آن را روایت نمود، کما مرّ فی ما سـبق فی عباره العبری فی «شـرح منهاج الاصول» . و پر ظاهرست که بعـد اتّهام خلیفـهٔ أوّل سـنّیّان مغیره را، چگونه عاقلی قبول خواهد کرد که جملهٔ صـحابه در نقل و روایت از جناب نبوی-ص-ثقه و مؤتمن بودند و مثل نجوم راه هدایت برای مردم می پیمودند.

وجه ۳۵ سی و پنجم

آنکه: ایمـان فروشـی مغیره بن شـعبه بحـدّی رسـیده بود که بتحریص و ترغیب معـاویه و عطـا کردن چیزی از مال دنیا در شأن جناب أمیر المؤمنین علیه السّلام أخبار قبیحه روایت می نمود و در استحقاق عذاب نار و غضب جبّار قهّار برای خود می افزود، کما دریت فیما سبق من عباره أبی جعفر الإسـکافی. و پر ظاهرست که چنین کـذّاب أشـر را هرگز کسـی از عقلا ثقه و مؤتمن نخواهد انگاشت و بتوثیق و تعدیل همچو دشمن أمیر المؤمنین علیه آلاف السّلام من ربّ العالمین رایت انحراف از عقل و دین نخواهد افراشت.

وجه ۳۶ در بیان حال عمرو بن العاص؛ جعل أحادیش

وجه سـی و شـشم آنکه: عمرو بن العـاص که صـحابی بودنش نزد حضـرات أهـل سـنّت معلوم و متیقّنست حسب ایمای معاویه بطمع مال آن غاویه در شان والاشان جناب أمیر المؤمنین علیه السّـلام أخبار قبیحه وضع می نمود و برای خوشنودی آن مستحق هاویه مثل کلاب عاویه بسوی جیفهٔ دنیا دویده مسـلک تباب و تبار می پیمود، کما عرفت سابقا من إفاده أبی جعفر الإسـکافی، و در نهایت اتّضاحست که بعد درک این معنی أحدی از أرباب عقل و حیا جملهٔ أصحاب نبوی را در نقل أحادیث هرگز

ثقه و مؤتمن نخواهد گفت و بچنین ادّعای باطل دین و ایمان خود را بجاروب کذب و بهتان نخواهد رفت.

وجه ۳۷ سی و هفتم

آنکه: عمرو بن العاص بحدّی متعوّد کذب بود که در خطبهٔ خود علی الإعلان ارتکاب کذب و بهتان می نمود، و این معنی بر دیگر صحابه خیلی شاقّ می شد و ایشان بلا محابا بر او إنکار می کردند و کما ینبغی او را مفتضح می ساختند و بتکذیب صریح او را می نواختند؛ چنانچه در «مسند أحمد ابن حنبل» مسطورست: [حدیث شرحبیل بن حسنه عن النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: حدّثنا عبد اللّه حدّثنی أبی، ثنا عبد الصّمد، ثنا همّام؛ قال: ثنا قتاده، عن شهر، عن عبد الرّحمن غنم، قال: لمّا وقع الطاعون بالشّام خطب عمرو بن العاص النّاس فقال: هذا الطاعون رجس فتفرّقوا عنه فی هذه الشّعاب و فی هذه الأودیه؛ فبلغ ذلک شرحبیل بن حسنه قال: فغضب فجاء و هو یجرّ ثوبه معلّق نعله بیده، فقال: صحبت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و عمرو أضلّ من حمار أهله! و لکنّه رحمه ربّکم و دعوه نبیّکم و وفاه الصّالحین قبلکم. حدّثنا عبد اللّه، حدّثنی أبی، ثنا محمّد بن جعفر، ثنا شعبه عن یزید بن خمیر عن شرحبیل بن شفعه، قال: وقع الطاعون فقال عمرو بن العاص: إنّه رجس فتفرّقوا عنه، فبلغ ذلک شرحبیل بن حسنه فقال: لقد صحبت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و عمرو أضلّ من بعیر أهله! إنّه دعوه نبیّکم و رحمه ربّکم و موت الصّالحین قبلکم، فاجتمعوا له و لا تفرّقوا عنه فبلغ ذلک عمرو بن العاص فقال: صدق! . حدّثنا عبد اللّه: حدّثنی أبی، ثنا عفّان، ثنا شعبه، قال یزید بن خمیر: أخبرنی قال: سمعت شرحبیل بن شفعه یحدّث عن عمرو بن العاص أنّ الطاعون وقع فقال عمرو بن العاص: إنّه رجس فتفرّقوا عنه، و قال شرحبیل بن حسنه: إنّی قد صحبت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و عمرو أضلّ من حمل أهله، و ربّما قال شعبه: أضلّ من بعیر أهله و أنّه قال: إنّها رحمه ربّکم و دعوه نبیّکم و موت الصّالحین قبلکم فاجتمعوا و لا تفرّقوا عنه؛ قال: فبلغ عمرو بن العاص فقال: صدق! . حدّثنا عبد اللّه، حدّثنی أبی، ثنا أبو سعید مولی بنی هاشم، ثنا ثابت، ثنا عاصم عن أبی منیب أنّ عمرو بن العاص قال فی الطاعون فی آخر خطبه

خطب النّاس، فقال: إنّ هذا رجس مثل السّيل من ينكبه أخطاه و مثل النّار من ينكبها أخطأته و من أقام أحرقته و آذته، فقال شرحبيل بن حسنه: إنّ هذا رحمه ربّكم و دعوه نبيّكم و قبض الصّالحين قبلكم]. و در «تاريخ صغير» بخارى منقولست: [حدّثنى داود بن شبيب، قال: حدّثنا همّام: أخبرنا قتاده عن شهر بن حوشب عن عبد الرّحمن بن غنم: وقع الطاعون بالشّام فخطب النّاس عمرو بن العاص فقال: فرّوا فإنّه رجس. فبلغ شرحبيل بن حسنه، فقال: صحبت النّبىّ-صلعم-و عمرو أضلّ من حمار أهله! فبلغ معاذ بن جبل فقال: اللّهمّ أدخل على آل معاذ، و طعن ابنه عبد الرّحمن فطعن معاذ فبكى يزيد بن عمير أو عمير بن يزيد فقال: إذا متّ فاطلب العلم إلى ابن مسعود و ابن سلام و سلمان و عويمر]. و در «تاريخ طبرى» در ضمن خبرى مذكورست: [لمّا اشتعل الوجع قام أبو عبيده فى النّاس خطيبا فقال: أيّها النّاس! إن هذا الوجع رحمه ربّكم و دعوه نبيّكم محمد-صلعم-و موت الصّالحين قبلكم و إنّ أبا عبيده يسئل اللّه أن يقسم له منه حظّه، فطعن فمات و استخلف على النّاس معاذ بن جبل، قال: فقام خطيبا بعده فقال: أما أيّها النّاس! إنّ هذا الوجع رحمه ربّكم و دعوه نبيّكم و موت الصالحين قبلكم و إنّ معاذا يسئل اللّه أن يقسم لآل معاذ منه حظّهم، فطعن ابنه عبد الرّحمن بن معاذ فمات، ثم قام فدعا به لنفسه فطعن فى راحته فلقد رأيته ينظر إليها ثمّ يقبل ظهر كفّه ثمّ يقول: ما أحبّ أنّ لى بما فيك شيئا من الدّنيا، فلمّا مات استخلف على النّاس عمرو بن العاصى، فقام خطيبا فى النّاس فقال أيها الناس! إنّ هذا الوجع إذا وقع فإنّما يشتعل اشتعال النّار فتجبّلوا منه فى الجبال! فقال أبو وائله؟ ؟ الهذلىّ: كذبت و اللّه لقد صحبت رسول اللّه-صلعم-و أنت شرّ من حمارى هذا! قال: و اللّه ما أردّ عليك ما تقول، و ايم اللّه لا نقيم عليه]. و در كمال ظهورست كه اين چنين متجاسر خاسر هرگز اهليّت اعتماد ندارد، و كيست كه او را در تحديث و إخبار از رسول مختار صلّى اللّه عليه و آله

الأطهار ثقه و مؤتمن بشمارد؟ !

۳۸ تا وجه ۴۰ در بیان حال معویه بن أبی سفیان و أکاذیب او

وجه سی و هشتم آنکه: معاویهٔ مستحقّ هاویه با وصف معدود بودن در صحابهٔ کبار نزد سنّیه، أتباع و أشیاع خود را بلا تحرّج بر اشاعت کذب وا می داشت. و احتقاب و تحمّل و زر و وبال این گناه را برایشان خیلی سهل و آسان می انگاشت، چنانچه عبد الرحمن جامی در «شواهد النّبوّه» در ذکر کرامات جناب أمیر المؤمنین علیه السّلام گفته: [و از آن جمله آنست که روزی معاویه رضی اللّه عنه گفت که چگونه توان کرد که عاقبت کار خود را بدانیم؟ حاضران مجلس گفتند که ما طریق دانستن این را نمی دانیم، گفت من آن را از علی معلوم می توانم کرد که هر چه بر زبان وی گذرد حقّ تواند بود نه باطل، سه تن از معتمدان خود را طلبید و گفت با یکدیگر بروید تا بیک مرحله از کوفه و از آنجا هر یک بعد از دیگری بکوفه درآئید و خبر مرگ مرا بازگویید و لیکن می باید که همه با یکدیگر متّفق باشید در ذکر بیماری و روز مرگ، و ساعت آن، و موضع قبر، و گزارندهٔ نماز، و غیر آن، آن سه تن چنانکه معاویه گفته بود روان شدند چون به نزدیک کوفه رسیدند یکی در روز اوّل درآمد، أهل کوفه از وی پرسیدند که از کجا می رسی؟ گفت از شام، گفتند: خبر چیست؟ گفت: معاویه وفات یافت، پیش حضرت علی کرم اللّه وجهه آمدند و آن خبر را باز گفتند، بآن التفات نه نمود. بعد از آن روز دیگر دیگری آمد و وی نیز خبر وفات معاویه با أمیر گفت، وی هیچ نه گفت. روز سوم دیگری آمد و وی نیز موافق ایشان گفت، با امیر رضی اللّه عنه گفتند که این خبر تحقیق شد و بصحّت پیوست، امروز کسی دیگر آمد و موافق آن دو کس پیشین خبر وفات معاویه بازگفت. حضرت أمیر کرم اللّه وجهه فرمود که: کلاّ! وی نمیرد مادام که این-و اشارت بمحاسن خود کرد-ازین-و اشارت بسر خود کرد-و گفت: خضاب کرده نشود و رنگین نگردد و ابن آکله الأکباد بآن ملاعبه نکند. آن سه تن این خبر را بمعاویه بردند]. و غیاث الدین بن همام الدین الحسینی المدعوّ بخواند أمیر در «حبیب السیر»

گفته: به ثبوت پیوسته که در آن أوان که زمان شهادت حضرت ولایت منقبت نزدیک رسید چندین کرّت بکنایه و تصریح ازین معنی إخبار نمود بلکه پیش از آن أوقات نیز هر گاه تقریبی می شد إظهار آن واقعه می فرمود، چنانچه بعضی از ثقات روات آورده اند که معاویه را نوبتی این دغدغه در خاطر پیدا شد که آیا شاه اولیا پیش از مرگ او بفردوس أعلی خواهد خرامید یا او پیشتر بمقرّ خویش خواهد رسید و درین باب تأمّل نموده دانست که این مشکل را غیر از علی مرتضی کسی حلّ نتواند کرد، آنگاه سه نفر از أعراب را فرمود که متعاقب یکدیگر بکوفه روند و خبر فوت او را بمردم گویند و آنچه در آن باب از جناب ولایت مآب شنوند بگوش او رسانند، و آن سه شخص متوجّه کوفه گشته در وقتی که امیر المؤمنین علی در مسجد کوفه بموعظهٔ فرق أنام قیام می نمود یکی از ایشان بدان مجلس درآمد و گفت که أی کوفیان! بشارت باد شما را که معاویه فوت شد؛ یاران از شنیدن این سخن در اهتزاز آمدند أمّا حضرت أمیر-کرّم اللّه وجهه-همچنان بر سر حرف خود بود و پس از لحظه ای دیگری از آن سه عرب بمسجد رسیده همان خبر گفت و فرح أصحاب روی در ازدیاد نهاد و عرب سوّم نیز همان ساعت بدان محفل در آمده گفت معاویه هلک بر ملک اختیار کرد، جوش خروش مجلسیان مضاعف گشت و أمیر نجف مطلقا بدان سخن التفات نفرمود، لا جرم بعضی از حاضران گفتند یا أمیر المؤمنین چرا بر فوت این چنین دشمن قوی إظهار مسرت نمی نمایی و درین باب هیچ نمی فرمایی؟ آن جناب اشارت بلحیه و سر مبارک خود کرده فرمود که معاویه نمیرد تا این را ازین رنگین نه بیند]. و محمد صالح الحسینی التّرمذی در «مناقب مرتضوی» گفته: [منقبت: هم در «شواهد النّبوّه» و «حبیب السّیر» مسطورست که روزی معاویه گفت: چگونه توان دانست که علی بن أبی طالب پیشتر از دنیا رحلت می کند یا من؟ حضّار گفتند: ما نمی دانیم؛ گفت: من این را هم از علی معلوم کنم زیرا که هر چه بر زبانش بگذرد حقّ باشد، پس سه نفر از معتمدان را طلبید گفت با یکدیگر

رویـد تا یک مرحله و از آنجا هر یک بعـد از دیگری بکوفه درآیید و خبر مرگ مرا باز گویید لیکن همه متفق باشـید در ذکر بیمـاری و روز مردن و سـاعت آن و موضع قبر و گزارنـدگان نمـاز؛ آن سه تن چنـانچه معـاویه تلقین کرده بود قرار داده روان شدنـد چون قریب کوفه رسـیدند یکی داخـل شـد أهـل کوفه پرسـیدند از کجا می رسـی؟ گفت: از شام، گفتنـد خبر چیست؟ گفت معـاویه مرد بعضـی، مردم بملازمت حضـرت أمیر شـتافته خبر بازگفتنـد؛ شاه ولایت پناه أصـلا و قطعا التفات ننمود، روز دیگر شـخص دوم آمـد خبر مردن معاویه گفت، بعضـی باز بخـدمت أمیر آمـده گفتنـد هم ملتفت نشد؛ روز سوم دیگری آمد موافق آن دو کس خبر گفت مردم گفتنـد: یا أمیر المؤمنین! این خبر تحقیق شد و بصـحّت پیوست، زیرا که امروز دیگری آمد موافق آن دو کس پیشـین خبر مردن معاویه گفت، فرمود که شـما از مکر و حیلـهٔ او غافلیـد، بخدا که وی نمیرد تا محاسن علی بخونش رنگین نشود و ابن آکله الأکباد بآن ملاعبه نکنـد، پس آن سه تن این خبر را بمعاویه رسانیدنـد. گویند از اسـتماع این خبر بغـایت خوشوقت شـد. مخفی نمانـد که امیر از آن معـاویه را ابن آکله الأکباد گفت که در جنگ احـد مادرش هنـد جگر سیّـد الشّـهداء حمزه عمّ مصـطفی-ص-را باشتیـاق تمـام تفحّص نموده خورده بود، چنـانچه مولانـا سـعد الـدین تفتازانی گفته:

داستان پسر هند مگر نشنیدی؟ که از و و سه تن او به پیمبر چه رسید

پدر او در دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عمّ پیمبر بمکید

خود بناحقّ حق داماد پیمبر بگرفت پسر او سر فرزند پیمبر ببرید

بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد لعن اللّه یزیدا و علی قوم یزید]

انتهی. و در کمال ظهورست که این چنین متجاسـر خاسـر را در نقل أحادیث و أخبار از سـرور مختار-علیه و آله الأطهار سـلام اللّه و صلاته مدی اختلاف اللیل و النّهار-ثقه و مؤتمن دانستن صراحه باطل و از حلیهٔ صحّت عاطل ست

وجه سی و نهم آنکه: معاویه غاویه با وصفی که نزد اهل سنّت از صحابهٔ کبارست دیگر أصحاب را که طمع دنیا داشتند بر ارتکاب کذب و بهتان و افترا و عدوان آماده می ساخت و بغرض ذمّ و توهین وصی سیّد الإنس و الجانّ علیه و آله آلاف السّلام من الملک المنّان برای واضعین احادیث قبیحه بذل أموال نموده بتخریب دین و ایمان ایشان می پرداخت؛ چنانچه مکرر از افادهٔ أبو جعفر اسکافی دانستی. و أبو الحسن علی بن محمد المدائنی در کتاب «الاحداث» علی ما نقل عنه گفته: [کتب معاویه نسخه واحده إلی عمّاله بعد عام الجماعه أن «برئت الذّمّه ممّن روی شیئا من فضل أبی تراب و أهل بیته؟ ، فقامت الخطباء فی کلّ کوره و علی کل منبر یلعنون علیّا و یبرءون منه و یقعون فیه و فی أهل بیته، و کان أشدّ النّاس بلاء حینئذ أهل الکوفه لکثیره من بها من شیعه علی؛ فاستعمل علیه زیاد بن سمیّه و ضمّ إلیه البصره و کان یتتبّع الشیعه، و هو بهم عارف لأنّه کان منهم أیّام علیّ، فقتلهم تحت کلّ حجر و مدر و أخافهم، و قطع الأیدی و الأرجل و سمل العیون و صلبهم علی جذوع النّخل و طردهم و شردهم عن العراق، فلم یبق بها معروف منهم. و کتب معاویه إلی عمّاله فی جمیع الآفاق أن لا یجیزوا لأحد من شیعه علیّ و أهل بیته شهاده و کتب إلیهم «أن انظروا من قبلکم من شیعه عثمان و محبّیه و أهل بیته و الذین یروون فضائله و مناقبه فادنوا مجالسهم و قرّبوهم و أکرموا لهم و اکتبوا الیّ بکلّ ما یروی کلّ رجل منهم و اسمه و اسم أبیه و عشیرته» ، ففعلوا ذلک حتّی أکثروا فی فضائل عثمان و مناقبه لما کان یبعثه إلیهم معاویه من الصّلات و الکساء و الجبّات و القطائع و یفیضه فی العرب منهم و الموالی، فکثر ذلک فی کل مصر و تنافسوا فی المنازل و الدّنیا فلیس یجیء أحد بخبر مزوّر من النّاس إلّا صار عاملا من عمّال معاویه، و لا یروی فی عثمان فضیله أو منقبه إلّا کتب اسمه و قرّبه و شفّعه، فلبثوا بذلک حینا ثمّ کتب إلی عمّاله أنّ «الحدیث فی عثمان قد کثر و فشا فی کلّ مصر و فی کلّ وجه و ناحیه، فاذا جاءکم کتابی هذا فادعوا النّاس إلی الرّوایه فی فضائل الصّحابه و الخلفاء الأوّلین و لا یترکوا خبرا یرویه أحد من المسلمین فی أبی تراب إلّا و أتونی بمناقض

له فی الصّحابه فإنّ هذا أحبّ إلیّ و أقرّ لعینی و أدحض لحجّه أبی تراب و شیعته و أشدّ علیهم من مناقب عثمان و فضله» فقرئت کتبه علی النّاس فرویت أخبار کثیره فی مناقب الصّحابه مفتعله لا حقیقه لها، و جدّ الناس فی روایه ما یجری هذا المجری حتّی أشادوا بذکر ذلک علی المنابر و ألقی إلی معلّمی الکتابین فعلّموا صبیانهم و غلمانهم من ذلک الکثیر الواسع حتّی رووه و تعلّموه کما یتعلّمون القرآن و حتّی علّموه بناتهم و نسائهم و خدمهم و حشمهم، فلبثوا بذلک ما شاء اللّه؛ ثمّ کتب إلی عمّاله نسخه واحده إلی جمیع البلدان: «انظروا من قامت علیه البیّنه أنّه یحبّ علیّا و أهل بیته فامحوه عن الدّیوان و اسقطوا عطائه و رزقه» . و شفّع ذلک بنسخه أخری: «من اتهمتموه بموالاه هؤلاء القوم فنکّلوا به و اهدموا داره» . فلم یکن البلاء أشدّ و لا أکثر منه بالعراق و لا سیّما بالکوفه حتی أنّ الرّجل من شیعه علیّ لیأتیه من یثق به فیدخل بیته فیلقی إلیه سرّه و یخاف من خادمه و مملوکه و لا یحدّث حتّی یأخذ علیه الأیمان الغلیظه لیکتمنّ علیه! فظهر حدیث کثیر موضوع بهتان منتشر و مضی علی ذلک الفقهاء و القضاه و الولاه، و کان اعظم النّاس فی ذلک بلیّه القرّاء المراءون و المستضعفون الّذین یظهرون الخشوع و النسک فیفتعلون الأحادیث لیحظوا بذلک عند ولاتهم و یتقرّبوا بمجالستهم و یصیبوا به الأموال و الضّیاع و المنازل حتی انتقلت تلک الأخبار و الأحادیث إلی أیدی الدّیانین الّذین لا یستحلّون الکذب فقبلوها و رووها و هم یظنّون أنّها حقّ و لو علموا أنها باطله لما رووها و لا تدیّنوا بها، فلم یزل الأمر کذلک حتّی مات الحسن بن علی فازداد البلاء و الفتنه فلم یبق أحد من هذا القبیل إلّا خائف علی دمه او طرید فی الأرض، ثمّ تفاقم الأمر بعد قتل الحسین، و ولی عبد الملک بن مروان فاشتدّ علی الشّیعه و ولّی علیهم الحجّاج بن یوسف فتقرّب إلیه أهل النّسک و الصّلاح و الدّین ببغض علیّ و موالاه أعدائه و موالاه من یدّعی من النّاس أنّهم أیضا أعداؤه. فأکثروا فی الرّوایه فی فضلهم و سوابقهم و مناقبهم و أکثروا من الغضّ من علیّ و من عیبه و الطعن فیه و الشّنئان له حتّی أنّ إنسانا وقف للحجّاج -و یقال إنّه جدّ الأصمعی عبد الملک بن قریب-فصاح به: أیّها الأمیر! إنّ أهلی

عقّونی فسمّونی علیّا! و إنّی فقیر بائس و أنا إلی صله الأمیر محتاج! فتضاحک له الحجّاج و قال: للطف ما توسّلت به قد ولّیناک موضع کذا!]. و گمانم نیست که بعد ملاحظهٔ این عبارت که کاشف أسرار و هاتک أستار بسیاری از أحادیث و أخبار اهل سنّتست، و کمال خزی و خسار و هلک و تبار کذّابین أشرار و وضّاعین أغمار را بمنصّهٔ شهود می رساند؛ عاقلی ادّعا نماید که جملهٔ صحابه در نقل أحادیث و أخبار از سرور کائنات علیه و آله آلاف التّحیّات و التّسلیمات ثقه و مؤتمن بودند، لأنّه قد انکشفت سرائر أصحاب الشّمال، فما ذا بعد الحقّ إلاّ الضلال؟ ! وجه چهلم آنکه: معاویه بن أبی سفیان، علیه ما یستحقّه من النّکال و الهوان. با وصف آنکه نزد اهل سنّت از جملهٔ صحابهٔ مبجّلینست، علاوه بر تحریص دیگران بر کذب، خود هم از ارتکاب کذب و افترا باز نمی ایستاد، و باجترا؛ بر کذب و دروغ بیفروغ داد خلاعت و جلاعت می داد، و برای کاذب بودنش شواهد بسیار و دلائل بیشمارست، در این جا بر بعض عبارات که مشتمل بر مضامین مستطرفه و فوائد شتّی می باشد اکتفا می رود تا بطلان کلام مزنی در باب ثقه و مؤتمن بودن جملهٔ أصحاب بر أرباب ألباب واضح و ظاهر گردد. أحمد بن محمّد بن حنبل الشّیبانی در «مسند» خود گفته:

[ثنا عفّان، قال: ثنا همام، قال: ثنا قتاده، عن أبی شیخ الهنائی، قال: کنت فی ملإ من أصحاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عند معاویه، فقال معاویه: أنشدکم اللّه أ تعلمون أنّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نهی عن لبس الحریر؟ قالوا: اللّهمّ نعم! قال: و أنا أشهد. قال: أنشدکم اللّه تعالی أ تعلمون أنّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نهی عن رکوب (جلود. صح. ظ) النّمور؟ قالوا: اللّهمّ نعم! قال و أنا أشهد. قال: أنشدکم اللّه تعالی أ تعلمون أنّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نهی عن الشّرب فی آنیه الفضّه؟ قالوا: اللّهم نعم! قال: و أنا أشهد، قال: أنشدکم اللّه تعالی أ تعلمون أنّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نهی عن جمع بین حجّ و عمره؟ قالوا: أمّا هذا فلا! قال: أما إنّها معهنّ].

و نیز احمد در «مسند» خود گفته:

[ثنا عبد الرّزّاق، ثنا معمر، عن قتاده عن أبی شیخ الهنائی أنّ معاویه قال لنفر من أصحاب النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: أ تعلمون أنّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نهی عن جلود النّمور أن یرکب علیها؟ قالوا: اللّهم نعم! قال: و تعلمون أنّه نهی عن لباس (لبس. ظ) الذهب إلاّ مقطّعا؟ قالوا: اللّهمّ نعم! قال: و تعلمون أنّه نهی عن الشّرب فی آنیه الذّهب و الفضّه؟ قالوا: اللّهمّ نعم! قال: و تعلمون أنّه نهی عن المتعه؟ -یعنی متعه الحجّ-قالوا: اللّهم لا!]. و نیز احمد در «مسند» خود گفته:

[ثنا محمد بن جعفر، قال: ثنا سعید عن قتاده، عن أبی شیخ الهنائی أنّه شهد معاویه و عنده جمع من أصحاب النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، فقال لهم معاویه: أ تعلمون أنّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نهی عن رکوب جلود النّمور؟ قالوا: نعم! قال أ تعلمون أنّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نهی عن لبس الحریر؟ قالوا: اللّهمّ نعم! قال: أ تعلمون أنّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نهی أن یشرب فی آنیه الفضّه؟ قالوا: اللّهم نعم! قال: أ تعلمون أنّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نهی عن لبس الذّهب إلاّ مقطّعا؟ قالوا: اللّهمّ نعم! قال: أ تعلمون أنّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نهی عن جمع بین حجّ و عمره؟ قالوا: اللّهمّ لا! قال: فو اللّه إنّها لمعهنّ]. و أبو داود سلیمان بن الأشعث السّجستانی در «سنن» خود گفته:

[حدّثنا موسی أبو سلمه، نا: حمّاد، عن قتاده، عن أبی شیخ الهنائی خیوان بن خلده (خالد ظ) ممّن قرأ علی أبی موسی الأشعری من أهل البصره أنّ معاویه بن أبی سفین قال لأصحاب النّبی (صلی الله علیه و آله) : هل تعلمون أنّ رسول اللّه (صلی الله علیه و آله) نهی عن کذا و کذا و رکوب جلود النّمور؟ قالوا: نعم! قال: فتعلمون أنّه نهی أن یقرن بین الحجّ و العمره؟ فقالوا: أمّا هذا فلا! فقال: أما إنّها معهنّ و لکنّکم نسیتم]. و ابو جعفر محمد بن جریر طبری در «تاریخ» خود در ضمن مکاتبات قیس ابن سعد با معاویه آورده: [فلمّا قرأ قیس بن سعد کتاب معاویه و رأی أنّه لا یقبل معه المدافعه و المماطله أظهر له ذات نفسه فکتب إلیه: بسم الله الرحمن الرحیم . من قیس بن سعد إلی معاویه بن أبی سفیان، أمّا بعد! فإنّ العجب من اغترارک بی و

طمعک فیّ و استسقاطک رأیی! أ تسومنی الخروج من طاعه أولی النّاس بالإمره و أقولهم للحقّ و أهداهم سبیلا و أقربهم من رسول اللّه صلعم وسیله؟ ! و تأمرنی بالدّخول فی طاعتک-طاعه أبعد النّاس من هذا الأمر و أقولهم للزّور و أضلّهم سبیلا و أبعدهم من اللّه عزّ و جلّ و رسوله (صلعم) وسیله-ولد ضالّین مضلّین، طاغوت من طواغیت إبلیس! و أمّا قولک «إنّی مالیء علیک مصر خیلا- و رجلا» فو اللّه إن لم أشغلک بنفسک حتّی تکون نفسک أهمّ إلیک، إنّک لذو جدّ، و السّلام. فلمّا بلغ معاویه کتاب قیس أیس منه و ثقل علیه مکانه]. و نیز طبری در «تاریخ» خود آورده: [حدّثنی عبد اللّه بن أحمد المروزیّ، قال: حدّثنی سلیمان، قال: حدّثنی عبد اللّه، عن یونس، عن الزّهری، قال: کانت مصر من حین علیّ علیها قیس بن سعد بن عباده و کان صاحب رایه الأنصار مع رسول اللّه (صلعم) و کان من ذوی الرّأی و الباس، و کان معاویه بن أبی سفیان و عمرو بن العاص جاهدین علی أن یخرجاه من مصر لیغلبا علیها، فکان قد امتنع فیها بالدّهاء و المکایده فلم یقدرا علیه و لا علی أن یفتتحا مصر حتّی کاد معاویه قیس بن سعد من قبل علیّ و کان معاویه یحدّث رجالا من ذوی الرّأی من قریش یقول: ما ابتدعت مکایده قطّ کانت أعجب عندی من مکایده کدت بها قیسا من قبل علیّ و هو بالعراق حین امتنع منّی قیس قلت لأهل الشّام: لا تسبّوا قیس بن سعد و لا تدعوا إلی غزوه فإنّه لنا شیعه یأتینا کیس (کتبه و. ظ) نصیحته سرّا، أ لا ترون ما یفعل بإخوانکم الّذین عنده من أهل خربتا؟ یجری علیهم أعطیاتهم و أرزاقهم و یؤمن سربهم و یحسن إلی کلّ راکب قدم علیه منکم لا یستنکرونه فی شیء!]. و نیز طبری در «تاریخ» خود آورده: [و لمّا أیس معاویه من قیس أن یتابعه علی أمره شقّ علیه ذلک لما یعرف من حزمه و بأسه، و أظهر للنّاس قبله أنّ قیس ابن سعد قد تابعکم فادعوا اللّه له؛ و قرأ علیهم کتابه الّذی لان له فیه و قاربه، قال: و اختلق معاویه کتابا من قیس بن سعد فقرأه علی أهل الشّام: « بسم الله الرحمن الرحیم للأمیر معاویه بن أبی سفیان من قیس بن سعد. سلام علیک، فانّی أحمد إلیکم

اللّه الّذى لا إله إلاّ هو، أمّا بعد، فانّى لما نظرت رأيت أنّه لا يسعنى مظاهره قوم قتلوا إمامهم مسلما محرما برّا تقيّا، فنستغفر اللّه عزّ و جلّ لذنوبنا و نسئله العصمه لديننا، ألا و إنّى قد ألقيت إليكم بالسّلم و إنّى أجبتك إلى قتال قتله عثمان (رض) إمام الهدى المظلوم، فعوّل علىّ فيما أحببت من الأموال و الرّجال اعجّل إليك و السّلام» . فشاع فى أهل الشّام أنّ قيس بن سعد قد بايع معاويه بن أبى سفيان فسرحت عيون علىّ بن أبى طالب إليه بذلك فلمّا أتاه ذلك أعظمه و أكبره و تعجّب له]. و ابن الاثير الجزرى در «تاريخ كامل» در بيان مكاتبات قيس و معاويه آورده: [فلمّا قرأ قيس كتابه و رأى أنّه لا يفيد معه المدافعه و المماطله أظهر له ما فى نفسه، فكتب إليه: أما بعد، فالعجب من اغترارك بى و طمعك فىّ و استسقاطك إيّاى! أ تسومنى الخروج عن طاعه أولى النّاس بالاماره و أقولهم بالحق و أهداهم سبيلا و أقربهم من رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم وسيله و تأمرنى بالدّخول فى طاعتك طاعه أبعد النّاس من هذا الأمر و أقولهم بالزّور و أضلّهم سبيلا و أبعدهم من رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم وسيله ولد ضالّين مضلّين طاغوت من طواغيت إبليس؟ ! و أمّا قولك «إنّى مالىء عليك مصر خيلا و رجالا» فو اللّه إن لم أشغلك بنفسك حتّى تكون أهمّ إليك أنّك لذو جدّ! و السّلام. فلمّا رأى معاويه كتابه أيس منه و ثقل عليه مكانه و لم تنجع حيله فيه، فكاده من قبل علىّ، فقال لأهل الشّام: لا تسبّوا لقيس بن سعد و لا تدعوا إلى عزوه فإنّه لنا شيعه، قد تأتينا كتبه و نصيحته سرّا، أ لا ترون ما يفعل بإخوانكم الّذين عنده من أهل خربتا؟ يجرى عليهم أعطياتهم و أرزاقهم، و يحسن إليهم. و افتعل كتابا عن قيس إليه بالطلب بدم عثمان و الدّخول معه فى ذلك و قرأ على أهل الشّام.

فبلغ ذلك عليّا-أبلغه ذلك محمّد بن أبى بكر و محمّد بن جعفر بن أبى طالب و أعلمته عيونه بالشّام فأعظمه و أكبره، فدعا ابنيه و عبد اللّه بن جعفر فأعلمهم ذلك، فقال ابن جعفر: «يا أمير المؤمنين! دع ما يريبك الى ما لا يريبك، اعزل قيسا عن مصر» ، فقال علىّ: إنّى و اللّه ما اصدّق بهذا عنه]. و جمال الدين أبو المحاسن يوسف بن تغرى بردى الأتابكى در كتاب «النّجوم

الزّاهره فی ملوک مصر و القاهره» در ذکر حکومت قیس بن سعد بر مصر و مکاتبات او با معاویه آورده: [فلمّا قرأ قیس کتابه و رأی أنّه لا یقبل منه المدافعه و المماطله أظهر له ما فی نفسه و کتب إلیه: أمّا بعد! فالعجب من اغترارک بی یا معاویه و طمعک فیّ! تسومنی الخروج عن طاعه أولی النّاس بالإمره و أقربهم بالخلافه و أقولهم بالحقّ و أهداهم سبیلا و أقربهم إلی رسوله وسیله و أوفرهم فضیله و تأمرنی بالدّخول فی طاعتک طاعه أبعد النّاس من هذا الأمر و أقولهم بالزّور و أضلّهم سبیلا و أبعدهم من اللّه و رسوله وسیله، ولد ضالّین مضلّین، طاغوت من طواغیت إبلیس! و أمّا قولک معک أعنّه الخیل و أعداد الرّجال لتشتغلنّ بنفسک؛ حتّی العدم! و قال هشام: و لمّا رأی معاویه أنّ قیس بن سعد لا یلین له کاده من قبل علیّ، و کذا روی عبد اللّه بن أحمد بن حنبل بإسناده، و قال هشام بن محمد عن أبی مخنف وجه آخر فی حدیث قیس بن سعد و معاویه، قال: لمّا أیس معاویه من قیس بن سعد شقّ علیه لما یعرف من حزمه و بأسه، فأظهر للنّاس أنّ قیسا قد بایعه، و اختلق معاویه کتابا فقرأه علی أهل الشّام، و فیه: أمّا بعد، لمّا نظرت أنّه لا یسعنی مظاهره قوم قتلوا إمامهم محرما مسلما برّا تقیّا مستغفرا، و إنّی معکم علی قتله (قتلته. ظ) بما أحببتم من الأموال و الرّجال، متی شئتم عجّلت إلیکم]. و أبو هلال الحسن بن عبد اللّه العسکری در کتاب «الأوائل» گفته: [أخبرنا أبو أحمد عن الجوهری عن أبی زید عن أبی سعید بن عامر عن جویریه بن أسماء، قال: لمّا أراد معاویه البیعه لیزید کتب إلی مروان و هو علی المدینه فقرأ کتابه علی النّاس و قال: إنّ أمیر المؤمنین قد کبرت سنّه و رقّ عظمه و خاف أن یأتیه أمر اللّه فیدع النّاس حیاری کالغنم لا راعی لها! فأحبّ أن یعلم علما و یقیم إماما، فقیل: وفّق اللّه أمیر المؤمنین و سدّده! فلیفعل. فکتب مروان بذلک إلیه فکتب أن «سمّ یزید» فسمّاه، فقال عبد الرحمن بن أبی بکر: کذبت و اللّه و کذب معاویه، لا یکون ذلک أبدا! أشبه الرّوم کلّما مات هرقل قام هرقل! فقال مروان: هذا الّذی قال اللّه فیه «و الّذی قال لوالدیه» الآیه، فأنکرت عائشه علیه، و کتب مروان إلی معاویه بذلک

فاقبل فلمّا دنى من المدينه استقبله أهلها فيهم عبد اللّه بن عمر و عبد اللّه بن الزبير و الحسين بن على عليهما السّلام و عبد الرّحمن بن أبى بكر، فلمّا رآهم سبّهم واحدا واحدا و دخل المدينه و خرج هؤلاء الرّهط معتمرين، ثمّ خرج معاويه حاجّا فاستقبلوه فلمّا دخلوا عليه رحّب بهم و ألطفهم ثمّ أرسل إليهم يوما فقالوا لابن الزّبير: أنت صاحبه فكلّمه! . فلما دخلوا إليه دعاهم إلى بيعه يزيد، فسكتوا، فقال: أجيبونى! فقال ابن الزّبير: اختر خصله من ثلث: إمّا أن تفعل فعل رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فلا تستخلف أو فعل أبى بكر: نظر إلى رجل من أعراض قريش، أو فعل عمر: جعلها شورى فى ستّه. فقال: أ لا تعلمون أنّى كنت عودتكم من نفسى عاده أكره أن أمنعكم إيّاها حتّى ابيّن لكم إنّى كنت أتكلّم بالكلام فتعرضون فيه فتردّون علىّ، و إيّاكم أن تعودوا، فإنّى قائم فقائل مقالا لا يعارضنى فيه أحد منكم إلّا ضربت عنقه، ثم و كلّ بكلّ رجل رجلين، و قام خطيبا فقال: إنّ عبد اللّه بن عمر و ابن الزّبير و الحسين بن على و عبد الرّحمن بن أبى بكر بايعوا فبايعوا! فابتدر النّاس يبايعونه حتّى إذا فرغ ركب نجائبه و مضى إلى الشّام و أقبل النّاس على هؤلاء يلومونهم، فقالوا: و اللّه ما بايعنا و لكن فعل بنا معاويه ما فعل! هذا معنى الحديث]. و ذهبى در «تاريخ الاسلام» على ما نقل عنه آورده: [عن الزّهرى، قال لمّا أجمع معاويه على أن يبايع ليزيد ابنه حجّ فقدم مكّه فى نحو من ألف رجل، فلمّا دنا من المدينه خرج ابن الزّبير و ابن عمر و عبد الرّحمن بن أبى بكر، فلمّا قدم معاويه المدينه صعد المنبر فحمد اللّه و أثنى عليه ثمّ ذكر ابنه يزيد فقال: من أحقّ بهذا الأمر منه؟ ! ثمّ ارتحل فقدم مكّه فقضى طوافه و دخل منزله، فبعث إلى ابن عمر فتشهّد و قال: أمّا بعد، يا بن عمر! إنّك كنت تحدّثنى أنّك لا تحبّ مبيت ليله ليس عليك فيها أمير و أنا أحذّرك أن تشقّ عصى المسلمين أو تسعى فى فساد ذات بينهم، محمّد ابن عمر اللّه و أثنى عليه ثمّ قال: أمّا بعد، فانّه قد كان قبلك خلفاء لهم أبناء ليس ابنك بخير من أبنائهم، فلم يروا فى أبنائهم ما رأيت فى ابنك لكنّهم اختاروا للمسلمين حيث علموا الخيار و إنّك تحذّرنى أن أشقّ عصى المسلمين و لم أكن لأفعل

إنّما أنا رجل من المسلمين فإذا اجتمعوا على أمر فإنّما أنا رجل منهم. فقال: يرحمك اللّه! فخرج ابن عمر ثمّ ارسل إلى ابن أبى بكر فتشهّد ثمّ أخذ فى الكلام فقطع عليه كلامه و قال: إنّك و اللّه لوددت أنّا وكّلناك فى أمر ابنك إلى اللّه و إنّا و اللّه لا نفعل، و اللّه لنردّنّ هذا الأمر شورى فى المسلمين أو لتعرفنها عليك جذعه! ثمّ وثب و مضى. فقال معاويه: اللّهمّ اكفنيه بما شئت! ثمّ قال: على رسلك أيّها الرّجل! لا تشرفنّ على أهل الشّام فإنّى أخاف أن يسبقونى بنفسك حتّى اخبر العشيّه أنّك قد بايعت ثمّ كن بعد على ما بدا لك من أمرك؛ ثمّ ارسل إلى ابن الزّبير فقال: يا بن الزّبير! إنّما أنت ثعلب روّاغ، كلّما خرج من جحر دخل آخر و إنّك عمدت إلى هذين الرّجلين فنفخت فى مناخرهما و حملتهما على غير رأيهما! فقال ابن الزّبير إن كنت قد مللت الإماره فاعزلها و هلمّ ابنك فلنبايعه، أ رأيت إذا بايعنا ابنك معك لأيّكما نسمع و نطيع، لا تجمع البيعه لكما أبدا، ثمّ راح. و صعد معاويه المنبر فحمد اللّه و أثنى عليه ثمّ قال: إنّا وجدنا أحاديث النّاس ذات عوار، زعموا أن ابن عمرو ابن أبى بكر و ابن الزّبير لن يبايعوا يزيد، و قد سمعوا و أطاعوا و بايعوا له، فقال أهل الشّام: و اللّه لا نرضى حتّى يبايعوا على رءوس الأشهاد و إلاّ ضربنا أعناقهم، فقال: سبحان اللّه! ما أسرع النّاس إلى قريش بالشّرّ، لا اسمع هذه المقاله من أحد منكم بعد اليوم، ثمّ نزل، فقال النّاس: بايع ابن عمرو ابن الزّبير و ابن أبى بكر و هم يقولون: لا و اللّه!]. و نيز ذهبى در «تاريخ الإسلام» در ضمن روايتى آورده كه معاويه بخطاب جناب إمام حسن عليه السّلام و ديگر ممتنعين از بيعت يزيد گفت: [قال: أما إنّى أحببت أن أتقدّم إليكم أنّه قد أعذر من أنذر و أنّه قد كان يقوم القائم منكم إلىّ فيكذبنى على رءوس النّاس فاحتمل له ذلك و إنّى قائم بمقاله إن صدقت فلى صدقى و إن كذبت فلى كذبى و إنّى اقسم باللّه لئن ردّ علىّ إنسان منكم كلمه فى مقامى هذا لا ترجع إليه كلمته حتّى يسبق إلى رأسه! فلا يرعين رجل إلاّ على نفسه! ثمّ دعا صاحب حرسه فقال: أقم على رأس كلّ رجل من هؤلاء رجلين من حرسك فإن ذهب

رجل يرد علىّ كلمه فى مقامى فليضربا عنقه! ثمّ خرج و خرجوا معه حتّى رقى المنبر فحمد اللّه و أثنى عليه ثمّ قال: إنّ هؤلاء الرّهط ساده المسلمين و خيارهم لا يستبدّ بأمر دونهم و لا يقضى أمر إلّا عن مشورتهم، و إنّهم قد رضوا و بايعوا ليزيد بن أمير المؤمنين من بعده؛ فبايعوا بسم اللّه ! قال: فضربوا على يده بالمبايعه ثمّ جلس على رواحله و انصرف النّاس فلقوا اولئك النّفر فقالوا: زعمتم و زعمتم فلمّا أرضيتم و جئتم (حبيتم. ظ) فعلتم؟ ! قالوا: إنّا و اللّه ما فعلنا]. و جلال الدين سيوطى در «تاريخ الخلفاء» گفته: [ثمّ حجّ معاويه سنه إحدى و خمسين و أخذ البيعه لابنه، فبعث إلى ابن عمر فتشهّد و قال: أمّا بعد يا ابن عمر! إنّك كنت تحدّثنى انّك لا تحبّ تبيت ليله سوداء ليس عليك فيها أمير، و إنّى أحذّرك أن تشقّ عصا المسلمين أو تسعى فى فساد ذات بينهم. فحمد ابن عمر اللّه و أثنى عليه ثمّ قال: أمّا بعد! فإنّه قد كان قبلك خلفاء لهم أبناء ليس ابنك بخير من أبنائهم، فلم يروا فى أبنائهم ما رأيت فى ابنك، و لكنّهم اختاروا للمسلمين حيث علموا الخيار و إنّك تحذّرنى أن أشقّ عصا المسلمين و لم أكن لأفعل و إنّما أنا رجل من المسلمين فإذا اجتمعوا على امرء فإنّما أنا رجل منهم. فقال: يرحمك اللّه! فخرج ابن عمر ثمّ أرسل إلى ابن أبى بكر فتشهّد ثمّ أخذ فى الكلام، فقطع عليه كلامه و قال: إنّك لوددت أنّا وكلناك فى أمر ابنك إلى اللّه و إنّا و اللّه لا نفعل و اللّه لنردّنّ هذا الأمر شورى فى المسلمين أو لنفرقنّها عليك جذعه ثمّ وثب و مضى فقال معاويه: اللّهم اكفنيه بما شئت! ثمّ قال: على رسلك أيّها الرّجل! لا تشرفنّ على أهل الشّام فإنّى أخاف أن يسبقونى بنفسك حتّى اخبر العشيّه أنّك قد بايعت ثم كن بعد على ما بدا لك من أمرك ثمّ أرسل إلى ابن الزّبير فقال: يا بن الزبير، إنّما أنت ثعلب روّاغ كلّما خرج من جحر دخل فى آخر و إنّك عمدت إلى هذين الرّجلين فنفخت فى مناخرهما و حملتهما على غير رأيهما، فقال ابن الزّبير: إن كنت قد مللت الإماره فاعتزلها و هلمّ ابنك فلنبايعه! أ رأيت إذا بايعت ابنك معك لأيّكما نسمع و نطيع! ؟ لا تجتمع البيعه لكما أبدا، ثمّ راح فصعد معاويه المنبر فحمد اللّه

و أثنى عليه، ثمّ قال: إنّا وجدنا أحاديث النّاس ذات عوار! زعموا أنّ ابن عمرو ابن أبى بكر و ابن الزّبير لن يبايعوا يزيد و قد سمعوا و أطاعوا له و بايعوا له، فقال أهل الشّام: و اللّه لا نرضى حتّى يبايعوا له على رءوس الأشهاد و إلّا ضربنا أعناقهم! فقال: سبحان اللّه! ما أسرع النّاس إلى قريش بالشّرّ! لا أسمع هذه المقاله من أحد منكم بعد اليوم، ثمّ نزل فقال النّاس: بايع ابن عمر و ابن أبى بكر و ابن الزّبير و هم يقولون: لا- و اللّه! فيقول النّاس: بلى! و ارتحل معاويه فلحق بالشّام]. و مرزا محمد معتمد خان بدخشى در «نزل الأبرار» گفته: [و لمّا توفى الحسن ابن على رضى اللّه عنهما أراد معاويه أن يجعل ابنه يزيد وليّ العهد من بعده، فاستشار أهل الشّام فى ذلك فأجابوه و بايعوه، فحجّ من دمشق و سار إلى المدينه و عرض بيعته على أهل الحرمين فأنكروا ذلك فوعدهم و أوعدهم فبايعه جميع من كان بها إلّا الحسين بن على و عبد الرّحمن بن أبى بكر و عبد اللّه بن الزّبير، و قيل: عبد اللّه بن عمر أيضا؛ فأكرمهم و وصلهم و لم يفعلوا، فهدّدهم و أوعدهم و لم يفعلوا، و روى أنّ اهل المدينه لمّا أعرضوا عن بيعه يزيد علم معاويه أنّ لهم اسوه بهؤلاء الثّلثه، فبالغ فى إكرام هؤلاء الثّلثه و طلبهم فى خلوه و وصلهم بالأموال، فلم يجيبوا أصلا، و قال عبد الرّحمن بن أبى بكر: اختر فعل النّبىّ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم أو فعل أبى بكر أو فعل عمر، فالنّبىّ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مات و ترك النّاس فعمدوا إلى أفضل رجل فولّوه الأمر، و أبو بكر عند موته لم يولّ ولده و لا أقاربه بل تفرّس أفضل النّاس فعهد إليه بالخلافه و هو عمر. و أمّا عمر فنظر فى من يصلح لها فوجد سته مقاربين فجعل الأمر شورى فيما بينهم فاختاروا منهم واحدا، فافعل أحد هذه الصّور، فسكت ثمّ قال: إنّى متكلّم غدا على المنبر فليحذر امرء أن يردّ علىّ مقالتى خشيه أن لا يتمّ قوله حتّى يطير رأسه! ثمّ إنّه استوى على المنبر و ذكر من فضل ابنه و شجاعته و أنّ أهل الشّام قد بايعوا له بالعهد، ثمّ قال: و قد بايع له هؤلاء-و أشار إلى الحسين (عليه السلام) و ابن أبى بكر و ابن الزّبير رضى اللّه عنهم-فما جسروا أن ينطقوا! فبايع أهل الحجاز، فلمّا قاموا قالوا: إنّا لم نبايع! فلم يصدّقهم بعض النّاس، و سار معاويه إلى الشّام من

ليلته، و كان ذلك سنه اثنين و خمسين من الهجره]. و أبو الحسن على بن الحسين المسعودى در «مروج الذهب» گفته:

[و حدّث منصور بن وحشى عن أبى الغياض (الفيّاض. ظ) عبد اللّه بن محمّد الهاشمى عن الوليد بن البخترى العبسى عن الحرث بن مسمار البهرانى، قال: حبس معاويه صعصعه بن صوحان العبدىّ و عبد اللّه بن الكواء اليشكرىّ و رجالا من أصحاب على (عليه السلام) مع رجال من قريش؛ فدخل عليهم معاويه يوما فقال: نشدتكم باللّه إلاّ ما قلتم حقّا و صدقا! أىّ الخلفاء رأيتمونى؟ فقال ابن الكوّاء: لولا أنّك عزمت علينا ما قلنا لانّك جبّار عنيد، لا تراقب اللّه فى قتل الأخيار، و لكنّا نقول: إنّك ما علمنا واسع الدّنيا ضيق الآخره قريب الثّرى بعيد المرعى تجعل الظّلمات نورا و النّور ظلمات! فقال معاويه: إنّ اللّه أكرم هذا الأمر بأهل الشّام الذّابّين عن بيضته التّاركين لمحارمه و لم يكونوا كأمثال أهل العراق المنتهكين لمحارم اللّه و المحلّين ما حرّم اللّه و المحرّمين ما أحلّ اللّه! فقال عبد اللّه بن الكوّاء: يا بن أبى سفيان! إنّ لكلّ كلام جوابا و نحن نخاف جبروتك، فإن كنت تطلق ألسنتنا ذببنا عن أهل العراق بألسنه حداد لا يأخذها فى اللّه لومه لائم، و إلاّ فإنّا صابرون حتّى يحكم اللّه و يضعنا على فرجه. قال: و اللّه لا يطلق لك لسان! ثمّ تكلّم صعصعه فقال: تكلّمت يا بن أبى سفيان فأبلغت و لم تقصر عمّا أردت و ليس الأمر على ما ذكرت، إنّى يكون الخليفه من ملك النّاس قهرا و دانهم كبرا و استولى بأسباب الباطل كذبا و مكرا، أما و اللّه مالك فى يوم بدر مضرب و لا مرمى و ما كنت فيه إلاّ كما قال القائل: «لا حلّى و لا سيرى» و لقد كنت أنت و أبوك فى العير و النّفير ممّن أجلب على رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، و إنّما أنت طليق ابن طليق أطلقكما رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فأنّى تصلح الخلافه لطليق؟ ! فقال معاويه: لولا أنّى أرجع إلى قول أبى طالب حيث يقول: قابلت جهلهم حلما و مغفره و العفو عن قدره ضرب من الكرم-لقتلكم!]

و مبالغه معاويهٔ غاويه در كذب و بهتان بحدّى رسيده بود كه حضرت صدّيق أكبر أعنى جناب أمير المؤمنين عليه السّلام او را ملقّب بكذّاب فرمودند، و از

دعوت آن پر تخدیع و تغریر أتباع و أشیاع خود را تخویف و تحذیر فرمودند، چنانچه در «ینابیع المودّه» سلیمان بن إبراهیم بلخی مسطورست، [و

فی «المناقب» عن الحسن بن إبراهیم بن عبد اللّه بن الحسن المثنّی بن الحسن بن علی بن أبی طالب عن آبائه أنّ أمیر المؤمنین علیه السّلام کتب إلی أهل مصر لمّا بعث محمد بن أبی بکر إلیهم کتابا فقال فیه: و إیّاکم دعوه ابن هند الکذّاب، و اعلموا أنّه لا سواء إمام الهدی و إمام الهوی، و وصیّ النّبی و عدوّ النبی!] و از عجائب روزگار آنست که معاویهٔ عاویه با وصف ارتکاب کذب و افترا و امتطای صهوهٔ بهتان و اجترا بکمال جسارت سراسر خسارت، عظمای أصحاب جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را تکذیب می نمود و راه توهین و تهجین مرویّات ایشان علانیه می پیمود. مسلم در «صحیح» خود گفته:

[حدّثنا عبید اللّه بن عمر القواریری، نا: حمّاد بن زید عن أیوب عن أبی قلابه: قال کنت بالشّام فی حلقه فیها مسلم بن یسار، فجاء أبو الأشعث، قال: قالوا: أبو الأشعث! أبو الأشعث! فجلس، فقلت له: حدّث أخانا حدیث عباده بن الصّامت، قال نعم! غزونا غزاه و علی النّاس معاویه، فغنمنا غنائم کثیره فکان فیما غنمنا آنیه من فضّه، فأمر معاویه رجلا أن یبیعها فی أعطیات النّاس، فتسارع النّاس فی ذلک؛ فبلغ عباده بن الصّامت فقام فقال: إنّی سمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ینهی عن بیع الذّهب بالذهب و الفضّه بالفضّه و البرّ بالبرّ و الشّعیر بالشّعیر و التّمر بالتّمر و الملح بالملح إلاّ سواء بسواء عینا بعین، فمن زاد أو ازداد فقد أربی. فردّ النّاس ما أخذوا. فبلغ ذلک معاویه فقام خطیبا فقال: ما بال رجال یتحدّثون عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم أحادیث؟ ! قد کنّا نشهده و نصحبه فلم نسمعها منه. فقام عباده بن الصّامت فأعاد القصّه ثمّ قال: لنحدّثنّ بما سمعنا من رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و إن کره معاویه! أو قال: و إن رغم، ما ابالی أن لا أصحبه فی جنده لیله سوداء! قال حمّاد هذا أو نحوه]. و سائی در «سنن» خود گفته:

[أخبرنا إسماعیل بن مسعود، قال: حدّثنا

بشر بن المفضّل، قال: حدّثنا سلمه بن علقمه عن محمد، قال حدّثنی مسلم بن یسار و عبد اللّه بن عبید، قالا: جمع المنزل بین عباده بن الصّامت و بین معاویه، فقال عباده: «نهی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم أن نبیع الذّهب بالذّهب و الورق بالورق و البرّ بالبرّ و الشّعیر بالشّعیر و التّمر بالتّمر-قال أحدهما: و الملح بالملح و لم یقل الآخر-إلاّ سواء بسواء مثلا بمثل-قال أحدهما: من زاد و ازداد فقد أربی-و لم یقل الآخر-و أمر أن نبیع الذّهب بالورق و الورق بالذّهب و البرّ بالشّعیر و الشّعیر بالبرّ یدا بید کیف شئنا» . فبلغ الحدیث معاویه فقام و قال: ما بال رجال یحدّثون أحادیث عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم؟ ! قد صحبناه لم نسمعها منه. فبلغ ذلک عباده بن الصّامت فقام فأعاد الحدیث فقال: لنحدثنّ بما سمعناه من رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و إن رغم معاویه!]. و نیز نسائی در «سنن» خود گفته:

[أخبرنی هارون بن عبد اللّه، قال: حدّثنا أبو أسامه، قال: قال إسماعیل: حدّثنا حکیم بن جابر. «ح» . و أنبأنا یعقوب بن إبراهیم. قال: حدّثنا یحیی عن إسماعیل، قال: حدّثنا حکیم بن جابر عن عباده بن الصّامت، قال: سمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یقول: الذّهب الکفّه بالکفّه-و لم یذکر یعقوب الکفّه بالکفّه، فقال معاویه: إنّ هذا لا یقول شیئا. قال عباده: إنّی و اللّه ما ابالی أن لا أکون بأرض یکون بها معاویه! إنّی أشهد أنّی سمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یقول ذلک]. و طحاوی در «معانی الآثار» گفته: [حدّثنا یونس قال أخبرنا ابن وهب، قال أخبرنی ابن لهیعه عن عبد اللّه بن هبیره السّبائی عن أبی تمیم الجیشانی، قال: اشتری معاویه بن أبی سفیان قلاده فیها تبر و زبرجد و لؤلؤ و یاقوت بستّمائه دینار، فقام عباده بن الصّامت حین طلع معاویه المنبر أو حین صلّی الظّهر؛ فقال: ألا- إن معاویه اشتری الرّبا و أکله! ألا إنّه فی النّار إلی حلقه! فقد یجوز أن یکون تلک القلاده کان فیها من الذّهب أکثر ممّا اشتریت به. فکأنّ من عباده ما کان لذلک و یجوز أن یکون بیعت بنسیئه فإنّه قد روی عن معاویه أنّه لم یکن یری بذلک بأسا؛ و قد روی فی ذلک و فی السّبب الّذی من أجله عباده رضی اللّه عنه أنکر علی معاویه

فی ذلک ما أنکر ما

حدّثنا إسماعیل بن یحیی المزنی، قال: ثنا محمد بن إدریس؛ قال: أخبرنا عبد الوهّاب بن عبد المجید؛ عن أیّوب السّختیانی عن أبی قلابه عن أبی الأشعث، قال: کنّا فی غزاه علینا معاویه فأصبنا ذهبا و فضّه، فأمر معاویه رجلا أن یبیعها النّاس فی عطیّاتهم. قال فتنازع (فتسارع. ظ) فیها، فقام عباده فنهاهم فردّوها، فأتی الرّجل معاویه فشکی إلیه، فقام معاویه خطیبا فقال: ما بال رجال یحدّثون عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم أحادیث یکذبون فیها علیه لم نسمعها؟ ! فقام عباده فقال: و اللّه لنحدّثن عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و إن کره معاویه! قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: لا تبیعوا الذّهب بالذّهب و لا الفضّه بالفضه و لا البرّ بالبرّ و لا الشّعیر بالشّعیر و لا التّمر بالتّمر و لا الملح بالملح إلّا سواء بسواء یدا بید عینا بعین] و ابن الاثیر الجزری در «جامع الاصول» گفته [و

فی روایه أبی قلابه، قال: کنت بالشّام فی حلقه فیها مسلم بن یسار؛ فجاء أبو الأشعث فقالوا: أبو الأشعث! أبو الأشعث! فجلس فقلت: حدّث أخانا حدیث عباده بن الصّامت؛ فقال: نعم! غزونا غزاه و علی النّاس معاویه فغنمنا غنائم کثیره فکان فیما غنمناه آنیه من فضّه، فأمر معاویه أن یبیعها فی عطیّات النّاس، فتسارع النّاس فی ذلک، فبلغ عباده بن الصّامت فقام فقال: إنّی سمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ینهی عن بیع الذّهب بالذّهب و الفضّه بالفضّه و البرّ بالبرّ و الشّعیر بالشّعیر و التّمر بالتّمر و الملح بالملح إلّا سواء بسواء عینا بعین، فمن زاد أو استزاد فقد أربی. فردّ النّاس ما أخذوا، فبلغ ذلک معاویه فقام خطیبا فقال: ألا! ما بال رجال یتحدّثون عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم أحادیث قد کنّا نشهده و نصحبه فلم نسمعها منه؟ ! فقام عباده بن الصّامت فأعاد القصّه و قال: لنحدثنّ بما سمعنا من رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و إن کره معاویه! أو قال: و إن رغم! ما ابالی ألّا أصحبه فی جنوه (جنده. ظ) لیله سوداء! هذه روایه مسلم]. و فخر الدین رازی در کتاب «محصول» علی ما نقل عنه گفته: [أبو الأشعث قال: کنّا فی غزاه و علینا معاویه فأصبنا أوانی فضّه و أمر معاویه رجلا یبیعها فی عطیّاتهم، فتسارع النّاس فیها، فقام عباده بن الصّامت فنهاهم فردّوها، فأتی الرّجل معاویه

فشکی إلیه، فقام معاویه خطیبا فقال: ما بال أقوام یحدّثون عن رسول اللّه صلعم أحادیث یکذبون فیها؟ ! فقام عباده و قال: و اللّه لنحدّثنّ عن رسول اللّه صلعم و إن کره معاویه.]. و محمد بن خلفه الوشتانی الأبیّ در «شرح مسلم» گفته: [«ط (۱)» : و هو یدلّ علی أقلیّه العلماء و أنّ الأکثر الجهل، أ لا ترى أنّ معاویه جهل مع صحبته و أنّه من کتّاب الوحی؟ !] و نیز در «شرح مسلم» گفته: [قوله لنحدّثنّ بما سمعنا «ع (۲)» فیه قیام العلماء بما أوجب اللّه سبحانه علیهم فی قوله تعالی لَتُبَیِّنُنَّهُ لِلنّاسِ وَ لا تَکْتُمُونَهُ و لیکونوا قَوّامِینَ بِالْقِسْطِ شُهَداءَ لِلّهِ ، و إغلاظه باللّفظ لمعاویه مقابله لإنکاره ما حدّث به مع تحقّقهم حلم معاویه و صبره، و معنی «رغم» : کره و ذلّ، کأنّه لصق بالرّغام و هو الأرض]. و احمد بن حنبل در مسند معاویه گفته:

[ثنا: بشر بن شعیب بن أبی حمزه، قال: حدّثنی أبی، عن الزّهری، قال: کان محمد بن جبیر بن مطعم یحدّث أنّه بلغ معاویه و هو عنده فی وفد من قریش أنّ عبد اللّه بن عمرو بن العاص یحدّث أنّه سیکون ملک من قحطان، فغضب معاویه فقام فأثنی علی اللّه عزّ و جلّ بما هو أهله، ثمّ قال: أمّا بعد، فإنّه بلغنی أنّ رجالا منکم یحدّثون أحادیث لیست فی کتاب اللّه و لا تؤثر عن رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم أولئک جهّالکم فإیّاکم و الأمانی الّتی تضلّ أهلها فانّی سمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم یقول: إنّ هذا الأمر فی قریش لا ینازعهم أحد إلّا کبّه اللّه علی وجهه ما أقاموا الدّین]. و بخاری در «صحیح» خود در کتاب المناقب گفته: [باب مناقب قریش:

حدّثنا أبو الیمان، أخبرنا شعیب عن الزّهری، قال: کان محمد بن جبیر بن مطعم یحدّث أنّه بلغ معاویه و هو عنده فی وفد من قریش أنّ عبد اللّه بن عمرو بن العاص یحدّث أنّه سیکون ملک من قحطان، فغضب معاویه فقام فأثنی علی اللّه بما هو أهله ثمّ قال: أمّا بعد! فإنّه بلغنی أنّ رجالا منکم یتحدّثون أحادیث لیست فی

۱- أی أبو حنیفه . (۱۲) .

۲- أی قال القاضی عیاض (۱۲) .

کتاب اللّه و لا تؤثر عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، فاولئک جهّالکم فإیّاکم و الأمانی الّتی تضلّ أهلها، فإنّی سمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یقول: إنّ هذا الأمر فی قریش لا یعادیهم أحد إلّا کبّه اللّه علی وجهه ما أقاموا الدّین]. و نیز بخاری در «صحیح» خود در کتاب الأحکام گفته:

[باب «الأمراء من قریش» : حدّثنا أبو الیمان، أخبرنا شعیب عن الزّهری؛ قال: کان محمد بن جبیر ابن مطعم یحدّث أنّه بلغ معاویه و هو عنده فی وفد من قریش أنّ عبد اللّه بن عمرو یحدّث أنّه سیکون ملک من قحطان، فغضب فقام فأثنی علی اللّه بما هو أهله؛ ثمّ قال: أمّا بعد! فإنّه بلغنی أنّ رجالا منکم یحدّثون أحادیث لیست فی کتاب اللّه و لا تؤثر عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم؛ و اولئک جهّالکم فإیّاکم و الأمانی الّتی تضلّ أهلها فإنّی سمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یقول: إنّ هذا الأمر فی قریش لا یعادیهم أحد إلّا کبّه اللّه علی وجهه ما أقاموا الدّین. تابعه نعیم، عن ابن المبارک، عن معمر، عن الزهری، عن محمد بن جبیر].

وجه ۴۱ چهل و یکم

آنکه: خداوند عالم در کتاب عزیز خود در سورهٔ نور ارشاد می فرماید: إِنَّ اَلَّذِینَ جاؤُ بِالْإِفْکِ عُصْبَهٌ مِنْکُمْ لا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَکُمْ بَلْ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ لِکُلِّ اِمْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اِکْتَسَبَ مِنَ اَلْإِثْمِ وَ اَلَّذِی تَوَلّی کِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذابٌ عَظِیمٌ* لَوْ لا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ اَلْمُؤْمِنُونَ وَ اَلْمُؤْمِناتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَیْراً وَ قالُوا هذا إِفْکٌ مُبِینٌ* لَوْ لا جاؤُ عَلَیْهِ بِأَرْبَعَهِ شُهَداءَ فَإِذْ لَمْ یَأْتُوا بِالشُّهَداءِ فَأُولئِکَ عِنْدَ اَللّهِ هُمُ اَلْکاذِبُونَ* وَ لَوْ لا فَضْلُ اَللّهِ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَتُهُ فِی اَلدُّنْیا وَ اَلْآخِرَهِ لَمَسَّکُمْ فِیما أَفَضْتُمْ فِیهِ عَذابٌ عَظِیمٌ* إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِکُمْ وَ تَقُولُونَ بِأَفْواهِکُمْ ما لَیْسَ لَکُمْ بِهِ عِلْمٌ وَ تَحْسَبُونَهُ هَیِّناً وَ هُوَ عِنْدَ اَللّهِ عَظِیمٌ* وَ لَوْ لا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ ما یَکُونُ لَنا أَنْ نَتَکَلَّمَ بِهذا سُبْحانَکَ هذا بُهْتانٌ عَظِیمٌ* یَعِظُکُمُ اَللّهُ أَنْ تَعُودُوا لِمِثْلِهِ أَبَداً إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ* وَ یُبَیِّنُ اَللّهُ لَکُمُ اَلْآیاتِ وَ اَللّهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ . و ازین آیات بنحوی که ارتکاب جماعتی از أصحاب بهتان عظیم را ظاهر و باهر می شود محتاج به بیان نیست، و از مطالعه کتب معتبره و أسفار معتمدهٔ اهل سنّت

أسماء صحابه و صحابیّات که شرکت درین بهتان عظیم کردند بخوبی واضح و آشکار می گردد، و بعد ازین ادّعاء برائت جملهٔ أصحاب از کذب و زور و دعوی ثقه و مؤتمن بودن تمامیشان یقینا باطل و هباء منثور می شود، و ذلک ظاهر کلّ الظهور، وَ مَنْ لَمْ یَجْعَلِ اَللّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ .

وجه ۴۲ در بیان حال ولید بن عقبه بن أبی معبط اموی

وجه چهل و دوم آنکه: ولید بن عقبه بن أبی معیط الاموی که برادر مادری عثمان بود و بالاتّفاق نزد اهل سنّت در صحابه معدودست بنصّ قرآنی فاسق بود، چنانچه شأن نزول آیهٔ وافی هدایهٔ «إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا» شاهد بر آنست. علامه ابن عبد البرّ القرطبی در «استیعاب» بترجمهٔ او گفته: [و لا خلاف بین أهل العلم بتأویل القرآن-فیما علمت-أنّ قوله عزّ و جلّ «إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ نزلت فی الولید بن عقبه]. و نیز آیهٔ وافی هدایهٔ «أَ فَمَنْ کانَ مُؤْمِناً کَمَنْ کانَ فاسِقاً لا یَسْتَوُونَ» شاهد فسق ولیدست، چنانچه علّامه ابن عبد البرّ در ترجمهٔ او گفته: [و من حدیث الحکم عن سعید بن جبیر عن ابن عباس، قال: نزلت فی علیّ بن أبی طالب و الولید بن عقبه فی قصّه ذکرها « أَ فَمَنْ کانَ مُؤْمِناً کَمَنْ کانَ فاسِقاً لا یَسْتَوُونَ]. و چون علامه محمد بن طلحهٔ شافعی در بیان کمال ایمان جناب أمیر المؤمنین علیه السّلام و إظهار نهایت فسق ولید و نزول آیهٔ قرآنیّه درین خصوص کلامی بلیغ بمعرض تسطیر و تحریر آورده و مسلک إنصاف و ترک اعتساف بأقدام اذعان و اعتراف سپرده، لهذا درین مقام بنقل آن کلام می پردازم. علامه مذکور در کتاب «مطالب السّؤال فی مناقب آل الرّسول ص» در فصل سادس باب أوّل در ذکر آیات نازله در شأن علم و فضل جناب أمیر المؤمنین علیه السّلام گفته: [و من ذلک قوله سبحانه: أَ فَمَنْ کانَ مُؤْمِناً کَمَنْ کانَ فاسِقاً لا یَسْتَوُونَ .

نقل الإمام أبو الحسن علیّ بن أحمد الواحدیّ فی تفسیره و فی تصنیفه الموسوم ب «أسباب النّزول» بسنده یرفعه إلی ابن عبّاس (رض) ، و رواه الإمام أبو إسحاق الثّعلبیّ

أيضا فى تفسيره أنّ هذه الآيه نزلت فى على (عليه السلام) و الوليد بن عقبه بن أبى معيط أخى عثمان لامّه، و ذلك أنّه كان بينهما تنازع فى شىء فقال الوليد لعلى (عليه السلام) : اسكت! فإنّك صبىّ و أنا و اللّه أبسط منك لسانا و أحدّ سنانا و أملأ للكتيبه منك. فقال له علىّ: اسكت! فانّك فاسق، فأنزل اللّه سبحانه و تعالى تصديقا لعلى (عليه السلام) : أَ فَمَنْ كانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كانَ فاسِقاً لا يَسْتَوُونَ ، الآيه. يعنى بالمؤمن علىّا و بالفاسق الوليد، و كفى بهذه القصّه شهاده من اللّه عزّ و جلّ لعلىّ بكمال فضيلته و إنزاله سبحانه و تعالى قرآنا يتلى إلى الأبد بتصديق مقالته و وصفه ايّاه بالإيمان الّذى هو عنوان علمه و نتيجه معرفته، و قد ضمّن هذه حسّان بن ثابت شاعر رسول اللّه (صلى الله عليه و آله) أبياتا من نظمه و جعلها قائمه فى تحسين شعره و تزيينه مقام رقمه، و فى ذلك دلاله واضحه على كمال درايته و فهمه حيث أودع شعره ما نزل به القرآن من إصابه علىّ و تسديد سهمه، فقال: أنزل اللّه و الكتاب عزيز فى على و فى الوليد قرآنا

فتبوّى الوليد من ذاك فسقا و علىّ مبوّء ايمانا

ليس من كان مؤمنا عرف ال لّه كمن كان فاسقا خوّانا

سوف يجزى الوليد خزيا و نارا و علىّ لا شك يجزى جنانا

فعلىّ يلقى لدى اللّه عزّا و وليد يلقى هناك هوانا

و فشت هذه الأبيات من قول حسّان و تناقلها سمع عن سمع و لسان عن لسان. و أمّا هذا الوليد بن عقبه بن أبى معيط فإنّ جدّه أبا معيط كان أبوه ذكوان يقول إنّه ابن أميّه بن عبد شمس. و قيل لم يكن ابنه بل كان عبده فاستلحقه فكان ينسب إلى غير أبيه. ثمّ إنّ الوليد هذا أسلم يوم فتح مكّه و لمّا تولّى عثمان الخلافه ولّاه الكوفه إذ كان أخاه لامّه على ما تقدم؛ فبقى واليا فى الكوفه يشرب الخمر حتّى صلّى الفجر فى مسجدها بالنّاس أربع ركعات و هو لا يعقل! ثم التفت إليهم و قال: أزيدكم؟ فعلم النّاس أنّه لا يعقل! فقال فيه الحطيئه العبسىّ: شهد الحطيئه يوم يلقى ربه أنّ الوليد معاقر الخمر

نادی و قد تمّت صلاتهم: أ أزیدکم ثملا؟ و لا یدری!

قالوا: أبا وهب! و قد علموا: أ قرنت بین الشّفع و الوتر؟ !

حبسوا عنانک إذ جریت، و لو ترکوا عنانک لم تزل تجری!

فاشتهرت قصّته و شهر فسقه و شاع بین النّاس أمره و افتضح بسوء فعله و أنکر النّاس ذلک علیه، فحدّه عثمان و عزله عن الکوفه لذلک ثمّ ولّاه بالرّقه! فانظر إلی الحکمه الإلهیّه الّتی هی سرّ هذه القضیّه، فإنّ علیّا لمّا سمّی الولید فاسقا و أنزل اللّه عزّ و جلّ هذه الآیه و أخبر أن علیّا (علیه السلام) مؤمن و أنّ الولید فاسق أجری قدره و قضاه بما ظهر به فی عالم الشّهاده و الحسّ الجمع لعلی علیه السّلام فی تصدیقه فی قوله للولید بین الخبر و العیان، فأظهر شرب الخمر الّذی هو أجمع أسباب الفسوق و سوء سمعته بین النّاس ثمّ إقامه الحدّ علی رءوس الأشهاد لیتیقّن ذو و الأبصار من المؤمنین و المنافقین وجود صفه الفسق فی الولید کما سمّاه علیّ. ثمّ إذا کانت إحدی الصّفتین المتقابلتین-و هی الفسق-موجوده فی الولید جزما کانت الصّفه القابله لها و هی الإیمان موجوده لعلیّ جزما، و هذه لطیفه مشیره برمزها إلی العنایه الرّبّانیه لعلی فتنبّه لها]. و بعد ادراک این معنی چگونه عاقلی اقدام خواهد کرد برینکه جملهٔ صحابه را ثقه و مؤتمن بداند و همهٔ ایشان را مصداق حدیث نجوم گرداند؟ ! و اگر چه بعد ملاحظهٔ این هر دو آیهٔ وافی هدایه در فسق ولید شبههٔ باقی نمی ماند، لیکن برای مزید استبصار حالات فسق و فجور و نصب و عدوان او که در کتب معتبره اهل سنّت موجودست دیدنی و شنیدنیست، و یکفیک منها «الاستیعاب» لابن عبد البرّ القرطبی. و از عجائب امور و فظائع دهور آنست که أکابر اهل سنّت با وصف ظهور حال خسران مآل ولید عنید بنصّ «قرآن مجید» از روایت او دست بر نمی دارند و روایت این فاسق فاجر را بکمال خوشدلی در کتب دینیّهٔ خود می آرند! چنانچه حدیث او در «سنن» أبو داود که از «صحاح ستّهٔ» ایشانست موجود و مسرودست

و ازینجاست که او را أرباب علم رجال در رجال صحاح ذکر می کنند، کما لا یخفی علی ناظر «تهذیب الکمال» للمزیّ و «الکاشف» للذّهبی و «تهذیب التّهذیب» و «تقریب التهذیب» لابن حجر العسقلانی و غیرها من الکتب. ابن حجر عسقلانی در «تهذیب التّهذیب» گفته: [«د» الولید بن عقبه بن أبی معیط بن أبی عمرو بن أمیّه بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی، و هو أخو عثمان لامّه. روی عن النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و عنه أبو موسی عبد اللّه الهمدانیّ و عامر الشعبیّ و حارثه بن مضرب]. و نیز ابن حجر عسقلانی در «اصابه» در ترجمهٔ ولید گفته: [روی عنه حارثه ابن مضرب و الشعبیّ و أبو موسی الهمدانی].

وجه ۴۳ در بیان ارتکاب کذب عمر در عهد نبوی

وجه چهل و سوم آنکه: حضرت عمر در عهد نبوی ارتکاب کذب صریح بمقابلهٔ أسماء بنت عمیس نمودند، و أسماء بنت عمیس چون مقال کذب اشتمال ایشان را بخدمت جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عرض نمود آن جناب بصراحت تمام کذب حضرت عمر (۱) به بیان صدق ترجمان خود ظاهر فرمود، چنانچه بخاری در «صحیح» خود در کتاب المغازی در باب غزوهٔ خیبر آورده: [

حدّثنی محمّد بن العلاء، قال: حدّثنا أبو أسامه، قال: حدّثنا برید بن عبد اللّه عن أبی برده عن أبی موسی، قال بلغنا مخرج النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و نحن بالیمن، فخرجنا مهاجرین إلیه أنا و أخوان لی و أنا أصغرهم، أحدهما أبو برده؛ و الآخر أبو رهم-إمّا قال: بضع، و إمّا قال فی ثلثه و خمسین أو اثنین و خمسین رجلا من قومی-فرکبنا سفینه فألقتنا سفینتنا إلی النّجاشی بالحبشه، فوافقنا جعفر بن أبی طالب فأقمنا معه حتّی قدمنا جمیعا فوافقنا النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حین افتتح خیبر و کان أناس من النّاس یقولون لنا-یعنی لأهل السّفینه-: سبقناکم بالهجره. و دخلت أسماء بنت عمیس و هی ممّن قدم معنا

۱- قال ابن حزم الاندلسی فی کتاب « الاحکام » فی باب ابطال التقلید ما نصه : (و قال عمر لاهل هجره الحبشه : « نحن احق برسول اللّه صلی اللّه علیه و سلّم » فکذبه النّبیّ صلی اللّه علیه و سلّم فی ذلک) انتهی . (۱۲ منه)

على حفصه زوج النّبى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم زائره و قد كانت هاجرت إلى النّجاشى فيمن هاجر، فدخل عمر على حفصه- و أسماء عندها-فقال عمر حين رأى أسماء: من هذه؟ قالت: أسماء بنت عميس، قال عمر الحبشيه هذه البحريّه هذه. قالت أسماء: نعم! قال: سبقناكم بالهجره فنحن أحقّ برسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم منكم. فغضبت و قالت: كلّا! و اللّه كنتم مع رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم يطعم جائعكم و يعظ جاهلكم و كنّا فى دار-أو فى أرض- البعداء البغضاء بالحبشه، و ذلك فى اللّه و فى رسوله، و ايم اللّه! لا أطعم طعاما و لا أشرب شرابا حتّى أذكر ما قلت لرسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و نحن كنّا نوذى و نخاف، و سأذكر ذلك للنّبىّ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و أسأله، و و اللّه لا أكذب و لا أزيغ و لا أزيد عليه. فلمّا جاء النّبىّ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم قالت: يا نبىّ اللّه! إنّ عمر قال كذا و كذا، قال: فما قلت له؟ قالت: قلت له كذا و كذا. قال: ليس بأحقّ بى منكم و له و لأصحابه هجره واحده و لكم-أنتم أهل السّفينه-هجرتان. قالت: فلقد رأيت أبا موسى و أصحاب السّفينه يأتونى ارسالا يسئلونى عن هذا الحديث، ما من الدّنيا شىء هم به أفرح و لا أعظم فى أنفسهم ممّا قال لهم النّبىّ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم]. و مسلم در «صحيح» خود در كتاب فضائل الصّحابه گفته:

[حدّثنا عبد اللّه ابن براد الأشعرىّ و محمّد بن العلاء الهمدانىّ، قالا: نا: أبو أسامه، ثنى: بريد عن أبى برده عن أبى موسى، قال: بلغنا مخرج رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و نحن باليمن فخرجنا مهاجرين إليه أنا و أخوان لى أنا أصغرهما، أحدهما أبو برده و الآخر أبو رهم، إمّا قال: بعضا و إمّا قال: ثلاثه و خمسين، أو اثنين و خمسين رجلا من قومى. قال: فركبنا سفينه فألقتنا سفينتنا إلى النّجاشىّ بالحبشه، فوافقنا جعفر بن أبى طالب و أصحابه عنده، فقال جعفر: إنّ رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بعثنا ههنا و أمرنا بالإقامه فأقيموا معنا، فأقمنا معه حتّى قدمنا جميعا، قال: فوافقنا رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم حين افتتح خيبر فأسهم لنا، أو قال: أعطانا منها، و ما قسم لأحد غاب عن فتح خيبر منها شيئا إلّا لمن شهد معه إلّا لأصحاب سفينتنا مع جعفر و أصحابه قسم لهم معهم، قال: فكان ناس من النّاس لنا-يعنى لأهل السّفينه: نحن سبقناكم بالهجره.

قال: فدخلت أسماء بنت عميس و هی ممّن قدم معنا علی حفصه زوج النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زائره، و قد کانت هاجرت إلی النّجاشی فیمن هاجر إلیه، فدخل عمر علی حفصه و أسماء عندها، فقال عمر حین رأی أسماء: من هذه؟ قالت: أسماء بنت عمیس، قال عمر: الحبشیه هذه؟ البحریّه هذه؟ فقالت أسماء: نعم! قال عمر: سبقناکم بالهجره فنحن أحقّ برسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منکم! فغضبت و قالت کلمه: کذبت یا عمر! کلّا و اللّه کنتم مع رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یطعم جائعکم و یعظ جاهلکم و کنّا فی دار-أو فی أرض-البعداء البغضاء فی الحبشه و ذلک فی اللّه و فی رسوله، و ایم اللّه لا- أطعم طعاما و لا- أشرب شرابا حتّی أذکر ما قلت لرسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و نحن کنّا نوذی و نخاف، و سأذکر ذلک لرسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و أسأله و اللّه لا أکذب و لا أزیغ و لا أزید علی ذلک. قال: فلمّا جاء النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قالت: یا نبیّ اللّه! إنّ عمر قال کذا و کذا. فقال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: لیس بأحقّ بی منکم، و له و لأصحابه هجره واحده و لکم-أنتم أهل السّفینه-هجرتان، قالت: فلقد رأیت أبو موسی و أصحاب السّفینه یأتوننی ارسالا یسألونی عن هذا الحدیث. ما من الدّنیا شیء هم به أفرح و أعظم فی أنفسهم ممّا قال لهم رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم. قال أبو برده: فقالت أسماء: فلقد رأیت أبا موسی و إنّه لیستعید هذا الحدیث منّی]. و هر گاه حال پر اختلال حضرت عمر در عهد نبوی بر چنین منوال باشد چگونه می توان گفت حضرت ایشان بعد وفات نبوی ملتزم صدق بودند و در نقل أخبار و أحادیث از آن جناب راه صواب می پیمودند؟ ! .

وجه ۴۴ چهل و چهارم

آنکه: از تتبع روایات أسفار کبار اهل سنّت معلوم می شود که با وصف تنبیه جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر کذب حضرت عمر بمقابلهٔ أسماء این دروغشان در آن زمان بحدّی شائع و ذائع گردید که دیگر أصحاب تباب هم بتقلید حضرت عمر بن الخطّاب مرتکب این بهتان و کذّاب می شدند بلکه بمزید تنطّع و تخرّص مهاجرین حبشه را از جملهٔ مهاجرین نمی دانستند، و چون این معنی را أسماء بعد شهادت حضرت جعفر طیّار سلام اللّه علیه بخدمت جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

عرض نمود آن جناب در حق این دروغگویان بصراحت ارشاد فرمود

«کذبوا، لکم الهجره مرّتین» . و ازینجا حال ضلالت اشتمال أصحاب مرتکبین کذب و بهتان کالشّمس فی رابعه النّهار واضح و عیان می شود، و مزعوم مزنی در باب ثقه و مؤتمن بودن جمله أصحاب بر باد فنا می رود. ملا تقی متقی در «کنز العمّال» گفته:

[عن الشّعبی، قال: لمّا أتی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قتل جعفر بن أبی طالب ترک رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امرأته أسماء بنت عمیس حتّی فاضت عبرتها، فذهب بعض حزنها ثمّ أتاها فعزّاها و دعا بنی جعفر فدعا لهم و دعا لعبد اللّه بن جعفر أن یبارک له فی صفقه یده، فکان لا یشتری شیئا إلّا ربح فیه. فقالت له أسماء: یا رسول اللّه! إنّ هؤلاء یزعمون أنّا لسنا من المهاجرین! فقال: کذبوا، لکم الهجره مرّتین: هاجرتم إلی النّجاشی و هاجرتم الیّ «ش (۱)»].

وجه ۴۵ ارتکاب کذب بعضی از أصحاب در باب بطلان عمل عامر بن أکوع

وجه چهل و پنجم آنکه: بعضی از أصحاب جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در عهد آن جناب در باب بطلان عمل عامر بن الأکوع ارتکاب کذب صریح نمودند، و آن جناب بصراحت تمام تکذیبشان فرمود پس چگونه عاقلی می توان گفت که جملهٔ أصحاب نبوی ثقه و مؤتمن بودند و در نقل أخبار و أحادیث بعد آن جناب راه صدق و صواب می پیمودند؟ ! . حالا بعضی از شواهد این واقعه بالاختصار باید شنید. بخاری در «صحیح» خود در باب غزوهٔ خیبر حدیثی از سلمه بن الأکوع آورده که در آن واقعست:

[فلمّا تصافّ القوم کان سیف عامر قصیرا فتناول به ساق یهودیّ لیضربه و یرجع ذباب سیفه فأصاب عین رکبه عامر فمات منه. قال: فلمّا قفلوا قال سلمه: رآنی رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلّم و هو آخذ بیدی. قال مالک: قلت له فداک أبی و أمّی! زعموا أنّ عامرا حبط عمله، قال النّبیّ صلی اللّه علیه و سلّم: کذب من قال، إنّه له لأجرین-و جمع بین إصبعیه-إنّه لجاهد

۱- أی : اخرجه ابن أبی شیبه فی « المصنف » . (۱۲) .

مجاهد قلّ عربیّ مشی بها مثله]. و مسلم در «صحیح» خود در ضمن حدیثی آورده:

[قال فلمّا تصافّ القوم کان سیف عامر فیه قصر فتناول به ساق یهودی لیضربه و یرجع ذباب سیفه فأصاب رکبه عامر فمات منه. قال: فلما قفلوا قال سلمه-و هو آخذ بیدی-قال: فلمّا رآنی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ساکتا قال: مالک؟ قلت له: فداک أبی و أمّی! زعموا أنّ عامرا حبط عمله، قال: من قاله؟ قلت: فلان و فلان و أسید بن حضیر الأنصاریّ، فقال: کذب من قاله، إنّ له لأجرین-و جمع بین إصبعیه-إنّه لجاهد مجاهد قلّ عربیّ مشی بها مثله]. و نیز مسلم در «صحیح» خود بعد ذکر حدیثی آورده:

[قال ابن شهاب: ثمّ سألت ابنا لسلمه بن الأکوع، فحدّثنی عن أبیه مثل ذلک، غیر أنّه قال حین قلت: إنّ ناسا یهابون الصّلاه علیه، فقال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: کذبوا، مات جاهدا مجاهدا فله أجره مرّتین، و أشار بإصبعیه]. و نیز مسلم در «صحیح» خود در ضمن حدیثی طویل آورده:

[قال سلمه: فخرجت فإذا نفر من أصحاب النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یقولون: بطل عمل عامر قتل نفسه، قال: فأتیت النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و أنا أبکی، فقلت: یا رسول اللّه! بطل عمل عامر؟ ! قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: من قال ذلک؟ قال: قلت: ناس من أصحابک! قال: کذب من قال ذلک! بل له أجره مرّتین].

وجه ۴۶ چهل و ششم

آنکه: در خطبهٔ بلیغهٔ جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که وقت نزول آیهٔ إِنَّما وَلِیُّکُمُ اَللّهُ ارشاد فرموده و سیّد شهاب الدّین أحمد آن را در «توضیح الدّلائل علی ترجیح الفضائل» بالتّمام نقل نموده، کما علمت سابقا، واقعست که آن جناب فرمود:

[اِتَّقُوا اَللّهَ أیّها النّاس حَقَّ تُقاتِهِ، وَ لا تَمُوتُنَّ إِلاّ وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ، و اعلموا أنّ اللّه بکلّ شیء محیط و أنّه سیکون من بعدی أقوام یکذبون علیّ فیقبل منهم، و معاذ اللّه أن أقول علی اللّه إلاّ الحقّ أو أنطق بأمره الاّ الصّدق، و ما آمرکم إلاّ ما أمرنی به، و لا أدعوکم إلاّ إلی اللّه، وَ سَیَعْلَمُ اَلَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ . فقام إلیه عباده الصّامت فقال: و متی ذاک یا رسول اللّه؟ و من هؤلاء؟ عرّفناهم لنحذرهم. قال: أقوام قد استعدّوا لما من یومهم و سیظهرون لکم إذا بلغت النّفس منّی ههنا-

و أومی صلّی اللّه علیه و بارک و سلّم إلی حلقه-، فقال عباده: إذا کان ذلک فإلی من یا رسول اللّه؟ فقال صلّی اللّه علیه و بارک و سلّم: علیکم بالسّمع و الطّاعه للسّابقین من عترتی و الآخذین من نبوّتی فإنّهم یصدّونکم عن الغیّ و یدعونکم الی الخیر و هم أهل الحقّ و معادن الصّدق، یحیون فیکم الکتاب و السّنّه و یجنبونکم الإلحاد و البدعه و یقمعون بالحقّ أهل الباطل لا یمیلون مع الجاهل]. و بعد ملاحظهٔ این کلام هدایت التیام که از جملهٔ شواهد نبوّت و آیات رسالت جناب سرور کائنات علیه و آله آلاف الصّلوات است کیست که کلام مزنی را بگوش استماع و قبول خواهد شنید، و جمله أصحاب را ثقه و مؤتمن دانسته مرتکب مشاقّت و معازّت و مخالفت و معاندت جناب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خواهد گردید؟ !

وجه ۴۷ تصریح جناب امیر المؤمنین باجتراء بعض صحابه بر کذب و بهتان

وجه چهل و هفتم آنکه: جناب أمیر المؤمنین علیه السّلام در کلام بلاغت نظام خود اجتراء بعض صحابه بر کذب و بهتان و تقرّب ایشان بسوی أئمّه ضلالت و دعاه إلی النّار بأفصح بیان واضح و عیان فرموده، و بعد ملاحظهٔ این کلام حقائق انضمام چگونه می توان گفت که جملهٔ صحابه مثل نجوم بودند و راه صدق در تحدیث از جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می پیمودند؟ ! علامه سبط ابن الجوزی در «تذکره خواصّ الامه» گفته:

[و من کلامه فی أحادیث رسول اللّه (صلی الله علیه و آله) و به قال الشّعبیّ: ثنی من سمع علیّا (علیه السلام) و قد سئل عن سبب اختلاف النّاس فی الحدیث فقال (علیه السلام) : النّاس أربعه: منافق مظهر للإیمان مضیّع للإسلام لا یتأثّم و لا یتحرّج، کذب علی رسول اللّه (صلی الله علیه و آله) متعمّدا، فلو علم النّاس لما أخذوا عنه و لکنّهم قالوا: «صاحب رسول اللّه (ص!)» فأخذوا بقوله، و قد أخبر اللّه عن المنافقین بما أخبر، و وصفهم بما وصف، ثمّ إنّهم عاشوا بعده فتقرّبوا إلی أئمّه الضّلاله و الدّعاه إلی النّار بالزّور و البهتان فولّوهم الأعمال و جعلوهم علی رقاب النّاس، فأکلوا بهم الدّنیا و إنّما النّاس تبع للملوک إلاّ من عصمه اللّه عزّ و جلّ، و رجل سمع رسول اللّه (صلی الله علیه و آله) یقول قولا أو رآه یفعل فعلا ثمّ غاب عنه و نسخ ذلک القول و الفعل، فلو علم أنّه نسخ ما حدّث به، و رجل سمع رسول اللّه (صلی الله علیه و آله) یقول قولا فوهم به، فلو علم أنه و هم فیه ما حدّث عنه و لا عمل به، و رجل لم یکذب و لم یغب، حدّث ما سمع

و عمل به (۱)، و کلّهم ینزعون إلی غایه و یرجعون إلی نهایه و یسقون من قلیب واحد، و کلامهم أشرق بنور النّبوّه ضیاءه و من الشّجره المبارکه اقتبست ناره. و هذه روایه الشّعبی،

و فی روایه کمیل بن زیاد و عنه أنّه قال: إنّ فی أیدی النّاس حقّا و باطلا و صدقا و کذبا و ناسخا و منسوخا و عامّا و خاصّا و محکما و متشابها و حفظا و وهما، و قد کذب علی رسول اللّه (صلی الله علیه و آله) فی عهده حتّی قام خطیبا فقال: من کذب علیّ متعمّدا فلیتبوّأ مقعده من النّار، و إنّما یأتیک بالحدیث أربعه رجال لیس لهم خامس، و ذکرهم. قلت: و قد روی عن رسول اللّه (صلی الله علیه و آله) هذا الحدیث-و هو

قوله (صلی الله علیه و آله) : من کذب علیّ متعمّدا فلیتبوّأ مقعده من النّار- مائه و عشرون من الصّحابه ذکرتهم فی کتابی المترجم ب «حق الیقین» . و أمّا طریق علی (علیه السلام)

فأخبرنا غیر واحد عن عبد الأوّل الصّوفیّ، أنبا ابن المظفّر الدّاودیّ، أنبا ابن أعین السّرخسیّ، أنبا الفربریّ، ثنا البخاریّ، ثنا علیّ بن الجعد، ثنا شعبه عن منصور عن ربعی بن حراش قال: سمعت علیّا (علیه السلام) یقول: سمعت النّبیّ (صلی الله علیه و آله) یقول: من کذب علیّ متعمّدا فلیتبوّأ مقعده من النّار، أخرجاه فی «الصّحیحین» و أخرجه أحمد فی «المسند» و الجماعه].

وجه ۴۸ رد نمودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام حدیث معقل بن سنان اشجعی

را در باب مفوضه

وجه چهل و هشتم آنکه: جناب أمیر المؤمنین علیه السّلام که بودن آن جناب با حقّ و بودن حقّ با آن جناب أظهر من الشمس و أبین من الأمس است حدیث معقل بن سنان أشجعی را در باب مفوّضه ردّ نموده و بصراحت تمام معتمد نبودن او در نقل حدیث واضح و آشکار فرموده، پس چگونه می توان گفت که جملهٔ صحابه در نقل أحادیث و أخبار از جناب رسول مختار صلوات اللّه علیه و آله ما اختلف اللّیل و النّهار مؤتمن بودند؟ ! أبو الولید سلیمان بن خلف الباجی الأندلسی در کتاب «المنتقی» گفته: [

و روی الثّوریّ عن منصور عن إبراهیم عن علقمه: أتی عبد اللّه بن مسعود یسئل عن رجل تزوّج امرأه و لم یفرض لها و لم یمسّها حتّی مات، فردّهم ثمّ قال أقول فیها برأیی فإن یکن صوابا فمن اللّه و إن یکن خطأ فمنّی: أری لها صداق امرأه

۱- ههنا سقط ، فلیکمل . (۱۲ . ن) .

من نسائها لا و كس و لا شطط، عليها العدّه و لها الميراث. فقام معقل بن سنان الأشجعىّ فقال: أشهد لقد قضيت فيها بقضاء رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فى بروع بنت راشق امرأه من بنى رواس،

و قد روى عن علىّ بن أبى طالب رضى اللّه عنه أنّه أخبر بقول عبد اللّه بن مسعود فقال: لا تصدق الأعراب على رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم]. و غزالى در «مستصفى» در مسئله خبر واحد گفته: [و أمّا ردّ على خبر الأشجعى فقد ذكر علّته و قال: كيف نقبل قول أعرابى بوّال على عقبيه؟ ! بيّن أنّه لم يعرف عدالته و ضبطه و لذلك وصفه بالجفاء و ترك التّنزّه عن البول، كما قال عمر فى فاطمه بنت قيس فى حديث السّكنى: لا ندع كتاب ربّنا و سنّه نبينا لقول امرأه لا ندرى أ صدقت أم كذبت]. و سيف الدين الآمدى در كتاب «الإحكام فى اصول الأحكام» در مسئله مجهول الحال غير مقبول الرّوايه گفته: [الحجّه الخامسه قالوا: ردّ عمر روايه فاطمه بنت قيس لما كانت مجهوله الحال و علىّ عليه السّلام ردّ قول الأشجعىّ فى المفوّضه و اشتهر ذلك فيما بين الصّحابه و لم ينكره منكر فكان إجماعا. و لقائل أن يقول: أمّا ردّ عمر لخبر فاطمه إنّما كان لأنّه لم يظهر له صدقها و لهذا قال: كيف نقبل قول امرأه لا ندرى أ صدقت أم كذبت؛ و ما نحن فيه ليس كذلك، فإنّ من ظهر إسلامه و سلامته من الفسق ظاهرا فاحتمال صدقه لا محاله أظهر من احتمال كذبه. و أمّا ردّ علىّ عليه السّلام لخبر الأشجعى فإنّما كان أيضا لعدم ظهور صدقه عنده، و لهذا وصفه بكونه بوّالا على عقبيه. أى غير محترز فى امور دينه]. و عبد العزيز بخارى در «كشف الأسرار» بعد ذكر خبر معقل أشجعى گفته: [و ردّه

علىّ رضى اللّه عنه فقال: ما نصنع بقول أعرابىّ بوّال على عقبيه! حسبها الميراث]. و نيز عبد العزيز بخارى در «كشف الأسرار» گفته: [

و قوله: «أعرابى بوّال على عقبه» إشاره إلى أنّه من الّذين غلب فيهم الجهل من أهل البوادى و سكّان الرّمال، إذ من عادتهم الاحتباء فى الجلوس من غير إزار و البول فى المكان الّذى جلسوا فيه إذا احتاجوا إليه و عدم المبالاه بإصابته أعقابهم، و ذلك من الجهل و قلّه الاحتياط].

و نیز عبد العزیز بخاری در «کشف الأسرار» گفته: [و اعلم أنّ خبر المجهول مردود عند الشّافعی-رحمه اللّه-لأنّ الصّحابه-رضی اللّه عنهم-ردّوا أخبار المجاهیل، فإنّ عمر-رضی اللّه عنه-ردّ خبر فاطمه بنت قیس، و علیّ-رضی اللّه عنه-ردّ خبر الأشجعی، و من ردّ خبر المجهول منهم لم ینکر علیه غیره، فکان ذلک بمنزله الإجماع علی ردّه]. و ابن الهمام حنفی در کتاب «التّحریر» گفته: [و مثلوه (۱)بحدیث معقل بن سنان أنّه علیه الصّلوه قضی لبروع بنت واشق بمهر مثل نسائها حین مات عنها هلال بن مره. قبله ابن مسعود و ردّه علیّ]. و ملا علی متقی در «کنز العمّال» گفته:

[عن علیّ أنّه قال فی المتوفّی عنها و لم یفرض لها صداقا: لها المیراث و علیها العدّه و لا صداق لها.

و قال: لا یقبل قول أعرابی من أشجع علی کتاب اللّه. (ص ق) أی أخرجه سعید بن منصور فی سننه و البیهقی فی سننه]. و محب اللّه البهاری در «مسلم الثّبوت» در مسئلهٔ «التّعبّد بخبر العدل واقع» بعد ذکر واقعات عمل صحابه بأخبار آحاد گفته: [و اعترض بأنّه أنکر أبو بکر علی المغیره (۲) حتّی رواه ابن مسلمه، و عمر خبر أبی موسی فی الاستیذان حتّی رواه أبو سعید، و علیّ خبر ابن سنان فی المفوّضه]. و در مقام جواب ازین اعتراض گفته: [و الجواب إنّما توقفوا عند الرّیبه].

وجه ۴۹ تکذیب أبی بن کعب و عمر بن الخطاب یکدیگر را

وجه چهل و نهم آنکه: ابیّ بن کعب را که از أجلّهٔ أصحاب جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بشمار می رود، حضرت خلیفهٔ ثانی در قراءت بعض آیات بصراحت تمام تکذیب کرده و ابیّ بن کعب بمقابلهٔ آن حضرت خلافت مآب را تکذیب نموده و در شان رفیع ایشان جملهٔ فاضحهٔ «أنت أکذب!» که مشتمل بر صیغهٔ أفعل التّفضیل است بر زبان خود جاری فرموده؛ و پر ظاهرست که هر گاه أصحاب کبار جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در باب قرآن مجید که کلام ربّ الأربابست ارتکاب کذب نمایند و بر تکذیب یکدیگر اقدام

۱- أی خبر المجهول الذی قبله البعض و رده البعض . (۱۲) .

۲- أی أنکر خبره فی میراث الجده . (۱۲) .

نموده در توهین و تهجین خود بیفزایند باز چگونه از أهل عقل قول مزنی را در ثقه و مؤتمن بودن جملهٔ أصحاب در نقل أخبار قبول خواهد کرد؟ ! حالا قضیّهٔ بدیعهٔ مکالمهٔ ابیّ بن کعب و عمر بن الخطاب که کاشف حجاب و مبدی عجب عجابست باید شنید، و فراخ چشمی اهل سنّت را در تعدیل و تزکیهٔ جملهٔ أصحاب بنظر اعتبار باید دید! سیوطی در «درّ منثور» گفته: [و أخرج عبد بن حمید و ابن جریر و ابن عدی عن أبی مجاز أنّ ابیّ بن کعب قرأ «من الّذین استحقّ علیهم الأولیان» ، قال عمر: کذبت! قال: أنت أکذب! فقال رجل: تکذّب أمیر المؤمنین؟ ! قال: أنا أشدّ تعظیما لحقّ أمیر المؤمنین منک، و لکن کذّبته فی تصدیق کتاب اللّه و لم اصدّق أمیر المؤمنین فی تکذیب کتاب اللّه، فقال عمر: صدق!]. و ملا علی متقی در «کنز العمّال» در کتاب الأذکار من قسم الأفعال گفته: [عن أبی مجاز أنّ أبیّ بن کعب قرأ «من الّذین استحقّ علیهم الأولیان» فقال عمر: کذبت! قال: أنت أکذب! فقال رجل: تکذّب أمیر المؤمنین؟ ! قال: أنا أشدّ تعظیما لحقّ أمیر المؤمنین منک، و لکن کذّبته فی تصدیق کتاب اللّه و لم أصدّق أمیر المؤمنین فی تکذیب کتاب اللّه! فقال عمر: صدق! عبد بن حمید و ابن جریر، «عد»].

وجه ۵۰ تکذیب عمر هشام بن حکم را

وجه پنجاهم آنکه: حضرت عمر بن الخطاب هشام بن حکم را که از أجلّهٔ أصحابست در باب تعلیم جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سورهٔ فرقان را باو بر وجهی که تلاوت آن می کرد، کاذب دانسته و نهایت تشدّد باو بعمل آورده، حال آنکه آن بیچاره در ادّعای خود کاذب نبود. و در کمال ظهورست که اگر نزد حضرت عمر جملهٔ أصحاب معدّل و مزکّی می بودند و صدور کذب از ایشان حائز نبود هرگز خلافت مآب رایت تکذیب مثل این صحابی جلیل نمی افراشت، و کمال بد سلوکی را باور وا نمی داشت. بخاری در «صحیح» خود آورده:

[حدّثنا سعید بن عفیر حدّثنی اللّیث حدّثنی عقیل عن ابن شهاب، قال: حدّثنی عروه بن الزّبیر أنّ المسور بن مخزمه و عبد الرّحمن ابن عبد القاری حدّثاه أنّهما سمعا عمر بن الخطاب یقول: سمعت هشام بن حکیم

يقرأ سوره الفرقان فی حیاه رسول اللّه صلّی اللّه علیه، فاستمعت لقراءته فإذا هو یقرأ علی حروف کثیره لم یقرئنیها رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فکدت اساوره فی الصلوه فتصبّرت حتّی سلّم؛ فلببته بردائه فقلت: من أقرأک هذه السّوره الّتی تقرأ؟ قال: أقرأنیها رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، فقلت: کذبت فإنّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قد أقرأنیها علی غیر ما قرأت! فانطلقت به أقوده إلی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم، فقلت: إنّی سمعت هذا یقرأ بسوره القرآن علی حروف لم تقرأنیها! فقال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: أرسله! اقرأ یا هشام! فقرأ علیه القراءه الّتی سمعته یقرأ، فقال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: کذلک انزلت. ثمّ قال: اقرأ یا عمر! فقرأت القراءه الّتی أقرأنی، فقال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: کذلک انزلت، إنّ هذا القرآن انزل سبعه أحرف فاقرؤا ما تیسّر منه].

وجه ۵۱ متهم ساختن عمر مغیره بن شعبه را

وجه پنجاه و یکم: آنکه عمر بن الخطّاب مغیره بن شعبهٔ صحابی را در روایت حدیث دیت إملاص متّهم ساخت، و روایت او را قبول ننمود تا آنکه محمّد ابن مسلمه شهادت بآن داد، و پر ظاهرست که اگر جملهٔ أصحاب جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نزد حضرت عمر در نقل ثقه و مؤتمن می بودند هرگز حضرت عمر مغیره بن شعبه را در روایت حدیث دیت إملاص متّهم نمی فرمود و بمقابلهٔ او نمی گفت «إن کنت صادقا فائت أحدا یعلم ذلک» ، چنانچه ذهبی در «تذکره الحفّاظ» در ترجمهٔ عمر گفته: [

و روی هشام عن أبیه المغیره بن شعبه أنّ عمر استشارهم فی إملاص المرءه، یعنی السّقط، فقال له المغیره: قضی فیه رسول اللّه صلعم بغره، فقال له عمر: إن کنت صادقا فائت أحدا یعلم ذلک. قال: فشهد محمّد بن مسلمه أنّ رسول اللّه صلعم قضی به].

وجه ۵۲ تخویف عمر مردم را در نقل أحادیث نبویه

وجه پنجاه و دوم آنکه: عمر بن الخطاب در زمان حکومت خود مردم را در نقل أحادیث از جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله الأطیاب تخویف کرده بود، و سبب این تخویف اقدام أصحاب بود بر کذب و دروغ. و ازینجاست که معاویه بأتباع خود می گفت که شما همان حدیث را لازم گیرید که در عهد عمر بود پس بتحقیق که او مردم را در بیان حدیث از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ترسانیده بود، چنانچه ذهبی در «تذکره الحفّاظ» در ترجمهٔ عمر گفته: [ابن علیّه، عن رجاء بن أبی سلمه، قال: بلغنی أنّ معاویه کان

يقول (۱) عليكم من الحديث بما كان فى عهد عمر فإنّه كان قد أخاف النّاس فى الحديث عن رسول اللّه صلعم]. و هر گاه حال بر چنين منوال باشد كه معاويه با وصف ارتكاب كذب و بهتان و حضّ مردم بر نقل أحاديث موضوعه از جناب سيّد الإنس و الجانّ-عليه و آله سلام اللّه ما كرّ الجديدان-بسيارى از أحاديث منقولهٔ أصحاب را معتمد نداند و صرف أحاديث عهد عمرى را قابل أخذ و عمل گرداند چگونه قول مزنى را أحدى از عقلا قابل التفات خواهد دانست؟ !

وجه ۵۳ دستور عمر جماعتى از اصحاب را به اقلا در روايت از نبى (صلى اللّه عليه و آله)

وجه پنجاه و سوم آنكه: چون عمر بن الخطاب جماعتى از أصحاب را بسوى عراق روانه كرد بمشايعت ايشان رفت و ايشان را بإقلال روايت از جناب رسالت مآب صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مأمور كرد، چنانچه ابن عبد البرّ قرطبى در «جامع بيان العلم» گفته: [حدّثنا عبد الرّحمن بن يحيى: قال: حدّثنا عمر بن محمّد، قال: حدّثنا علىّ بن عبد العزيز، قال: حدّثنا سعيد بن منصور، قال: حدّثنا خالد بن عبد اللّه عن بيان عن الشعبى عن قرظه ابن كعب، قال: خرجنا فشيّعنا عمر إلى صرار ثمّ دعا بماء فتوضّأ، ثمّ قال لنا: أ تدرون لم خرجت معكم؟ قلنا: أردت أن تشيّعنا و تكرمنا، قال: إنّ مع ذلك الحاجه، خرجت لها، إنّكم تأتون بلده لأهلها دوىّ بالقرآن كدوىّ النّحل، فلا تصدّوهم بالأحاديث عن رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و أنا شريككم. قال قرظه: فما حدّثت بعده حديثا عن رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم! و حدّثنا عبد الرحمن بن يحيى، قال: حدّثنا عمر بن محمّد، قال: حدّثنا علىّ بن عبد العزيز، قال: حدّثنا سعيد بن منصور، قال: حدّثنا سفيان بن عيينه عن بيان عن الشّعبى عن قرظه أنّ عمر قال له: أقلّوا الرّوايه عن رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و أنا شريككم. و حدّثنا عبد الرّحمن بن يحيى، قال: حدّثنا علىّ بن محمد، قال: حدّثنا

۱- شاه ولى اللّه دهلوى هم اين قول معاويه را در « ازاله الخفاء » ذكر كرده و ليكن قدرى تحريف در آن به عمل آورده ، چنانچه در ذكر صحابه كه بر شيخين ثنا كرده اند گفته : (منهم : معاويه بن أبى سفيان القائل « عليكم من الاحاديث ما كان يروى فى زمان عمر فانه كان يخيف الناس فى اللّه) (۱۲ . صفحهء ۲۲۱ . نسخهء مطبوعه) .

أحمد بن داود، قال: حدّثنا سحنون بن سعيد، قال ابن وهب، قال: سمعت سفيان بن عيينه يحدّث عن بيان عن عامر الشّعبى عن قرظه بن كعب، و حدّثنا محمّد بن إبراهيم، قال: حدّثنا أحمد بن مطوف؛ قال: حدّثنا سعيد بن عثمان و سعيد بن حمير، قال حدّثنا يونس بن عبد الأعلى، قال: حدّثنا سفيان بن بيان عن عامر الشّعبى عن قرظه بن كعب-و لفظهما سواء-قال: خرجنا نريد العراق فمشى معنا عمر إلى صرار فتوضّأ فغسل اثنتين ثمّ قال: أ تدرون لم مشيت معكم؟ قالوا: نعم! نحن أصحاب رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مشيت معنا، فقال: إنّكم تأتون أهل قريه لهم دويّ بالقرآن كدويّ النّحل، فلا تصدّوهم بالأحاديث فتشغلوهم، جوّد و القرآن و أقلّوا الرّوايه عن رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم! امضوا و أنا شريككم فلمّا قدم قرظه قالوا: حدّثنا! قال: نهانا عمر بن الخطاب] و اين كلام حضرت عمر دليل واضحست برينكه حضرت ايشان ازين جماعت أصحاب خوف كذب بر جناب رسالت مآب صلّى اللّه عليه و آله و سلّم داشتند، زيرا كه ابن عبد البرّ در «جامع بيان العلم» در ضمن كلام برين حديث گفته: [و هذا يدلّ على أنّ نهيه عن الإكثار و أمره بالإقلال من الرّوايه عن رسول اللّه صلعم إنّما كان خوف الكذب على رسول اللّه صلعم و خوفا أن يكونوا مع الإكثار يحدّثون بما لم يتيقّنوا حفظه و لم يعوه، لأنّ ضبط من قلّت روايته أكثر من ضبط المستكثر و هو أبعد من السّهو و الغلط الّذى لا يؤمن مع الإكثار، فلهذا أمرهم عمر من الإقلال من الرّوايه]. و نيز ابن عبد البر در «جامع بيان العلم» در بيان اين حديث گفته: [و لا يخلو الحديث عن رسول اللّه صلعم من أن يكون خيرا أو شرّا، فإن كان خيرا-و لا شكّ فيه أنّه خير-فالاكثار من الخير أفضل، و إن كان شرّا و لا (فلا، ظ) يجوز أن يتوهّم أنّ عمر يوصيهم بالإقلال من الشّرّ، و هذا يدلّك أنّه إنّما أمرهم بذلك خوف مواقعه الكذب على رسول اللّه صلعم و خوف الاشتغال عن تدبّر السّنن و القرآن لأنّ المكثر لا تكاد تراه إلّا غير متدبّر و لا متفقّه]. و هر گاه بدين معنى رسيدى بر تو واضح گشت كه مأمون بودن جملهٔ أصحاب از ارتكاب كذب بر جناب رسالت مآب صلّى اللّه عليه و آله و سلّم چيزى است كه هرگز بگمان حضرت حضرت عمر نرسيده بود، بلكه سراسر خلاف اعتقاد ايشانست.

پس کمال عجب است از مزنی که چگونه علی الرّغم حضرت عمر ادّعای ثقه و مؤتمن بودن جملهٔ صحابه در نقل أحادیث و أخبار می نماید، و در حیرت أرباب خبرت و بصیرت می افزاید.

وجه ۵۴ تکذیب شعبی شخصی از أصحاب پیغمبر را

وجه پنجاه و چهارم آنکه: شعبی که از أجلّهٔ تابعینست شخصی از أصحاب را که در باب اطاعت أمرا حدیثی روایت کرده بود-بلا محابا-تکذیب نموده، چنانچه ذهبی در «تذکره الحفّاظ» در ترجمه شعبی گفته:

[قال الحاکم فی ترجمه الشّعبی، ثنا إبراهیم مضارب القمری، ثنا محمّد بن إسماعیل بن مهران، نا: عبد الواحد بن نجده الحوطی، نا: بقیّه، نا: سعید بن عبد العزیز، حدّثنی ربیعه بن یزید، قال: قعدت إلی الشعبی بدمشق فی خلافه عبد الملک، فحدّث رجل من الصّحابه عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم أنّه قال: اعبدوا ربّکم و لا تشرکوا به شیئا و أقیموا الصّلوه و آتوا الزّکوه و أطیعوا الامراء فإن کان خیرا فلکم و إن کان شرّا فعلیهم و أنتم منه برآء. فقال له الشّعبیّ: کذبت!] و پر ظاهرست که بعد تکذیب شعبی شخصی از صحابه را و آن هم در خصوص روایت حدیث از جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله الأطیاب ادّعای مزنی در باب ثقه و مؤتمن بودن جملهٔ أصحاب در باب نقل و روایت خیلی بیوقعت و ظاهر السّقوط می گردد، و بطلان و هوان آن بأبین وجوه بمنصّهٔ شهود می رسد.

وجه ۵۵ تکذیب عوف ابن مالک صحابی جمعی از اصحاب را

وجه پنجاه و پنجم آنکه: عوف بن مالک صحابی جماعتی از أصحاب را که بر مدح و ثنای حضرت عمر بقسم شرعی اقدام کرده بودند صراحه تکذیب نموده، و خود حضرت عمر نیز این جماعه مدّاحین را موصوف بکذب ساخته، در توهین و تهجینشان بلا تحرّج و تأثم افزوده؛ چنانچه عبد الحمید بن أبی الحدید المدائنی البغدادی در «شرح نهج البلاغه» در ذکر سیرت عمر گفته: [حضرت عند عمر قوم من الصّحابه فأثنوا علیه و قالوا: و اللّه ما رأینا یا أمیر المؤمنین رجلا أقضی منک بالقسط و أقول و لا أشدّ علی المنافقین منک! فقال عوف بن مالک: کذبتم و اللّه، أبو بکر بعد رسول اللّه خیر منه، رأینا أبا بکر؛ فقال عمر: صدق عوف و اللّه و کذبتم، لقد کان أبو بکر و اللّه أطیب من ربح

المسک و أنا أضلّ من بعیر أهلی!] و پر ظاهرست که هر گاه حال خسارت مآل جماعه از صحابه باین حدّ رسیده باشد که بقسم شرعی بمواجههٔ حضرت عمر ارتکاب کذب و بهتان نمایند و بتکذیب عوف ابن مالک صحابی و خود حضرت عمر کذب و زورشان بر همگان واضح و عیان گردد، چگونه می توان گفت که جملهٔ صحابه در نقل أحادیث و أخبار از جناب رسول مختار-صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ما اختلف اللیل و النّهار-ثقه و مؤتمن بودند؟ ! ما هذا إلا التّهجّم علی الباطل اللّجلج، و التّهوّک فی اللّجاج الأعوج!

وجه ۵۶ اقدام عمر بر قسم دروغ و یمین زور

وجه پنجاه و ششم آنکه: حضرت عمر بن الخطاب با این همه جلالت شأن که معتقدینش بآن اذعان دارند، دیده و دانسته بر قسم دروغ و یمین زور اقدام نموده، در ارتکاب این فسق و فجور قصب السّبق از عوامّ کالأنعام ربوده، و در کمال ظهورست که هر گاه حال اقدام أجلّهٔ أصحاب بر کذب و زور باین حدّ رسیده باشد چگونه جمله أصحاب را در نقل أحادیث و أخبار ثقه و مؤتمن می توان گفت، اگر چه آن أحادیث و أخبار را بقسم و یمین هم روایت کنند. حالا قصهٔ پر غصّهٔ قسم دروغ خوردن حضرت ثانی بگوش هوس باید شنید. عبد الحمید بن أبی الحدید المدائنی در «شرح نهج البلاغه» در سیرت عمر آورده: [أتی أعرابیّ عمر فقال: إنّ ناقتی بها نقبا و دبرا فاحملنی! فقال: و اللّه ما ببعیرک نقب و لا دبر! فقال: أقسم باللّه أبو حفص عمر ما مسّها من نقب و لا دبر

فاغفر له اللّهمّ إن کان فجر! فقال عمر: اللّهم اغفر لی! ثمّ دعاه فحمله] و ابن حجر عسقلانی در «إصابه» در قسم ثالث حرف العین گفته: [عبد اللّه بن کیسبه-بفتح الکاف بعدها تحتانیّه ساکنه ثمّ مهمله مفتوحه ثمّ موحّده-النّهدیّ ذکره المرزبانیّ فی «معجم الشّعراء» و قال: کیسبه أمّه، و یقال اسمه عمرو، و هو القائل لعمر بن الخطاب-و استحمله فلم یحمله-:

أقسم باللّه أبو حفص عمر ما مسّها من نقب و لا دبر

فاغفر له اللّهم إن كان فجر و كان عمر نظر إلى راحلته لما ذكر أنّها رجعت، فقال: و اللّه ما بها من قلبه (علّه. ظ) فردّ عليه، فعلاه بالدّرّه و هرب و هو يقول ذلك، فلمّا سمع عمر آخر قوله حمله و أعطاه، و له قصّه مع أبى موسى فى فتح تستر، و قيل: إنّ كنيته أبو الكيسبه و إنّ عمر سمعه ينشدها فاستحلفه أنّه ما عرف بمكانه فحلف فحمله]. و شيخ عبد القادر بن عمر البغدادى در «خزانه الأدب» در شرح شعر «أقسم باللّه أبو حفص عمر» گفته: [و هو أوّل رجز قاله أعرابىّ لعمر بن الخطّاب رضى اللّه عنه، و سببه ما رواه المحدّثون عن أبى رافع أنّ أعرابيّا أتى عمر فقال: يا أمير المؤمنين إنّ أهلى بعيد و إنّى على ناقه دبراء نقباء، فاحملنى! فقال عمر: كذبت و اللّه ما بها نقب و لا دبر، فانطلق الأعرابىّ فحلّ ناقته ثم استقبل البطحاء و جعل يقول و هو يمشى خلف ناقته: أقسم باللّه أبو حفص عمر ما إن بها من نقب و لا دبر

اغفر له اللّهمّ ان كان فجر! و يروى «ما مسّها من نقب» ، و عمر بن الخطاب رضى اللّه عنه مقبل من أعلى الوادى، فجعل إذا قال «اغفر له اللّهم إن كان فجر» قال: اللّهمّ صدق حتّى التقيا فأخذ بيده فقال: ضع عن راحلتك فوضع فإذا هى كما قال، فحمله على بعير و زوّده و كساه. و روى هذا الأثر بألفاظ مختلفه]. و نيز عبد القادر بن عمر البغدادى در «خزانه الأدب» در شرح اين روايت گفته: [و الدّبراء: من دبر ظهر الدّابه من باب فرح: إذا جرح من الرّحل و القتب و أدبرت البعير تدبره و أدبر الرجل إذ ادبر بعيره فهو مدبر. و النّقباء: من نقب البعير من باب فرح أيضا: إذا رقّ خفّه و أنقب الرّجل إذا نقب بعيره، و قوله فاحملنى، أى أعطنى حموله، و هى بالفتح ما يحمل عليه النّاس من الدّوابّ كالرّكوبه. و قوله: أقسم باللّه أبو حفص عمر. أبو حفص فاعل أقسم، بمعنى حلف،

و هو كنيه عمر، و استشهد به ابن هشام فى «شرح الالفيّه» فى جواز تقديم الكنيه على الاسم. و قوله: ما إن بها، إن زائده. و قوله: إن كان فجر. قال الأنبارىّ فى الظّاهر الفاجر فى كلام العرب العادل المائل عن الخير: و إنّما قيل للكذّاب فاجر لأنّه مال عن الصّدق، و أنشد هذا الشّعر، و قوله: ضع عن راحلتك، أى ارفع عنها قتبها].

وجه ۵۷ ارتكاب كذب و عدوان طلحه و زبير و عبد الله بن الزبير در واقعهٔ

جمل و مقام «حوأب» و داستان كلاب حوأب و اغواء عائشه

وجه پنجاه و هفتم آنكه: طلحه و زبير و عبد اللّه بن الزّبير كه همه از مشاهير صحابه هستند در واقعهٔ جمل بمقام «حوأب» بر ارتكاب كذب و عدوان و تحريض مردم بر شهادت زور و بهتان بنحوى جسارت و اقدام كرده اند كه هرگز مثلش ديده و شنيده نشده، و هر چند اين واقعهٔ هائله بتفصيل تمام در كتاب «استقصاء الإفحام» مذكور گرديده، ليكن در اين جا نيز بعض شواهد آن بالإجمال مذكور مى گردد تا بطلان و هو ان كلام مزنى بر أصحاب أبصار و أنظار كالشّمس فى رابعه النّهار واضح و آشكار گردد. أبو محمد عبد اللّه بن مسلم بن قتيبه الدّينورى در كتاب «الإمامه و السّياسه» در ذكر واقعهٔ جمل گفته:

[فلمّا انتهوا إلى ماء الحوأب فى بعض الطّريق و معهم عائشه نبحها كلاب الحوأب، فقالت لمحمد بن طلحه: أىّ ماء هذا؟ قال: هذا ماء الحوأب فقالت: ما أرانى إلّا راجعه، قال: و لم؟ قالت: سمعت رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم يقول لنسائه: كأنّى بإحداكنّ قد نبحها كلاب الحوأب، و إيّاك أن تكونى أنت يا حميراء! فقال لها محمّد بن طلحه: تقدّمى رحمك اللّه و دعى هذا القول! و أتى عبد اللّه بن الزّبير فحلف لها باللّه لقد خلفتيه أوّل اللّيل و أتاها بيّنه زور من الأعراب فشهدوا بذلك فزعموا أنها أوّل شهاده زور شهد بها فى الإسلام]. و محمد بن جرير طبرى در «تاريخ» خود در ذكر واقعهٔ جمل گفته:

[شراء الجمل لعائشه-رضى اللّه عنها-و خبر كلاب الحوأب» : حدّثنى إسماعيل بن موسى الفزارىّ قال: نا: علىّ بن عابس الأزرق، قال: ثنا أبو الخطاب الهجرىّ عن صفوان بن قبيصه الأحمسى، قال: حدّثنى العرنى صاحب الجمل، قال: بينما أنا أسير على جمل إذ

عرض لی راکب فقال: یا صاحب الجمل، أ تبیع جملک؟ قلت: نعم! قال: بکم؟ قلت: بألف درهم، قال مجنون أنت؟ ! جمل یباع بألف درهم؟ ! قال: قلت: نعم جمل هذا، قال: و ممّ ذلک؟ قلت: ما طلبت علیه أحدا قطّ إلّا أدرکته و لا طلبنی و أنا علیه أحد قطّ إلّا فتّه، قال: لو تعلم لمن نریده لأحسنت بیعنا، قال: قلت: و لمن تریده؟ قال: لامّک! قلت: لقد ترکت أمّی فی بیتها قاعده ما تریـد براحا، قال، إنّما اریده لامّ المؤمنین عائشه، قلت: فهو لک، خذه بغیر ثمن! قال: لا و لکن ارجع معنا إلی الرّجل فلنعطک ناقه مهریّه و زادونی أربعمائه أو ستّمائه درهم، فقال لی: یا أخا عرینه! هل لک دلاله بالطریق؟ قال: قلت: نعم! أنا من أدرک (أدلّ. ظ) النّاس، قال: فمر معنا، فسرت معهم فلا أمرّ علی واد و لا ماء إلّا سألونی عنه حتّی طرقنا ماء الحوأب، قال: فصرخت عائشه بأعلی صوتها، ثمّ ضربت عضد بعیرها فأناخته، ثمّ قالت: أنا و اللّه صاحبه کلاب الحوأب طروقا! ردّونی! تقول ذلک ثلاثا، فأناخت و أناخوا حولها و هم علی ذلک و هی تأبی حتّی کانت السّاعه الّتی أناخوا فیها من الغد، قال: فجاءها ابن الزّبیر فقال: النّجأ! النّجأ! فقد أدرککم و اللّه علیّ بن أبی طالب، قال: فارتحلوا و شتمونی فانصرفت]. و نیز طبری در «تاریخ» خود گفته:

[حدّثنی أحمد بن زهیر، قال: ثنا أبی، قال حدّثنی وهب بن جریر بن حازم، قال: سمعت یونس بن یزید الأیلی، عن الزّهری، قال: بلغنی أنّه لما بلغ طلحه و الزّبیر منزل علیّ بذی قار انصرفوا إلی البصره فأخذوا علی المنکدر، فسمعت عائشه-رضی اللّه عنها! نباح الکلاب فقالت: أیّ ماء هذا؟ فقالوا: الحوأب! فقالت: إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ ! إنّی لهیه! قد سمعت رسول اللّه (صلعم) یقول-و عنده نساؤه-: لیت شعری أیّتکنّ تنبحها کلاب الحوأب؟ ! فأرادت الرّجوع فأتاها عبد اللّه بن الزّبیر فزعم أنّه قد کذب من قال إنّ هذا الحوأب؛ و لم یزل حتّی مضت]. و علی بن الحسین المسعودی در «مروج الذّهب» در ذکر واقعهٔ جمل گفته: [و سار القوم نحو البصره فی ستّمائه راکب فالتهوا فی اللّیل إلی ماء لبنی کلاب یعرف بالحوأب، علیه ناس من بنی کلاب، فعوت کلابهم علی الرّکب، فقالت عائشه:

ردّونی إلی حرم رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، لا حاجه لی فی المسیر، فقال ابن الزّبیر: باللّه ما هذا الحوأب و لقد غلط فیما أخبرک به! و کان طلحه فی ساقه النّاس فلحقها فأقسم أنّ ذلک لیس بالحوأب، و شهد معهما خمسون رجلا ممّن کان معهم، فکان ذلک أوّل شهاده زور اقیمت فی الإسلام]. و أبو سعید عبد الکریم بن محمّد بن المظفر بن المنصور السّمعانی المروزی الفقیه الشافعی در کتاب «الأنساب» گفته: [الحوأبی: بفتح الحاء المهمله و سکون الواو و الهمزه و فی آخرها الباء الموحّده: هذه النّسبه إلی حوأب-علی وزن فوعل- هذه النّسبه إلی ماء یقال له الحوأب فی طریق البصره إذا خرجت من مکّه إلیها، قال ابن الکلبی: هی الحوأب بنت کلب بن وبره، و إلیها ینسب ماء الحوأب،

ورد فی حدیث عصام بن قدامه و عن عکرمه عن ابن عباس رضی اللّه عنهما أنّ النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قال لنسائه: لیت شعری أیّتکنّ صاحبه الجمل الأدیب-و قیل الأحمر-تنبحها کلاب الحوأب!

و روی إسماعیل بن خالد کذلک عن قیس بن أبی حازم عن عائشه رضی اللّه عنها أنّها مرّت بماء فنبحها کلاب الحوأب، فسألت عن الماء. فقالوا: هذا ماء الحوب، و القصّه فی ذلک أنّ طلحه و الزّبیر بعد قتل عثمان و بیعه علی خرجا إلی مکّه و کانت عائشه رضی اللّه عنهم حاجّه تلک السّنه بسبب اجتماع أهل الفساد و العبث من البلاد بالمدینه لقتل عثمان رضی اللّه عنه، فخرجت عائشه رضی اللّه عنها هاربه من الفتنه، فلمّا لحقها طلحه و الزّبیر حملاها الی البصره فی طلب دم عثمان من علیّ رضی اللّه عنهم، و کان ابن الزّبیر عبد اللّه بن اختها أسماء ذات النّطاقین: فلمّا وصلت عائشه رضی اللّه عنها معهم إلی هذا الماء نبحت الکلاب علیها، فسألت عن الماء و اسمه، فقیل لها «الحوأب» فتذکّرت قول النّبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «أیّتکنّ تنبح علیها کلاب الحوأب؟ !» فتوقّفت علی الرّجوع، فدخل علیها ابن اختها ابن الزّبیر و قال: لیس هذا ماء الحوأب، حتّی قیل إنّه حلف علی ذلک و کفّر عن یمینه! و اللّه أعلم، و یمّمت عائشه رضی اللّه عنها إلی البصره و کانت وقعه الجمل المعروفه]. و یاقوت حموی در «معجم البلدان» در ذکر حوأب گفته: [و قال أبو

منصور: «الحوأب» موضع بئر نبحت كلابه على عائشه أمّ المؤمنين عند مقبلها إلى البصره، ثمّ أنشد: ما هى إلّا شربه بالحوءب فصعدى من بعدها أو صوّبى

و فى الحديث أنّ عائشه لمّا أرادت المضىّ إلى البصره فى وقعه الجمل مرّت بهذا الموضع فسمعت نباح الكلاب، فقالت: ما هذا الموضع؟ فقيل لها: هذا موضع يقال له الحوأب فقالت: إنّا للّه! ما أرانى إلّا صاحبه القصّه! فقيل لها: و أىّ قصّه قالت: سمعت رسول اللّه صلعم يقول و عنده نساءه: ليت شعرى أيّتكنّ تنبحها كلاب الحوأب سائره إلى المشرق فى كتيبه، و همّت بالرّجوع فغالطوها و حلفوا لها أنّه ليس بالحؤب]. و عز الدين على بن محمد بن محمد الجزرى المعروف بابن الأثير در «تاريخ كامل» در ذكر واقعهٔ جمل گفته:

قال العرنىّ: بينما أنا أسير على جمل إذ عرض لى راكب فقال: أ تبيع جملك؟ فقلت: نعم! قال: بكم؟ قلت: بألف درهم، قال أ مجنون أنت؟ ! قلت: و لم؟ و اللّه ما طلبت عليه أحدا إلّا أدركته و لا طلبنى و أنا عليه أحد إلّا فته، قال: لو تعلم لمن نريده، إنّما نريده لام المؤمنين عائشه. فقلت: خذه بغير ثمن، قال: بل ترجع معنا إلى الرّحل فنعطيك ناقه و دراهم، قال: فرجعت معه فأعطونى ناقه مهريه و أربعمائه درهم أو ستّمائه و قالوا لى: يا أخا عرينه! هل لك دلاله بالطّريق؟ قلت: أنا من أدلّ النّاس، قالوا: فسر معنا، فسرت معهم فلا أمرّ على واد إلّا سألونى عنه حتّى طرقنا الحوأب و هو ماء فنبحتنا كلابه، فقالوا أىّ ماء هذا؟ فقلت: هذا ماء الحوب، فصرخت عائشه بأعلى صوتها و قالت: إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ ، إنّى لهيه! سمعت رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم يقول و عنده نساؤه: ليت شعرى أيّتكنّ تنبحها كلاب الحوأب، ثم ضربت عضد بعيرها فأناخته و قالت: ردّونى! أنا و اللّه صاحبه ماء الحوأب، فأناخوا حولها يوما و ليله، فقال لها عبد اللّه بن الزّبير: أنّه كذب و لم يزل بها و هى تمتنع، فقال لها: النّجاء! النّجاء! قد أدرككم علىّ بن أبى طالب! فارتحلوا نحو البصره].

و أبو المظفر يوسف بن قزغلى المعروف بسبط ابن الجوزى در «تذكرة خواصّ الامّه» گفته: [ذكر ابن جرير فى تاريخه أنّ عائشه اشترت الجمل من رجل من عرينه بستّمائه درهم و ناقه، قال ابن جرير فى تاريخه: إنّ عائشه اشترت الجمل من رجل من عرينه بستّمائه درهم ناقه. قال ابن جرير فى تاريخه إنّ عائشه لمّا اشترته فمرّت على ماء يقال له الحوأب، فنبحتها كلابه فقالت: ما هذا المكان؟ فقال لها سائق الجمل العرنىّ: هذا الحوأب، فاسترجعت و صرخت بأعلى صوتها ثمّ ضربت عضد بعيرها فأناخته ثمّ قالت: أنا و اللّه صاحبه الحوأب، ردّونى إلى حرم اللّه و رسوله! قالتها ثلاثا.

قال ابن سعد فيما حكاه عن هشام بن محمد الكلبى: استرجعت و ذكرت قول رسول اللّه: كيف بك إذا نبحتك كلاب الحوأب! فقال طلحه و الزّبير: ما هذا الحوأب و قد غلط العرنىّ ثمّ أحضر خمسين رجلا فشهدوا معهما على ذلك و حلفوا. قال الشّعبىّ: فهى أوّل شهاده زور اقيمت فى الاسلام. و

قال ابن جرير فى تاريخه: لمّا سمعت عائشه كلاب الحوأب قالت: إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ إنّى لهيه، قد سمعت رسول اللّه (صلى الله عليه و آله) يقول لنسائه: أيّتكنّ تنبحها كلاب الحوأب، و أرادت الرّجوع، فمنعها الزّبير]. و عبد الحميد بن هبه اللّه المدائنى المعروف بابن أبى الحديد در «شرح نهج البلاغه» گفته: [

و روى الكلبىّ عن أبى صالح عن ابن عبّاس، و روى جرير بن يزيد عن عامر الشعبى، و روى محمّد بن اسحاق عن حبيب بن عمير، قالوا جميعا: لمّا خرجت عائشه و طلحه و الزّبير من مكّه إلى البصره طرقت ماء الحوأب، و هو ماء لبنى عامر بن صعصعه، فنبحتهم كلاب فنفرت صعاب إبلهم، فقال قائل منهم: لعن اللّه الحوأب فما أكثر كلابها! فلمّا سمعت عائشه ذكر الحوأب قالت: أ هذا ماء الحوأب؟ قالوا نعم! فقالت: ردّونى! ردّونى! فسألوها ما شانها ما بدا لها؟ فقالت: إنّى سمعت رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم يقول: كأنى بكلاب ماء يدعى الحوأب قد نبحت بعض نسائى، ثمّ قال: إيّاك يا حميراء أن تكونيها! فقال لها الزّبير: مهلا، يرحمك اللّه، فإنا قد جزنا ماء الحوأب بفراسخ كثيره! فقالت: أ عندك من يشهد بأنّ هذه الكلاب النّابحه ليست على ماء الحوأب؟ فلفّق لها الزّبير و طلحه خمسين أعرابيا جعلا لهم جعلا، فحلفوا لها و

شهدوا أنّ هذا الماء ليس ماء الحوأب، فكانت هذه أوّل شهاده زور فی الإسلام، فسارت عائشه لوجهها!]. و أبو الفداء إسماعيل بن علی الايّوبی در كتاب «المختصر فی تاريخ البشر» در حوادث سنهٔ ستّ و ثلاثين گفته: [ذكر مسير عائشه و طلحه و الزّبير إلی البصره: و لمّا بلغ عائشه قتل عثمان أعظمت ذلك و دعت إلی الطّلب بدمه و ساعدها علی ذلك طلحه و الزّبير و عبد اللّه بن عامر و جماعه من بنی أميّه و جمعوا جمعا عظيما و اتّفق رأيها علی المضیّ إلی البصره للاستيلاء عليها و قالوا: معاويه بالشّام قد كفانا أمرها، و كان عبد اللّه بن عمر قد قدم من المدينه فدعوه إلی المسير معهم فامتنع و ساروا و أعطی يعلی بن منيه عائشه الجمل المسمّی بعسكر، اشتراه بمائه دينار، و قيل بثمانين دينارا،

فركبته و ضربوا فی طريقهم مكانا يقال له «الحوأب» فنبحتهم كلابه؛ فقالت عائشه: أیّ ماء هو هذا؟ فقيل: هذا ماء الحوأب، فصرخت عائشه بأعلی صوتها و قالت: إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ ، سمعت رسول اللّه صلّی اللّه عليه و آله و سلّم يقول، و عنده نساءه: ليت شعری أيّتكنّ ينبحها كلاب الحوأب؟ ! ثمّ ضربت عضد بعيرها فأناخته و قالت: ردّونی، أنا و اللّه صاحبه ماء الحوأب! فأناخوا يوما و ليله، و قال لها عبد اللّه بن الزّبير: إنّه كذب، يعنی ليس هذا ماء الحوأب، و لم يزل بها و هی تمنع فقال لها: النّجا! النّجا! فقد أدرككم علیّ بن أبی طالب، فارتحلوا نحو البصره! فاستولوا عليها بعد قتال مع عثمان بن حنيف فقتل من أصحاب عثمان بن حنيف أربعون رجلا- و أمسك عثمان بن حنيف فنتفت لحيته و حواجبه و سجن ثمّ أطلقته]. و زين الدين عمر بن مظفر بن عمر بن محمّد بن أبی الفوارس الوردی المعرّی الشافعی در «تتمّه المختصر فی أخبار البشر» گفته: [و طلب بدم عثمان عائشه و طلحه و الزبير و عبد اللّه بن عامر و جماعه من بنی أميّه و ساروا فی جمع عظيم للاستيلاء علی البصره و اكتفوا بمعاويه فی أمر الشّام، و أبی عبد اللّه بن عمر عن المسير معهم و أعطی يعلی بن منيه عائشه الجمل المسمّی بعسكر اشتراه بمائه دينار. و قيل بثمانين؛

فركبته و مرّوا بمكان اسمه «الحوأب» فنبحتهم كلابه فقالت عائشه: أیّ ماء هذا؟ قيل: هذا ماء الحوأب، فصرخت و قالت: إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ ؛ سمعت رسول اللّه صلّی اللّه عليه و آله و سلّم يقول و عنده نساؤه: ليت شعری أيّتكنّ ينبحها كلاب الحوأب؟ ! ثم ضربت عضد بعيرها فأناخته و قالت: ردّونی! فأناخوا يوما و ليله و قال لها عبد اللّه بن الزّبير إنّه كذب، يعنی ليس هذا ماء الحوأب و لم يزل بها و هی تمتنع فقال: النّجا! النّجا! فقد أدرككم علیّ بن أبی طالب؛ فارتحلوا نحو البصره و استولوا عليها بعد قتال مع عثمان بن حنيف و قتل من أصحاب عثمان بن حنيف أربعون رجلا و أمسك فنتفت لحيته و حاجباه و سجن ثمّ اطلق]. و ابن خلدون مغربی در «تاريخ» خود در ذكر واقعهٔ جمل گفته، [و أركب يعلی بن منيه عائشه جملا اسمه «عسكر» اشتراه بمائه دينار، و قيل بثمانين، و قيل بل كان لرجل من عرينه، عرض لهم بالطّريق علی جمل فاستبدلوا به جمل عائشه علی أن جمله بألف فزادوه أربعمائه درهم و سألوه عن دلاله الطريق فدلّهم

فرکبته و مرّوا بمکان اسمه «الحوأب» فنبحتهم کلابه فقالت عائشه: أیّ ماء هذا؟ قیل: هذا ماء الحوأب، فصرخت و قالت: إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ ؛ سمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یقول و عنده نساؤه: لیت شعری أیّتکنّ ینبحها کلاب الحوأب؟ ! ثم ضربت عضد بعیرها فأناخته و قالت: ردّونی! فأناخوا یوما و لیله و قال لها عبد اللّه بن الزّبیر إنّه کذب، یعنی لیس هذا ماء الحوأب و لم یزل بها و هی تمتنع فقال: النّجا! النّجا! فقد أدرککم علیّ بن أبی طالب؛ فارتحلوا نحو البصره و استولوا علیها بعد قتال مع عثمان بن حنیف و قتل من أصحاب عثمان بن حنیف أربعون رجلا و أمسک فنتفت لحیته و حاجباه و سجن ثمّ اطلق].

و ابن خلدون مغربی در «تاریخ» خود در ذکر واقعهٔ جمل گفته، [و أرکب یعلی بن منیه عائشه جملا اسمه «عسکر» اشتراه بمائه دینار، و قیل بثمانین، و قیل بل کان لرجل من عرینه، عرض لهم بالطّریق علی جمل فاستبدلوا به جمل عائشه علی أن جمله بألف فزادوه أربعمائه درهم و سألوه عن دلاله الطریق فدلّهم

و مرّ بهم علی ماء الحوأب فنبحتهم کلابه و سألوه عن الماء فعرّفهم باسمه. فقالت عائشه: ردّونی! سمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یقول و عنده نساءه: لیت شعری: أیّتکنّ تنبحها کلاب الحوأب ثمّ ضربت عضد بعیرها فأناخته و أقامت بهم یوما و لیله، إلی أن قیل: النّجا! النّجا قد أدرککم علی، فارتحلوا نحو البصره]. و محب الدین أبو الولید محمّد بن محمّد بن الشحنه الحلبی الحنفی در کتاب «روض المناضر فی علم الاوائل و الأواخر» در وقایع سنهٔ ستّ و ثلاثین گفته: [و لمّا وصل عبد اللّه إلی الیمن خرج الّذی کان بها من قبل عثمان، و هو یعلی بن منیه بها من الأموال إلی مکّه و صار مع عائشه و طلحه و الزّبیر؛ و جمعوا جمعا عظیما و قصدوا البصره؛ و لم یوافقهم عبد اللّه بن عمر؛ و أعطی یعلی بن منیه لعائشه رضی اللّه عنهما جملا کان اشتراه بمائه دینار اسمه عسکر، و قیل بثمانین؛ و

رکبته و مرّوا بمکان اسمه الحوأب؛ فنبحتهم کلابه، فقالت عائشه: أیّ ماء هذا؟ فقیل لها: هذا ماء الحوأب فصرخت و قالت: إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ ، سمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یقول و عنده نساؤه: لیت شعری أیّتکنّ تنبحها کلاب الحوأب! ثمّ ضربت عضد بعیرها فأناخته

و قالت: ردّونی! فأقاموا یوما و لیله فقال لها عبد اللّه بن الزّبیر: إنّه کذب. لیس هذا ماء الحوأب و لم یزل بها و هی تمتنع، فقال: النّجا! النّجا! فقد أدرککم علی! فارتحلوا فوصلوا البصره و استنزلوا (و استولوا. ظ) علیها بعد قتال عظیم مع عثمان بن حنیف؛ و قتل من أصحاب عثمان بن حنیف أربعون رجلا؛ و أمرت عائشه بنتف لحیته و حواجبه و سحبنته ثمّ أطلقته]. و محمد بن خاوند شاه بن محمود هروی در «روضه الصّفا» در ذکر واقعهٔ جمل آورده: [بعد از طیّ مراحل و قطع منازل بآب حوأب رسیدند، کلاب آن موضع به هیأت اجتماعی بر روی شتر عائشه که یعلی بن أمیّه آن را بدویست دینار خریده بود و برسم تحفه باو داده بانک کردند؛ عائشه پرسید که نام این آب چیست؟ دلیل لشگر گفت که آب حوأب می گویند؛ عائشه ببانک بلند گفت: إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ ؛ مرا بازگردانید که من از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیدم که بأزواج خود خطاب فرمود در زمانی که با هم نشسته بودیم که: کدام یک از شماست خداوند شتر تیز رفتار که سگان حوأب بر روی وی بانک زنند و حال آنکه او در میان فئه باغیه باشد؟ ! طلحه و زبیر و عبد اللّه گفتند که این آب حوأب نیست و دلیل دروغ می گوید و پنجاه کس را فرمودند تا گواهی برین نهج دادند]. و نیز در «روضه الصّفا» در ذکر همین واقعه آورده: [عاقبت أرباب مکر و حیله بسمع عائشه رسانیدند که عبد اللّه زبیر بی زاد و راحله بجانب بصره رفت، اگر بتدارک مهمّ وی نپردازی غالبا در راه هلاک خواهد شد، و چون عائشه با او محبّتی مفرط داشت ناچار با مخالفان امام زمان موافقت نموده عزیمت بصره نمود، چون بحوأب رسید نباح سگان که در آن حوالی بودند شنید، استرجاع کرده گفت: أی طلحه! ترا بخدا سوگند می دهم که مرا بحرم باز گردان! طلحه از موجب آن استفسار نمود عائشه از فرمودهٔ حضرت مقدّس نبوی چنانچه سمت گذارش یافت خبر داد؛ عبد اللّه زبیر جمعی از أعراب را بعطایای مخصوص محظوظ نمود تا نزد عائشه گواهی دادند که این موضع دیگرست نه حوأب! نقلست که أوّل شهادت زور که در اسلام واقع شد این

گواهی بود، عـائشه را خـاطر بر سـخن دوم ایشان قرار نمی گرفت تا عبـد اللّه زبیر که ساقـهٔ لشـگر متعلق باو بود از عقب تاخته خود را در میان سپاه افگند و آوازه در انداخت که اینک علی بن أبی طالب رسید! عائشه از بیم آفت و تطرّق مخافت مراجعت نتوانست نمود، چون عـائشه دلیـل را طلب نمود تـا از حقیقت حـال بـار دیگر اسـتطلاع کنـد طلحه معروض داشت که دلیـل از انفعال آنکه راه غلط کرده است باز گشـته! نقل است که چون دلیل سپاه بإشارت طلحه و زبیر معاودت نموده عازم مدینه شـد در راه او را بـأمیر المؤمنین علی ملاقات واقع شـده از وی پرسـید که از کجا می آئی و از سپاه عائشه چه خبر داری؟ گفت که ایشان بجانب بصره رفتند و دلیل حضرت أمیر را از نباح کلاب حوأب و عزیمت مراجعت عائشه و شهادت زور أعراب بیدیانت إعلام نمود]. و غیاث الـدین بن همام الـدّین الحسینی المـدعوّ بخوانـد أمیر در «حبیب السّـیر» در ذکر واقعـهٔ جمل گفته: [و در «مقصد أقصی» و بعضی دیگر از کتب علما بأقلام بلاغت انتما مرقوم گشته که در آن أیّام که عائشه رضی اللّه عنها خاطر بسفر بصـره قرار داد روزی بخانهٔ أمّ سـلمه رفته گفت که أهل فساد فتنهٔ عظیم انگیخته خون عثمان را بغیر حق ریختند و اکنون طلحه و زبیر جهت طلب خون آن خلیفهٔ مظلوم متوجّه عراق عرب شده اند و جهت إصـلاح أحوال امّت و استحکام قواعد مبانی ملّت من نیز با ایشان مرافقت می نمایم، امیـد آنکه تو نیز درین سـفر با ما موافقت فرمایی و أبواب مخالفت نگشائی. أمّ سـلمه رضـی اللّه عنها از شـنیدن این سـخنان مضطرب گشته گفت: أی عائشه! ما که علو شأن و سموّ مکان علی بن أبی طالب را بتحقیق می دانیم و قربت قرابت و خصوصـیتش را نسـبت بحضـرت رسـالت علیه السّـلام و التحیه معلوم داریم بکـدام تأویـل بـا او در مقـام خلاف آئیم و حال آنکه تو دیروز عثمان را بکفر نسـبت کرده مردم را بر قتل او تحریض می نمودی و امروز می گوئی که من طلب خون او می نمایم! ترا بخدای تعالی سوگند می دهم که از رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم نشـنیدی که فرمود: اندکی از ایام و لیالی نخواهد گذشت که سگان آبی که در

عراق آن را «حوأب» گویند بر یکی از زنان من بانک کنند و آن زوجهٔ من در میان فئهٔ باعیه باشد و از استماع این مقال من بمرتبهٔ متغیّر شدم که انائی که در دست داشتم بر زمین افتاد و رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم التفات فرمود و گفت: چه می شود ترا أی أمّ سلمه؟ گفتم یا رسول اللّه! با وجود شنیدن این حدیث چگونه تغیّر بحال من راه نیابد؟ ! آن حضرت متبسّم گشته و نظر همایون بجانب تو افگنده گفت: گمان می برم که آن زن تو باشی یا حمیرا! و بروایتی: یا حمراء الشّفتین! عائشه رضی اللّه عنها گفت: بلی چنین بود که بر زبان آوردی و من فسخ این عزیمت کردم که هیچ نعمتی بهتر از کنج سلامت نیست. و چون عبد اللّه بن زبیر که خواهرزادهٔ عائشه بود و أمّ المؤمنین او را بغایت دوست می داشت ازین قیل و قال خبر یافت نزد عائشه رضی اللّه عنها رفته گفت اگر تو درین سفر با ما همراه نیایی من خود را هلاک می سازم یا سر و پا برهنه رو در صحرا و بیابان می نهم! و چندان مکر و حیله بتقدیم رسانید که دیگر عائشهٔ صدّیقه عزم جزم کرده بمرافقت مخالفان مرتضی متوجّه بصره شد و بعد از طیّ منازل بموضع حوأب رسید و نباح کلاب آن نواحی بشنید از دلیل پرسید که این آب را چه نامست؟ جواب داد: حوأب! أمّ المؤمنین زبان بکلمهٔ استرجاع گشاده طلحه را گفت: ترا بخدا سوگند می دهم که مرا بحرم برگردانی و طلحه از سبب مراجعت سؤال کرد و عائشه رضی اللّه عنها حدیث مذکور را تقریر فرمود، طلحه گفت که دلیل غلط بعرض رسانیده این آب حوأب نیست. و عبد اللّه بن زبیر جمعی از أعراب را مبلغی گرانمند رشوت داد تا نزد أمّ المؤمنین عائشه رضی اللّه عنها أداء شهادت نمودند که این موضع دیگر است و حوأب نیست! و أوّل گواهی دروغ که در اسلام واقع شد این شهادت بود]. و جمال الدّین عطاء اللّه بن فضل اللّه الشّیرازی در «روضه الأحباب» در ذکر واقعهٔ جمل گفته: [پس عائشه در هودج نشسته و هودج را بر شتر عسکر نام که یعلی بن منیه (امیّه. خ.) پیشکش کرده بود بسته بودند پیش پیش لشگر می رفت تا رسیدند قریب بطلوع صباح بر سر چشمهٔ آبی که آن را حوأب می گفتند،

چون شتر عائشه در گزر آمد سگان آن موضع جمع گشته مانند حباب بر سر آن آب بجوش و خروش آمدند و نباح و صیاح در آن صباح آغاز کردند، عائشه شنید که شخصی از دیگری می پرسید یا آنکه خود پرسید این چه آبست؟ مسئول گفت: این آب حوأبست، عائشه گفت: باز گردانید مرا! از وی پرسیدند که این برگشتن را سبب چیست و مانع تو از رفتن باین راه کیست؟ جواب سائل چنین گفت که: من شنیده ام از رسول صلعم که می فرمود: گوییا می بینم زنی از زنان خود را که سگان حوأب برو بانک کنند، أی حمیرا! ترسان باش از خدای از آنکه آن زن تو باشی! مانع از رفتن باین راه این حدیث مسموع و تهدید و وعیدی که از مضمون آن معلوم می شود باعث بر داعیهٔ رجوعست. پس در آن منزل فرود آمدند و چون آفتاب بر آمد عبد اللّه بن زبیر پنجاه مرد از سکّان آن موضع آورد تا نزد عائشه گواهی دادند که این آب حوأب نیست و لشگر از آب حوأب در أوّل شب بگذشت! و گویند این گواهی أوّل شهادت زوری بود که در اسلام بوقوع پیوست، و آتش اضطراب عائشه در مراجعت از آن طریق بگواهی آن فریق فرو نه نشست و همچنان در صدد رجوع بود و جزع و اضطراب می نمود تا عبد اللّه بن زبیر از اخریات لشکر آواز در انداخت که علیّ بن أبی طالب با لشگری کثیر از عقب رسید، خوف بر عائشه استیلا یافت و روی از طریق مراجعت بر تافت و دلیل را طلبید که از و استفساری نماید، طلحه گفت دلیل از شرمندگی خطای راه و غلطی که در تسمیهٔ این آب کرده بود فرار نمود!]. و مرزا محمد بدخشی در کتاب «مفتاح النّجا» در ذکر واقعهٔ جمل گفته: [

و أخرج البزّار و أبو نعیم عن ابن عبّاس (رض) أنّ النّبیّ -ص- قال لأزواجه: أیّتکنّ صاحبه الجمل الأحمر؟ ! تخرج حتّی تنبحها کلاب الحوأب، یقتل حولها قتلی کثیره ثمّ تنجو بعد ما کادت.

و أخرج أحمد و الحاکم عن عائشه -رض- قالت: قال النّبیّ: کیف بإحداکنّ إذا نبحتها کلاب الحوأب؟ ! أقول: وصول عائشه فی مسیرها إلی البصره بموضع الحوأب و استماع نباح الکلاب و عزمها

بالرّجوع و مجیء عبد اللّه بن الزّبیر بشهود الزّور علی أنّه لیس بحوأب فاطلبها فی کتب التاریخ].

وجه ۵۸ افتراء پردازی زوجهٔ رفاعهٔ صحابی در حضور پیغمبر اکرم

وجه پنجاه و هشتم آنکه: زوجهٔ رفاعهٔ صحابی که قطعا از صحابیّات است بر شوهر دیگر خود عبد الرّحمن بن الزّبیر بحضور جناب سرور کائنات علیه و آله آلاف الصّلوه و التّسلیمات ارتکاب کذب صریح نموده، و هر گاه حال بر چنین منوال باشد چگونه قول مزنی را در تعدیل و توثیق جمله صحابه کسی از عقلا قابل اعتنا خواهد دانست؟ ! . حالا قصهٔ افترا پردازی این صحابیّهٔ جلیله که خالی از لطائف عدید نیست بگوش هوش باید شنید: بخاری در «صحیح» خود در کتاب اللّباس در باب ثیاب خضر گفته:

[حدّثنا محمّد بن بشّار، حدّثنا عبد الوهّاب، أخبرنا أیّوب عن عکرمه أنّ رفاعه طلّق امرأته فتزوّجها عبد الرّحمن بن الزّبیر القرظی، قالت (۱) عائشه و علیها خمار أخضر فشکت إلیها و أرتها خضره بجلدها، فلمّا جاء رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و النّساء ینصر بعضهنّ بعضا، قالت عائشه: ما رأیت مثل ما یلقی المؤمنات لجلدها أشدّ خضره من ثوبها قال: و سمع أنّها قد أتت رسول اللّه-صلّی اللّه علیه و سلّم-فجاء و معه ابنان له من عیرها، قالت: و اللّه ما لی إلیه من ذنب إلّا أنّ ما معه لیس بأغنی عنّی من هذه، و أخذت هدبه من ثوبها فقال: کذبت و اللّه یا رسول اللّه! إنّی لأنفضها نفض الأدیم و لکنّها ناشز ترید رفاعه! فقال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: فإن کان ذلک لم تحلی له أو لم تصلحی له حتّی یذوق من عسیلتک، قال: و أبصر معه ابنین، فقال: بنوک هؤلاء؟ قال: نعم! قال: هذا الذی تزعمین ما تزعمین، فو اللّه لهم أشبه به من الغراب

۱- هکذا فی جمیع نسخ البخاری ، و الصحیح (فأنت) بدل (قالت) کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم فی العربیه و نظر ثاقب فی السیاق ، و لقد أبدع بعض شراح البخاری فی هذا المقام فأتی فی تأویل هذا الکلام بما لا یرتضیه أحد من أولی الأحلام ، و اللّه العاصم . (۱۲ . ن) .

بالغراب!]. و بغوی در «معالم التنزیل» در تفسیر آیهٔ «فَإِنْ طَلَّقَها فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتّی تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ» در ذکر قصّهٔ امرأهٔ رفاعه گفته: [

و روی أنّها لبثت ما شاء اللّه ثمّ رجعت إلی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، فقالت: إنّ زوجی قد مسّنی، فقال لها النّبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: کذبت بقولک الأوّل فلن اصدّقک فی الآخر، فلبثت حتّی قبض النبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فأتت أبا بکر رضی اللّه عنه فقالت: یا خلیفه رسول اللّه! صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: أرجع إلی زوجی الأوّل؟ فإنّ زوجی الآخر قد مسّنی و طلّقنی، فقال لها أبو بکر: قد شهدت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حین أتیته و قال لک: ما قال فلا ترجعی إلیه، فلمّا قبض أبو بکر رضی اللّه عنه أتت عمر رضی اللّه عنه و قالت له مثل ذلک، فقال لها عمر رضی اللّه عنه: لا ترجعی إلیه لئن رجعت إلیه لأرجمنّک!]. و جار اللّه زمخشری در «کشّاف» در تفسیر آیهٔ فَإِنْ طَلَّقَها فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتّی تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ بعد ذکر حدیث عائشه در باب امرأهٔ رفاعه گفته: [

و روی أنّها لبثت ما شاء اللّه ثمّ رجعت فقالت إنّه کان قد مسّنی فقال: کذبت فی قولک الأوّل فلن اصدّقک فی الآخر، فلبثت حتّی قبض رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم فأتت أبا بکر رضی اللّه عنه فقالت: أ ارجع إلی زوجی الأوّل؟ فقال: قد عهدت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم حین قال لک ما قال، فلا ترجعی إلیه. فلمّا قبض أبو بکر رضی اللّه عنه قالت مثله لعمر رضی اللّه عنه، فقال: إن أتیتنی بعد مرّتک هذه لأرجمنّک! فمعها]. و فخر الدین رازی در تفسیر «مفاتیح الغیب» در تفسیر آیهٔ فَإِنْ طَلَّقَها فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتّی تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ گفته: [و أمّا الخبر المشهور فی السّنّه فما

روی أنّ تمیمه بنت عبد الرّحمن القرظی کانت تحت رفاعه بن وهب بن عتیک القرظی ابن عمها فطلّقها ثلاثا فتزوّجت بعبد الرّحمن بن الزّبیر القرظی، فأتت النبیّ صلّی اللّه علیه و سلم و قالت: کنت تحت رفاعه فطلّقنی فبت طلاقی فتزوّجت بعده عبد الرّحمن بن الزّبیر و إنّ ما معه مثل هدبه الثّوب و إنّه طلّقنی قبل أن یمسّنی، أ فأرجع إلی ابن عمّی؟

فتبسّم رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم فقال: أ تريدين أن ترجعى إلى رفاعه! ؟ حتّى لا تذوقى عسيلته و يذوق عسيلتك! و المراد بالعسيله الجماع، شبّه اللّذّه فيه بالعسل،

فلبثت ما شاء اللّه ثمّ عادت إلى رسول اللّه صلى اللّه عليه و سلم و قالت: إنّ زوجى مسّنى، فكذّبها رسول اللّه صلى اللّه عليه و سلم و قال: كذبت فى الأوّل فلن اصدّقك فى الآخر! فلبثت حتّى قبض رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فأتت أبا بكر فاستأذنت فقال: لا ترجعى إليه فلبثت حتّى مضى لسبيله فأتت عمر فاستأذنت فقال: لئن رجعت إليه لأرجمنّك]. و خازن بغدادى در تفسير «لباب التّأويل» در تفسير آيهٔ مذكوره گفته: [

و روى أنّها لبثت ما شاء اللّه ثمّ رجعت إلى رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بقولك فقالت: إنّ زوجى قد مسّنى، فقال لها النّبىّ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم: كذبت بقولك الأوّل فلن اصدّقك فى الآخر، فلبثت حتّى قبض رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فأتت أبا بكر فقالت: يا خليفه رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم! أرجع إلى زوجى الأوّل؟ فإنّ زوجى الآخر قد مسّنى و طلّقنى، فقال لها أبو بكر: قد شهدت رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلم حين أتيته و قال لك ما قال فلا ترجعى إليه، فلما قبض أبو بكر أتت عمر و قالت له مثل ما قالت لأبى بكر، فقال لها: لئن رجعت إليه لأرجمنّك]. و ابن حجر عسقلانى در كتاب «الكاف الشّاف فى تخريج أحاديث الكشّاف» گفته:

[قوله: و روى أنّها (۱) لبثت بعد ذلك ما شاء اللّه ثمّ رجعت فقالت إنّه كان قد مسّنى فقال لها: كذبت فى قولك الأوّل فلن اصدّقك فى الآخر، فلبثت حتّى قبض النبىّ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فأتت أبا بكر فقال: أرجع إلى زوجى الأوّل، الحديث. قال عبد الرّزّاق: أخبرنا ابن جريج عن ابن شهاب عن عروه عن عائشه، فذكر الحديث و فيه: فقعدت ما شاء اللّه ثم جاءته فأخبرته أن قد مسّها فمنعها أن ترجع إلى زوجها الأوّل و قال: اللّهمّ إن كان هذا ايجابها أن تحلّها لرفاعه فلا تتمّ لها نكاحه مرّه اخرى، ثمّ أتت أبا بكر و عمر فى خلافتهما فمنعاها]. و سيوطى در تفسير «درّ منثور» گفته [و

أخرج ابن المنذر عن مقاتل بن

۱- أى امرأه رفاعه (۱۲) .

حیّان، قال: نزلت هذه الآیه فی عائشه بنت عبد الرّحمن بن عتیک النّصری، کانت عند رفاعه بن وهب بن عتیک و هو ابن عمّها فطلّقها طلاقا بائنا فتزوّجت بعده عبد الرّحمن ابن الزّبیر القرظیّ فطلّقها فأتت النّبیّ صلّی اللّه علیه و سلّم فقالت إنّه طلّقنی قبل أن یمسّنی، أ فأرجع إلی الأوّل؟ قال: لا حتّی یمسّ، فلبثت ما شاء اللّه ثمّ أتت النّبیّ صلّی اللّه علیه و سلّم فقالت له: إنّه قد مسّنی، فقال؛ کذبت بقولک الأوّل فلم اصدّقک بالآخر فلبثت حتّی قبض النّبیّ صلی اللّه علیه و سلم فأتت أبا بکر فقالت: أرجع إلی الأوّل؟ فإنّ الآخر قد مسّنی، فقال أبو بکر شهدت النّبیّ صلی اللّه علیه و سلّم قال لک ما قال، لا ترجعی إلیه. فلمّا مات أبو بکر أتت عمر فقال لها: لئن أتیتنی بعد هذه المرّه لأرجمنّک! فمنعها، و کان نزل فیها «فإن طلّقها فلا تحلّ له من بعد حتّی تنکح زوجا غیره» فیجا معها «فإن طلّقها» بعد ما جامعها «فلا جناح علیهما أن یتراجعا]. و خطیب شربینی در تفسیر «سراج منیر» در تفسیر آیهٔ مذکوره در ذکر قصّهٔ امرأهٔ رفاعه گفته: [

و روی أنّها لبثت ما شاء اللّه ثمّ رجعت إلی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم و قالت: إنّ زوجی قد مسّنی، فقال لها النبیّ صلّی اللّه علیه و سلّم: کذبت فی قولک الأوّل فلن اصدّق (اصدّقک. ظ) فی الآخر، فلبثت حتّی قبض رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم فأتت أبا بکر فقالت: یا خلیفه رسول اللّه! صلّی اللّه علیه و سلم أرجع إلی زوجی الأوّل؟ فإنّ زوجی الآخر مسّنی و طلّقنی، فقال لها أبو بکر: قد شهدت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم حین أتیته و قال لک ما قال، فلا ترجعی إلیه، فلمّا قبض أبو بکر أتت عمر و قالت له مثل ذلک، فقال لها عمر: لئن رجعت إلیه لأرجمنّک!]

وجه ۵۹ افترا پردازی غمیصاء صحابیه در حضور آنسرور

وجه پنجاه و نهم آنکه: غمیصاء-یا رمیصاء-صحابیّه نیز برای تذلیل شوهر ثانی خود مسلک اتّهام پر اجترام پیموده بحضور جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جسارت بر کذب و افترا نموده، چنانچه نسائی در «سنن» خود در باب إحلال المطلّقه ثلاثا گفته: [

أخبرنا علیّ بن حجر، قال: أخبرنا هشیم، قال: أخبرنا یحیی عن أبی إسحاق عن سلیمان بن یسار عن عبد اللّه (عبید اللّه. ظ) بن عبّاس أنّ الغمیصا-أو الرّمیصا-

أتت النّبیّ صلّی اللّه علیه و سلّم تشتکی زوجها أنّه لا یصل إلیها، فلم تلبث أن جاء زوجها فقال: یا رسول اللّه! هی کاذبه و هو یصل إلیها و لکنّها ترید أن ترجع إلی زوجها الأوّل، فقال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم: لیس ذلک لها حتّی تذوق عسیلته]. و ابن جریر طبری در «تفسیر» خود گفته:

[حدّثنی یعقوب بن إبراهیم و یعقوب بن ماهان، قال: ثنا هشیم، قال: أنا: یحیی بن أبی إسحاق، عن سلیمان بن یسار عن عبید اللّه عن ابن عباس (عبید اللّه بن عبّاس. ظ) أنّ الغمیصاء-أو الرّمیصاء-جاءت الی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تشکو زوجها و تزعم أنّه لا یصل إلیها، قال: فما کان إلاّ یسیرا حتّی جاء زوجها فزعم أنّها کاذبه و لکنّها ترید أن نرجع إلی زوجها الأوّل، فقال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: لیس لک حتّی یذوق عسیلتک رجل عیره]. و ابن حجر عسقلانی در «فتح الباری» در کتاب الطّلاق در باب «إذا طلّقها ثلاثا ثمّ تزوّجت بعد العدّه زوجا غیره فلم یمسّها» در شرح حدیث امرأه رفاعه گفته: [و قد وقع لامرأه اخری قریب من قصّتها،

فأخرج النّسائیّ من طریق سلیمان بن یسار عن عبید اللّه بن العباس-أی ابن عبد المطلب- أنّ الغمیصاء أو الرّمیصاء أنت النّبیّ صلّی اللّه علیه و سلّم تشکوا من زوجها أنّه لا یصل إلیها، فلم یلبث أن جاء فقال إنّها کاذبه و لکنّها ترید أن ترجع إلی زوجها الأوّل. فقال: لیس ذلک لها حتّی تذوق عسیلته، و رجاله ثقات لکن اختلف فیه علی سلیمان بن یسار و وقع عند شیخنا فی «شرح التّرمذی» عبد اللّه بن عبّاس مکبّرا و تعقّب علی بن عساکر و المزّی أنّهما لم یذکرا هذا الحدیث فی الاطراف و لا تعقّب علیهما فإنّهما ذکراه فی مسند عبید اللّه بالتّصغیر، و هو الصّواب. و قد اختلف فی سماعه من النّبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم إلاّ أنّه ولد فی عصره فذکر لذلک فی الصّحابه، و اسم زوج الغمیصا هذه عمرو بن حزم. أخرجه الطبرانیّ و أبو مسلم الکعبیّ و أبو نعیم فی الصّحابه من طریق حماد بن سلمه عن هشام بن عروه عن أبیه عن عائشه أنّ عمرو ابن حزم طلّق الغمیصاء فتزوجها رجل قبل أن یمسّها فأرادت أن ترجع إلی زوجها الأوّل، الحدیث، و لم أعرف اسم زوجها الثّانی].

وجه ۶۰ تکذیب خلیفهٔ ثانی فاطمهٔ بنت قیس صحابیه را ورد حدیث او

وجه شصتم آنکه: حضرت عمر بر فاطمهٔ بنت قیس که از جملهٔ جلائل

صحابیّاتست (۱) تجویز کذب نموده و خبر او را در باب نفی سکنی و نفقه برای بائن ردّ فرموده اند. و پر ظاهرست که بعد اتّهام حضرت خلافت مآب این چنین صحابیه را کیست که قول مزنی را در تصدیق و توثیق جملهٔ صحابه قابل اعتناء خواهد دانست؟ ! (۲). طحاوی در «معانی الآثار» در کتاب الطلاق گفته: [و احتجّوا فی دفع حدیث فاطمه بنت قیس بما أخبرنا أبو بکره،

قال: ثنا: أبو أحمد محمّد بن عبد اللّه بن الزبیر، قال: ثنا عمّار بن رزیق عن أبی إسحاق، قال: کنت عند الأسود بن یزید فی المسجد الأعظم و معنا الشّعبیّ فذکروا المطلّقه ثلاثا فقال الشعبیّ: حدّثتنی فاطمه بنت قیس أنّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قال لها: لا سکنی لک و لا نفقه، قال: فرماه الأسود بحصاه قال: ویلک! أ تحدّث بمثل هذا؟ ! قد رفع ذلک إلی عمر بن الخطاب فقال: لسنا بتارکی کتاب ربّنا و سنّه نبینا صلّی اللّه علیه و سلّم بقول امرأه لا ندری لعلها کذبت، قال اللّه تعالی: لا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُیُوتِهِنَّ وَ لا یَخْرُجْنَ ، الآیه]. و أبو بکر جصاص رازی در کتاب «أحکام القرآن» گفته: [

و روی عمّار بن رزیق عن أبی إسحاق، قال: کنت عند الأسود بن یزید فی المسجد، فقال الشّعبیّ: حدّثنی فاطمه بنت قیس أنّ النّبیّ صلعم قال لها: لا سکنی لک و لا نفقه، فرماه الأسود

۱- قال ابن عبد البر فی « الاستیعاب » فی ترجمه فاطمه بنت قیس (و کانت من المهاجرات الاول و کانت ذا جمال و عقل و کمال و فی بیتها اجتمع أصحاب الشوری عند مقتل عمر بن الخطاب (رض) و خطبوا خطبهم المأثوره ، قال الزبیر : و کانت امرأه نجودا و النجود النبیله (انتهی) . و قال ابن حجر فی « تقریب التهذیب » : (فاطمه بنت قیس بن خالد الفهریه ، اخت الضحاک : صحابیه مشهوره ، و کانت من المهاجرات الاول) (۱۲ . ن) .

۲- احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی در مسند خود گفته : (ثنا اسود بن عامر ، قال : ثنا الحسن ؛ یعنی ابن صالح ، عن السدی عن البهی عن فاطمه بنت قیس عن النبی صلی اللّه علیه و سلم انه لم یجعل لها سکنی و لا نفقه ، قال حسن : قال السدی : فذکرت ذلک لابراهیم و الشعبی فقالا : قال عمر : لا تصدق فاطمه ، لها السکنی و النفقه) .

بحصی، ثم قال: ویلک أ تحدّث بمثل هذا؟ قد رفع ذلک إلی عمر فقال: لسنا بتارکی کتاب ربّنا و سنّه نبیّنا بقول امرأه لا ندری لعلّها کذبت، قال اللّه تعالی: لا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُیُوتِهِنَّ]. و فخر الاسلام علی بن محمّد بن حسن البزودی در «کتاب الاصول» گفته: [و مثال المستنکر مثل

حدیث فاطمه بنت قیس أنّ النّبیّ علیه السّلام لم یجعل لها نفقه و لا سکنی فقد ردّه عمر رضی اللّه عنه فقال: لا ندع کتاب ربّنا و لا سنّه نبینا صلّی اللّه علیه و سلّم بقول امرأه لا ندری أ صدقت أم کذبت، أ حفظت أم نسیت. قال عیسی بن أبان فیه: أراد بالکتاب و السّنه القیاس، و قد ردّه غیره من الصّحابه أیضا]. و شمس الدین سرخسی در «مبسوط» بعد ذکر مذهب منکرین نفقهٔ بائن گفته: [و استدلوا

بحدیث فاطمه بنت قیس (رض) قالت: طلّقنی زوجی ثلاثا، فلم یجعل لی رسول اللّه صلعم نفقه و لا سکنی، إلّا أنّ فی صحّه هذا الحدیث کلاما، فإنّه روی أنّ زوج فاطمه أسامه بن زید (رض) کان إذا سمع منها هذا الحدیث رماها بکل شیء فی یده. و عن عائشه (ض) قالت: تلک المرأه فتنت العالم بروایتها هذا الحدیث. و قال عمر بن الخطاب (رض) : لا ندع کتاب ربّنا و لا سنّه بنبیّنا صلعم بقول امرأه لا ندری أ صدقت أم کذبت، حفظت أم نسیت!

سمعت رسول اللّه صلعم یقول للمطلّقه الثّلاث النّفقه و السّکنی ما دامت فی العدّه]. و غزالی در «مستصفی» در مسئلهٔ تعبّد بخبر واحد، کما سمعت سابقا، گفته: [و أمّا ردّ علیّ خبر الأشجعی فقد ذکر علّته و قال: کیف نقبل قول أعرابیّ بوّال علی عقبیه؟ ! بیّن أنّه لم یعرف عدالته و ضبطه، و لذلک وصفه بالجفاء و ترک التّنزّه عن البول، کما قال عمر فی فاطمه بنت قیس فی حدیث السّکنی: لا ندع کتاب ربّنا و سنّه نبیّنا لقول امرأه لا ندری أ صدقت أم کذبت]. و نیز غزالی در «مستصفی» در مسئلهٔ عدالت مجهول گفته: [الخامس أنّ مستندنا فی خبر الواحد عمل الصّحابه، و هم قد ردّوا خبر المجهول، فردّ عمر رضی اللّه عنه خبر فاطمه بنت قیس و قال: کیف نقبل قول امرأه لا ندری صدقت أم کذبت]. و علاء الدین أبو بکر الکاسانی الحنفی در «بدائع الصّنائع» گفته: [و أمّا

حدیث فاطمه بنت قیس فقد ردّه عمر (رض) : فإنّه

روی أنّها لمّا روت أنّ رسول اللّه صلعم لم یجعل لها سکنی و لا نفقه، قال عمر (رض) لا ندع کتاب ربّنا و لا سنّه نبیّنا بقول امرأه لا ندری أ صدقت أم کذبت]. و برهان الدین علی بن عبد الجلیل المرغینانی در «هدایه» گفته: ش[و حدیث فاطمه بنت قیس ردّه عمر رضی اللّه عنه فإنّه قال: لا ندع کتاب ربّنا و سنّه نبیّنا بقول امرأه لا ندری صدقت أم کذبت، حفظت أم نسیت، سمعت رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم یقول للمطلّقه الثلاث النّفقه و السّکنی مادامت فی العدّه. و ردّ أیضا زید بن ثابت و أسامه ابن زید و جابر و عائشه رضی اللّه عنهم]. و سیف الدین آمدی در کتاب «الإحکام» در روایت مجهول الحال گفته: [الحجّه الخامسه. قالوا: ردّ عمر روایه فاطمه بنت قیس لما کانت مجهوله الحال]. و نیز در آن گفته: [و لقائل أن یقول: أمّا ردّ عمر لخبر فاطمه إنّما کان لأنّه لم یظهر له صدقها، و لهذا قال: کیف نقبل قول امرأه لا ندری أ صدقت أم کذبت؟ !] و نیز سیف الدین آمدی در کتاب «الإحکام» در مسئله تخصیص عموم «قرآن» بخبر واحد آورده: [قولهم إنّ الصّحابه أجمعوا علی ذلک إن لم یصحّ فلیس بحجّه، و إن صحّ فالتّخصیص بإجماعهم علیه لا بخبر الواحد، کیف و إنّه لا إجماع علی ذلک، و یدلّ علیه ما

روی عن عمر بن الخطّاب أنّه کذّب فاطمه بنت قیس فیما روته عن النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم أنّه لم یجعل لها سکنی و لا نفقه لما کان ذلک مخصّصا لعموم قوله تعالی: أَسْکِنُوهُنَّ مِنْ حَیْثُ سَکَنْتُمْ مِنْ وُجْدِکُمْ » و قال: کیف نترک کتاب ربّنا و سنّه نبینا بقول امرأه]. و نیز در کتاب «الإحکام» آورده: [و أمّا ما ذکروه من تکذیب عمر لفاطمه بنت قیس فلم یکن ذلک لأنّ خبر الواحد فی تخصیص العموم مردود عنده بل لتردّده فی صدقها، و لهذا قال: کیف نترک کتاب ربّنا و سنّه نبیّنا بقول امرأه لا ندری أ صدقت أم کذبت، و لو کان خبر الواحد فی ذلک مردودا مطلقا لما احتاج إلی

هـذا التّعليـل]. و عبـد العزيز بخـارى در «كشـف الأسـرار» در بـاب معرفـت أحكـام العمـوم گفتـه: [قـوله: (العـامّ الّـذى لم يثبت خصوصه) يعنى العـامّ من الكتـاب و السّـنّه المتواتره لا- يحتمـل الخصوص، أى لا يجوز تخصـيصه بخبر الواحـد و القياس لأنّهما ظنّيان فلا يجوز تخصـيص القطعى بهما لأنّ التّخصـيص بطريق المعارضه و الظّنّىّ لا يعارض القطعى هـذا، أى ما ذكرنا من عـدم جواز التّخصـيص بهمـا هو المشـهور من مـذهب علمائنـا و نقـل ذلـك عن أبى بكر الجصّاص و عيسـى بن أبان؛ و هو قول أكثر أصـحاب أبى حنيفه و هو قول بعض أصـحاب الشّافعى أيضا، و هو قول أبى بكر و عمر و عبـد اللّه بن عبّاس و عائشه رضـى اللّه عنهم، فـإنّ أبـا بكر جمع الصّـحابه و أمرهم أن يردّوا كلّ حـديث مخالف للكتاب، و عمر رضـى اللّه عنه ردّ حـديث فاطمه بنت قيس فى المبتوته أنّها لا تسـتحقّ النّفقه، و قال: لا نترك كتاب اللّه بقول امرأه لا ندرى أ صدقت أم كذبت و ردّت عائشه رضـى اللّه عنها حـديث تعذيب الميت ببكاء أهله؛ و تلت قوله سـبحانه «وَ لا تَزِرُ وازِرَهٌ وِزْرَ أُخْرى» أورد هذا كلّه الجصّاص و ذكره أبو اليسر فى اصوله]. و نيز عبد العزيز بخارى در «كشف الأسـرار» در باب تقسـيم الرّاوى در ذكر حديث فاطمه بنت قيس گفته: [و أمّا متن الحديث فقد روى عن عمر رضـى اللّه عنه أنّه قال حين روى له هذا الحديث: لا ندع كتاب ربّنا و لا سنّه نبيّنا بقول امرأه لا نـدرى أ صـدقت أم كذبت أ حفظت أم نسـيت، فهذا عمر رضـى اللّه عنه طعن مقبول فإنّه أخبر أنّها متّهمه بالكذب و الغفله و النّسـيان، ثمّ أخبر أنّه ورد مخالفا للكتاب و السّـنّه]. و نيز عبد العزيز بخارى در «كشف الأسرار» در باب بيان قسم الانقطاع گفته: [و الـدّليل على عدم الجواز (۱) أنّ عمرو عـائشه و أسـامه رضـى اللّه عنهم ردّوا خبر فـاطمه بنت قيس و لم يخصّوا به قوله تعالى «أَسْكِنُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ مِنْ وُجْدِكُمْ» حتّى قال عمر رضى اللّه عنه: لا ندع كتاب ربّنا و سنّه نبيّنا بقول امرأه لا ندرى

۱- أى عدم جواز تخصيص عموم الكتاب بالخبر الشاذ (۱۲)

صدقت أم كذبت حفظت أم نسيت]. و شاه ولى اللّه دهلوى در رساله «الإنصاف فى بيان سبب الاختلاف» در ذكر وجوه اجتهاد صحابه گفته: [و ثالثها أن يبلغه الحديث و لكن لا على الوجه الّذى يقع به غالب الظّنّ فلم يترك اجتهاده بل طعن فى الحديث، مثاله: ما

رواه أصحاب الاصول من أنّ فاطمه بنت قيس شهدت عند عمر بن الخطاب-رض-بأنّها كانت مطلّقه الثّلاث فلم يجعل لها رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نفقه و لا سكنى، فردّ شهادتها و قال: لا نترك كتاب اللّه بقول امرأه لا ندرى أ صدقت أم كذبت، لها النفقه و السّكنى! و قالت عائشه-رض-لفاطمه: أ لا تتّقى اللّه؟ ! فى قولها: لا سكنى و لا نفقه]. و عبد العلى بن نظام الدّين الأنصارى در «فواتح الرّحموت» در مسئلهٔ تخصيص كتاب بخبر واحد گفته: [و استدلّ أوّلا ردّ) أمير المؤمنين (عمر) رضى اللّه عنه (حديث فاطمه بنت قيس أنّه لم يجعل لها سكنى و لا نفقه) فى «صحيح مسلم» عن الشّعبى، قال: دخلت على فاطمه بنت قيس فسألتها عن قضاء رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، فقالت: طلّقها زوجها البتّه، قالت: فخاصمته إلى رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فى السّكنى و النفقه، قالت: فلم يجعل لى سكنى و لا نفقه و أمرنى أن أعتدّ فى بيت ابن أمّ مكتوم؛ و

فى راويه اخرى فيه عنه: قالت: قال: ليس نفقه و لا سكنى و إنّما ردّها أمير المؤمنين (لما كان مخصّصا لقوله تعالى (أَسْكِنُوهُنَّ) من حيث سكنتم (فقال) أمير المؤمنين: (كيف نترك كتاب ربّنا و سنّه نبيّنا) صلاه اللّه و سلامه عليه و آله و أصحابه (بقول امرأه) ؛ و هذا الاستدلال يتوقّف على حجّيّه قول الصّحابى إلّا أن يثبت الإجماع على الرّدّ بهذا النّمط (و أجيب: إنّما ردّه) أمير المؤمنين (لتردّده فى صدقها، و لذلك زاد: لا ندرى أ صدقت أم كذبت)

فى «صحيح مسلم» عن أبى إسحاق، قال: كنت مع الأسود بن يزيد جالسا فى المسجد الأعظم و معه الشّعبىّ فحدّث الشّعبىّ بحديث فاطمه بنت قيس أنّ رسول اللّه صلى اللّه عليه و آله و أصحابه و سلّم لم يجعل لها سكنى و لا نفقه، ثمّ أخذ الأسود كفّا من حصى فحصبه به فقال: ويلك! تحدّث بمثل هذا! و قال عمر: لا نترك كتاب اللّه و سنّه نبيّنا صلّى اللّه عليه و آله و أصحابه و سلّم لقول امرأه لا ندرى لعلّها

حفظت أو نسيت لها السّكنى و النّفقه، قال اللّه تعالى: «لا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَ لا يَخْرُجْنَ إِلاّ أَنْ يَأْتِينَ بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ» ؛ و فيه أيضا قول عروه أنّ عائشه أنكرت ذلك على فاطمه؛ و هذا الخبر كان مشكوك الصّحّه عند أمير المؤمنين، و الخبر المشكوك الصّحه للرّيبه فى صدق الرّاوى غير حجّه فضلا عن التّخصيص به، و لا يلزم منه انتفاء التخصيص بالخبر الصّحيح]. و مخفى نماند كه علاوه بر حضرت عمر ديگر أصحاب نيز بر فاطمهٔ بنت قيس إنكار كرده اند و حديث او را ردّ نموده كمال بى اعتبارى او را در نقل و روايت واضح و آشكار ساخته اند، چنانچه در بعض عبارات سابقه ديدى. و أحمد بن محمد بن حنبل الشيبانى در «مسند» خود گفته: [ثنا: روح، قال: ثنا ابن جريج، قال: أخبرنى ابن شهاب عن أبى سلمه بن عبد الرّحمن أنّ فاطمه بنت قيس أخبرته أنّها كانت تحت أبى عمرو بن حفص بن المغيره فطلّقها آخر ثلاث تطليقات فزعمت أنّها جاءت إلى النّبىّ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فاستفتته فى خروجها من بيتها فأمرها أن تنقل إلى بيت ابن أمّ مكتوم الأعمى فأبى مروان إلاّ يتّهم حديث فاطمه فى خروج المطلّقه من بيتها و زعم عروه، قال: قال فأنكرت ذلك عائشه على فاطمه]. و طحاوى در «معانى الآثار» بعد ذكر روايات إنكار عمر حديث فاطمه بنت قيس را گفته: [قالوا: فهذا عمر رضى اللّه تعالى عنه قد أنكر حديث فاطمه هذا و لم يقبله، و قد أنكره عليها أيضا أسامه بن زيد.

حدّثنا ربيع المؤذّن، قال: ثنا شعيب بن اللّيث عن جعفر بن ربيعه عن عبد الرّحمن بن هرمز عن أبى سلمه بن عبد الرّحمن. قال: كانت فاطمه بنت قيس تحدّث عن رسول اللّه صلى اللّه عليه و سلم أنّه قال لها: اعتدى فى بيت ابن أمّ مكتوم. و كان محمّد بن أسامه بن زيد يقول: كان أسامه إذا ذكرت فاطمه من ذلك شيئا رماها بما كان فى يده! قال أبو جعفر: فهذا أسامه ابن زيد قد أنكر من ذلك أيضا ما أنكره عمر رضى اللّه عنه، و قد أنكرت ذلك أيضا عائشه رضى اللّه تعالى عنها. حدّثنا يونس، قال: ثنا أنس بن عياض عن يحيى بن سعيد، قال: سمعت القاسم بن محمّد و سليمان بن يسار يذكران أنّ يحيى بن سعيد بن العاص

طلّق بنت عبد الرّحمن بن الحكم فانتقلها عبد الرّحمن بن الحكم فأرسلت عائشه إلى مروان و هو أمير المدينه أن: اتّق اللّه و اردد المرأه إلى بيتها. فقال مروان فى حديث سليمان: أنّ عبد الرّحمن غلبنى و قال فى حديث القاسم: أ ما بلغك حديث فاطمه بنت قيس؟ فقالت عائشه: لا يضرّك أن لا تذكر حديث فاطمه بنت قيس. فقال مروان: إن كان بك الشّرّ فحسبك ما بين هذين من الشّرّ. حدّثنا يونس، قال: أخبرنا ابن وهب أنّ مالكا أخبره عن يحيى بن سعيد، فذكر بإسناده مثله.

حدّثنا ابن مرزوق، قال: أخبرنا بشر بن عمر، قال: ثنا شعبه، قال: ثنا عبد الرّحمن بن القاسم، عن أبيه، قال: قالت عائشه: ما لفاطمه من خير فى أن تذكر هذا الحديث. يعنى قولها «لا نفقه و لا سكنى» ، فهذه عائشه رضى اللّه عنها لم تر العمل بحديث فاطمه أيضا]. و نيز طحاوى در «معانى الآثار» گفته: [

و قد حدّثنا نصر بن مرزوق و ابن أبى داود، قالا: ثنا عبد اللّه بن صالح، قال: ثنى اللّيث، قال: ثنى عقيل عن ابن شهاب قال: ثنى أبو سلمه بن عبد الرّحمن أن فاطمه بنت قيس أخبرته أنّ رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلم قال: اعتدى فى بيت ابن أمّ مكتوم، فأنكر النّاس عليها ما كانت تحدّث به من خروجها قبل أن تحل. فهذا أبو سلمه يخبر أيضا أنّ النّاس قد كانوا أنكروا ذلك على فاطمه و فيهم أصحاب رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و من لحق بهم من التّابعين، فقد أنكر عمرو أسامه و سعيد بن المسيّب مع من سمّينا معهم فى حديث فاطمه بنت قيس هذا و لم يعملوا به، و ذلك من عمر بن الخطاب رضى اللّه عنهم بحضره أصحاب رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلم لم ينكره عليه منهم منكر، فدلّ تركهم النّكير فى ذلك عليه أنّ مذهبهم فيه كمذهبه]. و أبو بكر جصاص رازى در «أحكام القرآن» در ذكر حديث فاطمه بنت قيس گفته: [و هذا حديث قد ظهر من السّلف النّكير على راويه، و من شرط قبول أخبار الآحاد تعرّيها من نكير السّلف، أنكره عمر بن الخطّاب على فاطمه بنت قيس فى الحديث الأوّل الّذى قدّمناه، و روى القاسم بن محمّد أنّ مروان ذكر لعائشه حديث فاطمه بنت قيس فقالت: لا يضرّك أن لا تذكر حديث فاطمه بنت قيس و قالت فى بعضه: ما

لفاطمه خير فى أن تذكر هذا الحديث. يعنى قولها لا سكنى لك و لا نفقه. و قال ابن المسيّب: تلك امرأه فتنت النّاس، استطالت على أحمائها بلسانها، فأمرت بالانتقال و قال أبو سلمه: أنكر النّاس عليها ما كانت تحدّث به. و

روى الأعرج عن أبى سلمه أنّ فاطمه كانت تحدّث عن رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلم أنّه قال لها: اعتدى فى بيت ابن أمّ مكتوم، قال: و كان محمّد بن أسامه يقول: كان أسامه إذا ذكرت فاطمه من ذلك شيئا رماها بما كان فى يده! فلم يكن ينكر عليها هذا النّكير إلاّ و قد علم بطلان ما روته]. و عبد العزيز بخارى در «كشف الأسرار» باب تقسيم الرّاوى در ذكر حديث فاطمه بنت قيس گفته: [

و عن عائشه رضى اللّه عنها أنّها قالت: ما لفاطمه؟ أ لا تتّقى اللّه! تعنى فى قولها «لا سكنى و لا نفقه» و كانت تقول: تلك: امرأه فتنت العالم. و عن أسامه بن زيد زوجها أنّها إذا ذكرت من ذلك شيئا رماها بكلّ شىء تناله يده. و قال أبو سلمه بن عبد الرّحمن: أنكر النّاس على فاطمه ما كانت تحدّث به من خروجها قبل أن تحلّ. و عن أبى إسحاق، قال: كنت جالسا مع الأسود فى المسجد الأعظم و معنا الشّعبىّ فحدّث الشّعبىّ بحديث فاطمه، فأخذ الأسود كفّا من حصباء فقال: ويلك! تحدّث بمثل هذا؟ ! و ردّه إبراهيم النّخعىّ و الثّورىّ و مروان بن الحكم و هو أمير بالمدينه. و ردّ عمر رضى اللّه عنه كان بحضره أصحاب رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم و رضى عنهم و لم ينكر ذلك عليه أحد، فدلّ تركهم النّكير على أنّ مذهبهم فيه كمذهبه]. و زيلعى در «شرح كنز الدّقائق» كما سمعت سابقا گفته: [و حديث فاطمه لا يجوز الاحتجاج به لوجوه أحدها أن كبار الصّحابه أنكروا عليها كعمر-على ما تقدّم-و ابن مسعود و زيد بن ثابت و أسامه بن زيد و عائشه حتّى قالت لفاطمه فيما رواه البخارىّ: أ لا تتّقى اللّه! و روى أنّها قالت لها: لا خير لك فيه! و مثل هذا الكلام لا يقال إلاّ لمن ارتكب بدعه محرّمه]. و عينى در «شرح كنز الدّقائق» - كما سمعت سابقا-گفته [و حديث فاطمه

لا يجوز الاحتجاج به من وجوه: الأوّل: أنّ كبار الصّحابه رضى اللّه عنهم أنكروا كعمرو ابن مسعود و زيد بن ثابت و أسامه بن زيد و عائشه رضى اللّه عنهم حتّى قالت لفاطمه فيما رواه البخارىّ: أ لا تتّقى اللّه! و روى أنّها قالت لها: لا خير لك فيه، و مثل هذا الكلام لا يقال إلّا لمن ارتكب بدعه محرّمه]. و ابن الهمام السيواسى در «فتح القدير» در ذكر حديث فاطمه بنت قيس گفته: [و ممّن ردّ الحديث زيد بن ثابت و مروان بن الحكم و من التّابعين مع ابن المسيّب شريح و الشّعبىّ و الحسن بن حىّ و الأسود بن يزيد و ممّن بعدهم الثّورىّ و أحمد بن حنبل و خلق كثير ممّن تبعهم].

وجه ۶۱ تكذيب صحابه و تابعين بمره بنت صفوان صحابيه را ورد حديث او

وجه شصت و يكم آنكه: بسيارى از صحابه و تابعين بسره بنت صفوان صحابيّه را كه از مهاجرات صحابيّاتست (۱) در روايت مسّ ذكر متّهم بكذب ساخته اند، و بعضى ازيشان بكمال تهجين و توهينش پرداخته؛ پس چگونه مى توان گفت كه قول مزنى در باب توثيق جملهٔ صحابه قابل توجّه اولى الأبصار مى باشد. أبو جعفر طحاوى در «معانى الآثار» گفته: [باب مسّ الفرج هل يجب فيه، الوضوء أم لا؟

حدّثنا أبو بكره، قال: ثنا: الحسين بن مهدى، قال: ثنا عبد الرّزّاق، قال: أنا: معمر عن الزّهرى عن عروه أنّه تذاكر هو و مروان الوضوء من مسّ الفرج، فقال مروان: حدّثنى بسره بنت صفوان أنّها سمعت رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم يأمر بالوضوء من مسّ الفرج فكأنّ عروه لم يرفع بحديثها راسا فأرسل مروان إليها شرطيّا فرجع فأخبرهم أنّها قالت: سمعت رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم يأمر بالوضوء من مسّ الفرج، فذهب قوم إلى هذا الأثر و أوجبوا الوضوء من مسّ الفرج، و خالفهم فى ذلك آخرون فقالوا: لا وضوء فيه و احتجّوا فى ذلك على أهل المقاله الأولى فقالوا: فى حديثكم هذا أنّ عروه لم يرفع بحديث بسره رأسا فإن كان ذلك لأنّها عنده فى حال من لا يؤخذ ذلك عنها ففى تضعيف من هو أقلّ من عروه بسره ما يسقط به حديثها، و قد تابعه

۱- قال ابن حجر فى « الاصابه » فى ترجمه بسره (قال الشافعى : لها سابقه قديمه و هجره ، قال ابن حبان : كانت من المهاجرات) (۱۲ . ن)

على ذلك غيره. حدّثنا يونس، قال: أخبرنا ابن وهب، قال: أخبرنى زيد (ابن زيد ظ) عن ربيعه أنّه قال: لو وضعت يدى فى دم او حيضه ما نقض وضوئى، فمسّ الذّكر أيسر أم الدّم أم الحيضه؟ قال: و كان ربيعه يقول لهم: و يحكم! مثل هذا يأخذ به أحد و يعمل بحديث بسره؟ ! و اللّه لو أنّ بسره شهدت على هذه النّعل لما اجزت شهادتها إنّما قوام الدّين الصّلوه و إنّما قوام الصّلوه الطّهور، فلم يكن فى صحابه رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم من يقيم هذا الدّين إلاّ بسره؟ ! قال ابن زيد: على هذا أدركنا مشيختنا، ما منهم واحد يرى فى مسّ الذّكر وضوء]. و عبد العزيز بخارى در «كشف الأسرار» در باب تقسيم الرّاوى گفته: و كذلك حديث بسره أى و كحديث فاطمه فى المبتوته حديث بسره بنت صفوان الّذى تمسّك به الشّافعىّ فى أنّ مسّ فرج نفسه أو غيره بباطن الكفّ بلا حائل حدّث من هذا القسم و هو المستنكر فإنّ عمرو عليّا و ابن مسعود و ابن عبّاس و عمارا و أبا الدّرداء و سعد بن أبى وقّاص و عمران بن الحصين رضى اللّه عنهم لم يعملوا به حتّى

قال علىّ رضى اللّه عنه: لا ابالى أ مسسته أم أرنبه أنفى، و كذا نقل عن جماعه من الصّحابه و قال بعضهم: إن كان نجسا فاقطعه! و تذاكر عروه و مروان الوضوء من مسّ الفرج

فقال مروان: حدّثتنى بسره بنت صفوان أنّها سمعت رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم يأمر بالوضوء من مسّ الفرج فلم يرفع عروه بحديثها رأسا! و روى ابن زيد عن ربيعه أنّه كان يقول: هل يأخذ بحديث بسره أحد و اللّه لو أنّ بسره شهدت على هذه النّعل لما أجزت شهادتها! إنّما قوام الدّين الصّلوه و إنّما قوام الصّلوه الطّهور، فلم يكن فى صحابه رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم من يقيم هذا الدّين إلاّ بسره! قال ابن زيد: على هذا أدركنا مشايخنا ما منهم أحد يرى فى مسّ الذكر وضوء. و عن يحيى بن معين أنّه قال: ثلثه من الأخبار لا صحّ عن رسول اللّه عليه السّلام، منها: خبر مسّ الذكر، و وقعت هذه المسئله فى زمن عبد الملك بن مروان فشاور الصّحابه فأجمع من بقى منهم على أنّه لا وضوء فيه و قالوا: لا ندع كتاب ربّنا و سنّه نبيّنا بقول امرأه لا ندرى أ صدقت أم كذبت يعنون بسره بنت صفوان].

و عینی در «شرح هدایه» در کتاب الطّهاره در ذکر حدیث بسره آورده: [و قال إبراهیم الحربیّ: حدیث بسره یرویه شرطیّ عن شرطیّ، و کان ربیعه یقول: و یحکم! بمثل هذا یأخذ أحد و یعمل به؟ ! لو شهدت بسره علی هذا (هذه. ظ) النّعل ما قبلت شهادتها، إنّما قوام الدّین الصّلوه و الصّلوه بالطّهور، فلم یکن فی أصحاب رسول اللّه صلعم من یقیم هذا الدّین إلاّ بسره؟ !]. و نیز عینی در «شرح هدایه» در کتاب الطّهاره در ذکر حدیث بسره آورده: [و روی عن عمر (رض) : لا ندع کتاب ربّنا و سنّه نبینا لحدیث امرأه لا ندری أ صدقت أم کذبت، أ حفظت أم نسیت. و یروی أنّ الأسود بن زید (یزید ظ) أخذ کفّا من حصی و حسب به الشّعبیّ و قال: ویحک! تحدّث بمثل هذا؟ !]. (۱)

وجه ۶۲ ارتکاب کذب جماعتی از صحابیات در حضور سرور کائنات

وجه شصت و دوم آنکه: جماعتی از صحابیّات در واقعهٔ زفاف عائشه بخطاب جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله الأطیاب ارتکاب کذب صریح نمودند و بوجه اقدام بر این جسارت قبیحه مورد عتاب آن عالی قباب گردیده در خزی و خسار خود افزودند. أحمد بن محمد بن حنبل الشّیبانی در «مسند» خود گفته:

[ثنا: عبد الرّزّاق أنا سفیان عن ابن أبی الحسین عن شهر بن حوشب عن أسماء بنت یزید، قالت: کنّا فیمن جهّز عائشه و زفّها، قالت: فعرض علینا النّبیّ صلّی اللّه علیه و سلم لبنا، فقلنا: لا نریده، فقال النّبیّ صلّی اللّه علیه و سلّم: لا تجمعن جوعا و کذبا!] و نیز احمد بن حنبل در «مسند» خود گفته:

[ثنا وکیع عن سفیان عن ابن أبی حسین عن شهر عن أسماء، قالت: أتانا النّبیّ صلّی اللّه علیه و سلّم فأتی بلبن. فقال أ تشربین؟ قلن (قلنا. ظ) : لا نشتهیه! فقال: لا تجمعن کذبا و جوعا!] و ابن قتیبه دینوری در کتاب «عیون الأخبار» گفته:

[عن أسماء بنت رفید،

۱- قول عمر و هکذا قول الاسود قد ذکرهما غیر واحد من أعلام السنیه فی حدیث فاطمه بنت قیس فی المبتوته کما سمعت سابقا ، فذکر العینی ایاهما فی حدیث بسره من الاوهام ، و اللّه اعلم (۱۲ . ن) .

قالت: دخلنا على النّبیّ صلّی اللّه علیه و سلّم فاتی بطعام فعرض علینا فقلنا: لا نشتهیه فقال: لا تجمعن کذبا و جوعا!]. و علامه ابن الأثیر الجزری در «اسد الغابه» در ترجمهٔ أسماء مقینهٔ عائشه گفته:

[روی الولید بن مسلم عن الأوزاعی عن یحیی بن أبی کثیر عن کلاب بن تلاد عن أسماء -مقیّنه عائشه-قالت: لمّا أقعدنا عائشه لنخلّیها برسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم إذ جاءنا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم فقرّب إلینا لبنا و تمرا فقال: کلن و اشربن: فقلنا: یا رسول اللّه! إنّا صوّم: فقال: کلن و اشربن و لا تجمعن جوعا و کذبا! قالت: فأکلنا و شربنا. أخرجه أبو موسی. و ذهبی در «تجرید الصّحابه» گفته: [

أسماء مقینه عائشه قال یحیی بن أبی کثیر عن کلاب عن أسماء-مقیّنه عائشه-قالت: لمّا أقعدنا عائشه لنخلّیها برسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم قرّب إلینا لبنا و تمرا و قال: کلن و لا تجمعن کذبا و جوعا (۱). و ابن حجر عسقلانی در «فتح الباری» در شرح «باب الدّعاء للنّساء اللاتی یهدین العروس و للعروس» گفته: [و قوله فی حدیث الباب: فاذا نسوه من الأنصار، سمّی منهنّ أسماء بنت یزید بن السّکن الأنصاریّه، فقد أخرج جعفر المستغفریّ من طریق یحیی بن أبی کثیر عن کلاب بن تلاد عن أسماء-مقیّنه عائشه-قالت: لمّا أقعدنا عائشه لنخلّیها علی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم جاءنا فقرّب إلینا تمرا و لبنا؛ الحدیث. و أخرج أحمد و الطّبرانیّ هذه القصّه من حدیث أسماء بنت یزید بن السّکن، و وقع من روایه للطبرانی أسماء بنت عمیس، و لا یصحّ لأنها حینئذ کانت مع زوجها جعفر بن أبی طالب بالحبشه. و المقیّنه-بقاف و نون-الّتی تزیّن العروس عند دخولها علی زوجها]. و بعد ادراک این جسارت سراسر خسارت صحابیّات در عهد نبوی چگونه می توان گفت که جملهٔ أصحاب و صحابیّات در همه حال پابند صدق مقال بودند و طریق أمانت و دیانت در نقل أقوال نبویّه و بیان ارشادات مصطفویّه می پیمودند؟ !

۱- أی رواه ابو موسی (۱۲) .

وجه ۶۳ ارتکاب کذب عائشه و حفصه در ادعاء افضلیت از صفیه

وجه شصت و سوم آنکه: عائشه و حفصه در ادّعای افضلیّت خود از صفیّه ارتکاب کذب فاحش نمودند، و چون جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مطلع بر مقال کذب اشتمال ایشان گردید بطلان آن را بأوضح بیان ظاهر و مبرهن فرمود. و در کمال ظهورست که هر گاه جسارت سراسر خسارت این دو صحابیّهٔ جلیله در عهد نبوی باین مرتبه رسیده باشد چگونه منصفی بعد جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایشان را ثقه و مؤتمن خواهد دانست و ادّعای مزنی را در صدق جملهٔ صحابه و صحابیّات مقرون بصواب خواهد دید؟ ! حاکم نیسابوری در کتاب «المستدرک علی الصّحیحین» گفته:

[أخبرنا دعلج ابن أحمد السّجزیّ، ثنا عبد العزیز بن معاویه البصریّ: ثنا: شاذ بن فیاض أبو عبیده؛ ثنا هاشم بن سعید عن کنانه عن صفیّه رضی اللّه عنها، قالت: دخل علیّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و أنا أبکی، فقال: یا بنت حیی! ما یبکیک؟ ! قلت: بلغت أنّ حفصه و عائشه ینالان منّی و یقولان: نحن خیر منها، نحن بنات عمّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و أزواجه. قال: ألا قلت: کیف تکونون (تکونان. ظ) خیرا منّی و أبی هارون و عمّی موسی و زوجی محمّد (صلی الله علیه و آله) !]. و ابن عبد البر قرطبی در کتاب «استیعاب» گفته [و

یروی أنّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم دخل علی صفیّه و هی تبکی، فقال لها: ما یبکیک؟ قالت: بلغنی أنّ عائشه و حفصه تنالان منّی و تقولان «نحن خیر من صفیّه، نحن بنات عمّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم و أزواجه!» ، قال: ألا قلت لهنّ: کیف تکنّ خیرا منّی و أبی هارون و عمّی موسی و زوجی محمّد (صلی الله علیه و آله)]. و ابن الأثیر جزری در «اسد الغابه» گفته

[أخبرنا غیر واحد باسنادهم عن أبی عیسی، قال: حدّثنا قتیبه: أخبرنا أبو عوانه عن قتاده و عبد العزیز بن صهیب عن أنس أنّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم أعتق صفیّه و جعل عتقها صداقها ،

قال: و أخبرنا محمّد بن عیسی: أخبرنا بندار بن عبد الصّمد، أخبرنا هاشم بن سعید الکوفیّ: أخبرنا کنانه: حدّثتنا صفیّه بنت حیی، قالت: دخل علیّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم و قد

بلغنی عن حفصه و عائشه کلام فذکرت ذلک لرسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم فقال: ألا- قلت: و کیف تکونان خیرا منّی و زوجی محمّد (صلی الله علیه و آله) و أبی هارون و عمّی موسی؟ ! و کان بلغها أنّهما قالتا: نحن أکرم علی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم منها، نحن أزواج رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم و بنات عمّه]. و ابن حجر عسقلانی در «إصابه» گفته: [

و أخرج التّرمذیّ من طریق کنانه مولی صفیّه أنّها حدّثته، قالت: دخل علیّ النّبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و قد بلغنی عن عائشه و حفصه کلام فذکرت له ذلک فقال: ألا قلت: و کیف تکونان خیرا منّی و زوجی محمّد و أبی هارون و عمّی موسی؟ ! و کان بلغها أنّهما قالتا: نحن أکرم علی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منها، نحن أزواجه و بنات عمّه].

وجه ۶۴ تواطی عائشه و حفصه بر ارتکاب کذب و بهتان در قصهٔ عسل

وجه شصت و چهارم آنکه: عائشه و حفصه در قصّه «عسل» تواطی بر ارتکاب کذب صریح و بهتان قبیح نموده طریق دروغ و افترا را بر جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حیات آن جناب بأقبح عناوین پیموده اند! و هر گاه پردهٔ این دو مستوره در خصوص کذب و افترا چنین فاش گردیده باشد پس چگونه عاقلی قبول خواهد کرد که جملهٔ صحابه و صحابیّات التزام صدق داشتند، و کذب و دروغ را بر آن جناب ممنوع و محظور می انگاشتند؟ ! بخاری در «صحیح» خود در کتاب التّفسیر گفته:

[حدّثنا إبراهیم بن موسی: أخبرنا هشام بن یوسف عن ابن جریج عن عطاء عن عبید بن عمیر عن عائشه رضی اللّه عنها، قالت: کان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یشرب عسلا عند زینب ابنه جحش و یمکث عندها، فتواطأت أنا و حفصه أنّ أیّتنا دخل علیها فلتقل له «أکلت-مغافیر، إنّی أجد منک ریح مغافیر!» قال: لا و لکنّی کنت أشرب عسلا عند زینب بنت جحش فلن أعود له و قد حلفت، و لا تخبری بذلک أحدا]. و نیز بخاری در «صحیح» خود در کتاب الطلاق گفته:

[حدّثنی الحسن بن محمد بن الصّباح: حدّثنا حجّاج بن جریج، قال: زعم عطاء أنّه سمع عبید بن عمیر یقول: سمعت عائشه رضی اللّه عنها أنّ النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کان یمکث عند زینب ابنه جحش

و یشرب عندها عسلا، فتواصیت أنا و حفصه أنّ أیّتنا دخل علیها النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فلتقل: إنّی لأجد منک ریح مغافیر! أکلت مغافیر؟ فدخل علی إحداهما فقالت له ذلک: لا، بل شربت عسلا عند زینب بنت جحش و لن أعود له، فنزلت «یا أَیُّهَا اَلنَّبِیُّ لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اَللّٰهُ لَکَ» إلی «إِنْ تَتُوبا إِلَی اَللّٰهِ» لعائشه و حفصه «وَ إِذْ أَسَرَّ اَلنَّبِیُّ إِلی بَعْضِ أَزْواجِهِ حَدِیثاً» لقوله: بل شربت عسلا.] و نیز بخاری در کتاب الایمان و النّذور گفته:

[حدّثنا الحسن بن محمّد: حدّثنا الحجاج بن محمد عن ابن جریج، قال: زعم عطاء أنّه سمع عبید بن عمر یقول: سمعت عائشه تزعم أنّ النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کان یمکث عند زینب بنت جحش و یشرب عندها، فتواصیت أنا و حفصه أنّ أیّتنا دخل علیها النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فلتقل: إنّی أجد منک ریح مغافیر، أکلت مغافیر! فدخل علی إحداهما فقالت ذلک له، فقال: لا بل شربت عسلا عند زینب بنت جحش و لن أعود له، فنزلت: «یا أَیُّهَا اَلنَّبِیُّ لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اَللّٰهُ لَکَ» أن تتوبا إلی اللّه لعائشه و حفصه «وَ إِذْ أَسَرَّ اَلنَّبِیُّ إِلی بَعْضِ أَزْواجِهِ حَدِیثاً» لقوله: بل شربت عسلا. و قال لی إبراهیم بن موسی عن هشام: و لن أعود له و قد حلفت فلا تخبری بذلک أحدا]. و مسلم در «صحیح» خود در کتاب الطّلاق گفته: [

و حدّثنی محمد بن حاتم: ثنا حجّاج بن محمد: أخبرنا ابن جریج أخبرنی عطاء أنّه سمع عبید بن عمیر یخبر أنّه سمع عائشه تخبر أنّ النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کان یمکث عند زینب بنت جحش فیشرب عندها عسلا، قالت: فتواطأت أنا و حفصه أنّ أیّتنا ما دخل علیه النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فلتقل: إنّی أجد منک ریح مغافیر، فدخل علی إحداهما فقالت ذلک له، فقال: بل شربت عسلا عند زینب بنت جحش و لن أعود له! فنزل: «لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اَللّٰهُ لَکَ» إلی قوله «إِنْ تَتُوبا» لعائشه و حفصه «وَ إِذْ أَسَرَّ اَلنَّبِیُّ إِلی بَعْضِ أَزْواجِهِ حَدِیثاً» لقوله بل شربت عسلا]. و جلال الدین سیوطی در «درّ منثور» گفته:

[أخرج ابن سعد و عبد بن حمید و البخاریّ و ابن المنذر و ابن مردویه عن عائشه أنّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کان یمکث

عند زينب بنت جحش و يشرب عندها عسلا، فتواصيت أنا و حفصه أنّ أيّتنا دخل عليها النّبيّ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فلتقل: إنّي أجد منك ريح مغافير؛ أكلت مغافير! فدخل على إحداهما فقالت ذلك له فقال: لا، بل شربت عسلا عند زينب بنت جحش و لن أعود، فنزلت «يا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اَللّٰهُ لَكَ» إلى «إِنْ تَتُوبا إِلَى اَللّٰهِ» لعائشه و حفصه «وَ إِذْ أَسَرَّ اَلنَّبِيُّ إِلى بَعْضِ أَزْواجِهِ حَدِيثاً» لقوله: بل شربت عسلا!]. و جمال الدين محدّث شيرازى در «روضه الأحباب» در ذكر أقوال متعلّقهٔ بهجرت جناب رسالت مآب صلّى اللّه عليه و آله و سلّم از أزواج خود گفته: [دوم آنكه عكه عسل براى زينب بنت جحش بهديّه آورده بودند و وى براى آن سرور نگاه داشته بود، چه عسل را دوست مى داشت، و چون حضرت بنزد او مى رفت شربت عسل براى وى مى كرد و بنا بر آنكه عسل دير آب مى شود زياده بر معهود در خانهٔ او توقّفى واقع مى شد. عائشه گويد: من و حفصه با هم موافقت نموده با يكديگر گفتيم كه حضرت بر هر كدام از ما كه در آيد بايد كه بگويد: از تو بوى مغافير مى شنويم مگر مغافير خوردهٔ؟ ، و مغافير جمع مغفورست، و مغفور صمغ درخت عرفط است كه رائحهٔ كريهه دارد، و حال آنكه حضرت از چيزهايى كه بوى بد داشت محترز مى بود چه با ملائكه در گفت و شنيد بود و ايشان از روائح خبيثه متأذى مى شوند همچنان كه بنى آدم متأذّى مى شوند، القصّه، حضرت بر يكى از ايشان در آمد، وى آن سخن را چنانچه مقرّر بود گفت، حضرت فرمود: مغافير نخورده ام بلكه شربت عسل آشاميده ام پيش زينب بنت جحش. آن زن گفت: «جرست نحله العرفط» يعنى چريده است زنبور اين عسل در درخت عرفط! فرمود چون چنين است ديگر هرگز از آن عسل شربت نياشامم. و روايتى آنكه فرمود: سوگند خوردم كه از آن عسل ديگر هرگز نياشامم؛ و لكن اين سخن را با هيچكس مگوى، آن زن قبول نمود فأمّا وفاء بقول خويش نكرده بآن ديگرى گفت؛ جبرئيل آمد و آيت آورد: يا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اَللّٰهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضاتَ أَزْواجِكَ وَ اَللّٰهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ قَدْ فَرَضَ اَللّٰهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمانِكُمْ وَ اَللّٰهُ مَوْلاكُمْ وَ هُوَ اَلْعَلِيمُ اَلْحَكِيمُ وَ إِذْ أَسَرَّ اَلنَّبِيُّ إِلى بَعْضِ أَزْواجِهِ حَدِيثاً فَلَمّا نَبَّأَتْ بِهِ وَ أَظْهَرَهُ اَللّٰهُ عَلَيْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمّا نَبَّأَها بِهِ قالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هذا قالَ نَبَّأَنِيَ اَلْعَلِيمُ اَلْخَبِيرُ تا اينجا كه «إِنْ تَتُوبا إِلَى اَللّٰهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُما» الآيه. پس حضرت بدين سبب سوگند ياد كرد كه يك ماه از زنان عزلت گيرد، و أحاديث صحيحه در كتب معتبره دالّست بر صحّت اين قول.

[أخرج ابن سعد و عبد بن حميد و البخاریّ و ابن المنذر و ابن مردویه عن عائشه أنّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کان یمکث فقد علی رسول اللّه صلعم مسلما، فقال: یا رسول اللّه! أ لا أزوّجک أجمل أیّم فی العرب کانت تحت ابن عمّ لها فتوفی عنها فتأیّمت و قد رغبت فیک و خطبت إلیک فتزوّجها رسول اللّه صلعم علی اثنتی عشره أوقیه و نش (۱)، فقال: یا رسول اللّه! لا تقصر بها فی المهر، فقال رسول اللّه: ما أصدقت أحدا من نسائی فوق هذا و لا أصدق أحدا من بناتی فوق هذا، فقال النّعمان: ففیک الأسی، قال: فابعث یا رسول اللّه إلی أهلک من یحملهم إلیک فأنا خارج مع رسولک فمرسل أهلک معه، فبعث رسول اللّه معه أبا أسید السّاعدیّ فلمّا قد ما علیها جلست فی بیتها و أذنت له أن یدخل فقال أبو أسید: إنّ نساء رسول اللّه لا یراهنّ أحد من الرّجال، فقال أبو أسید: و ذلک بعد أن نزل الحجاب. فأرسلت إلیه فیسّرنی لأمری قال: حجاب بینک و بین من تکلّمین من الرّجال إلاّ ذا محرم منک، ففعلت. قال أبو أسید: فأقمت ثلثه أیّام ثمّ تحمّلت معی علی جمل ظعینه فی محفّه فأقبلت بها حتّی قدمت المدینه فأنزلتها فی بنی ساعده، فدخل علیها نساء الحیّ-فرحّبن بها و سهلن و خرجن من عندها فذکرن من جمالها و شاع بالمدینه قدومها. قال أبو أسید: و وجّهت إلی النّبیّ صلعم و هو فی بنی عمرو بن عوف فأخبرته و دخل علیها داخل من النّساء فدابن (فدببن. ظ) لها لما بلغهن من جمالها، و کانت من أجمل النّساء، فقالت: إنّک من الملوک فان کنت تریدین أن تحظی عند رسول اللّه صلعم. فإذا جاءک فاستعیذی منه فإنّک تحظین عنده و یرغب فیک]. و نیز محمد بن سعد بصری در «طبقات» گفته:

[أخبرنا محمد بن عمر، حدّثنی عبد اللّه بن جعفر عن عمرو بن صالح عن سعید بن عبد الرحمن بن أبزی، قال: الجونیّه استعاذت من رسول اللّه صلعم و قیل لها: هو أحظی لک عنده و لم تستعذ منه امرأه غیرها و إنّما خدعت لما رأی من جمالها و هیئتها، و لقد ذکر لرسول اللّه من حملها علی ما قالت لرسول اللّه، فقال رسول اللّه: إنّهنّ صواحب یوسف و کیدهنّ عظیم! قال: و هی أسماء بنت النّعمان بن أبی الجون]. و نیز محمد بن سعد بصری در «طبقات» گفته:

[أخبرنا هشام بن محمّد بن السّائب

۱- نصف الأوقیه . کذا فی « لسان العرب » . (۱۲ . نصیر) .

عن أبيه عن أبى صالح عن ابن عبّاس، قال: تزوّج رسول اللّه صلعم أسماء بنت النّعمان و كانت من أجمل أهل زمانها و أشبّه (أشبّهم. ظ) قال: فلمّا جعل رسول اللّه (صلى الله عليه و آله) يتزوّج الغرائب قالت عائشه: قد وضع يده فى الغرائب! يوشكن أن يصرفن وجهه عنّا! و كان خطبها حين وفدت كنده عليه إلى أبيها، فلمّا رآها نساء النّبىّ صلعم حسدنها فقلن لها: إن أردت أن تحظى عنده فتعوّذى باللّه منه إذا دخل عليك! فلما دخل و ألقى السّتر مدّ يده إليها فقالت: أعوذ باللّه منك. فقال: أمن عائذ اللّه، الحقى بأهلك! أخبرنا هشام بن محمد، حدّثنى ابن الغسيل عن حمزه بن أبى أسيد السّاعدى عن أبيه-و كان بدريّا-قال: تزوّج رسول اللّه أسماء بنت النّعمان الجونيّه فأرسلنى فجئت بها فقالت حفصه لعائشه-أو عائشه لحفصه-. اخضبيها أنت و أنا أمشطها، ففعلنا ثمّ قالت لها إحداهما: إنّ النّبىّ صلعم يعجبه من المرأه إذا دخلت عليه أن تقول. «أعوذ باللّه منك» ، فلمّا دخلت عليه و أغلق الباب و أرخى السّتر مدّ يده إليها فقالت أعوذ باللّه منك! فقال بكمه على وجهه فاستتر به و قال «عذت معاذا» ثلاث مرّات قال أبو أسيد: ثمّ خرج علىّ فقال: يا أبا أسيد! الحقها بأهلها و متّعها برازقيّتين، يعنى كرباستين، فكانت تقول ادعونى الشّقيّه]. و نيز محمد بن سعد در «طبقات» گفته:

[أخبرنا محمّد بن عمر، حدّثنى سليمان بن الحارث عن عبّاس بن سهل، قال: سمعت أبا أسيد السّاعدىّ يقول: لمّا طلمت بها على الصّرم تصايحوا و قالوا: إنّك لغير مباركه ما دهاك! فقالت خدعت فقيل لى كيت و كيت للّذى قيل لها، فقال أهلها: لقد جعلتينا فى العرب شهره! فبادرت أبا أسيد السّاعدى فقالت: قد كان ما كان فالّذى أصنع ما هو؟ فقال: أقيمى فى بيتك و احتجبى إلاّ من ذى محرم و لا يطمع فيك طامع بعد رسول اللّه فإنّك من أمّهات المؤمنين، فأقامت لا يطمع فيها طامع و لا نرى إلاّ لذى محرم حتّى توفيت فى خلافه عثمان بن عفّان عند أهلها بنجد. أخبرنا هشام بن محمّد بن السّائب ، حدّثنى زهير بن معاويه الجعفى أنّها ماتت كمدا!]. و محمد بن جرير طبرى در كتاب «ذيل المذيّل» در ذكر أزواج جناب

رسالت مآب صلّى اللّه عليه و آله و سلّم گفته: [

و أسماء ابنه النّعمان بن أبى الجون الاسود بن الحارث بن شراحيل بن الجون آكل المرار؛ الكندى. قال ابن عمر: ثنا: محمد بن يعقوب بن عتبه عن عبد الواحد بن أبى عون الدّوسى، قال: قدم النّعمان بن أبى الجون الكندىّ، و كان ينزل و بنو أبيه نجدا ممّا يلى الشّربه؛ فقدم على رسول اللّه صلعم مسلما فقال: يا رسول اللّه! أ لا أزوّجك أجمل أيّم فى العرب؟ كانت تحت ابن عمّ لها فتوفى عنها فتأيّمت و قد رغبت فيك و حطت (خطبت ظ) إليك. فتزوّجها رسول اللّه صلعم على اثنتى عشره أوقيه و نشّ، فقال: يا رسول اللّه! لا تقصر بها فى المهر! فقال رسول اللّه صلعم: ما أصدقت من نسائى فوق هذا و لا أصدق أحدا من بناتى فوق هذا. فقال النعمان: ففيك الأسى! قال: فابعث يا رسول اللّه إلى أهلك من يحملهم إليك فإنّى خارج مع رسولك فنرسل أهلك معه، فبعث رسول اللّه صلعم معه أبا أسيد السّاعدىّ فلمّا قدما عليها جلست فى بيتها فأذنت له أن يدخل، فقال أبو أسيد: إنّ نساء رسول اللّه صلعم لا يراهنّ الرّجال، قال أبو أسيد: و ذلك بعد أن نزل الحجاب. فأرسلت إليه فيسّر لى لامرى، قال: حجاب بينك و بين تكلّمين من الرّجال إلّا ذا محرم منك، ففعلت، فقال أبو أسيد: فأقمت ثلثه أيّام ثمّ تحمّلت معى على جمل ظعينه فى محفه و أقبلت بها حتّى قدمت المدينه فأنزلتها فى نبى ساعده، فدخل عليها نساء الحىّ فرحّبن بها و سهّلن و خرجن من عندها فذكرنا جمالها فشاع بالمدينه قدومها، قال أبو أسيد السّاعدىّ: و وجّهت إلى النّبىّ صلعم و هو فى بنى عمرو بن عوف فأخبرته و دخل عليها داخل من النّساء قد بين (فدبين. ظ) لها لما بلغهن من جمالها و كانت من أجمل النّساء، فقالت: إنّك من الملوك فإن كنت تريدين أن تحظى عند رسول اللّه صلعم فاستعيذى عنه فإنّك تحظين عنده و يرغب فيك!]. و نيز طبرى در كتاب مذكور گفته: [

و ذكر هشام بن محمّد أن ابن الغسيل حدّثه عن حمزه بن أبى أسيد السّاعدى عن أبيه، و كان بدريّا، قال: تزوّج رسول اللّه صلعم أسماء ابنه النّعمان الجونيّه و أرسلنى فجئت بها فقالت حفصه لعائشه أو عائشه لحفصه: اخضبيها أنت و أنا امشّطها، ففعلتا، ثمّ قالت لها إحداهما: أنّ النّبىّ يعجبه

من المرأه إذا ادخلت عليه أن تقول: أعوذ باللّه منک! فلمّا دخلت عليه و أغلق الباب و أرخى السّتر مدّ يده إليها فقالت: أعوذ باللّه منک! فقال بكمه على وجهه فاستتر به و قال: عذت معاذا! ، ثلث مرّات. قال أبو أسيد: ثم خرج علىّ و قال: يا أبا أسيد! الحقها بأهلها و متّعها برازقيتين، يعنى كرباسين، فكانت تقول: ادعونى الشّقيّه! قال هشام: و حدّثنى زهير بن معاويه الجعفى أنّها ماتت كمدا! قال ابن عمر: فحدّثنى سليمان بن الحارث عن عباس بن سهل، قال: سمعت أبا أسيد السّاعدىّ يقول: لمّا طلعت بها على الصّرم تصايحوا و قالوا: إنّک لغير مبارکه ما دهاک؟ ! فقالت: خدعت، فقيل لى كيت و كيت للّذى قيل لها: فقال أهلها: لقد جعلتنا فى العرب شهره! فنادت أبا أسيد فقالت: قد كان ما كان فالّذى أصنع ما هو؟ قال: أقيمى فى بيتک فاحتجبى إلاّ من ذى محرم. و لا يطمع فيک طامع بعد رسول اللّه صلعم فإنّک من امّهات المؤمنين. فأقامت لا يطمع فيها طامع و لا يراها إلاّ ذو محرم حتّى توفيت فى خلافه عثمان بن عفّان عند أهلها بنجد و ذكر هشام بن محمد الكلبىّ أنّ زهير بن معاويه الجعفىّ حدّثه أنّها ماتت كمدا!]. و نيز طبرى در كتاب مذكور گفته: [و قال آخرون: بل كانت أجمل النّساء، فخاف نساؤه أن تغلبهنّ عليه فقلن لها: إنّا نرى إذا دنا منک أن تقولى: أعوذ باللّه منک! فلمّا دنا منها قالت: إنّى أعوذ بالرّحمان منک إن كنت تقيّا! فقال: قد عذت بمعاذ و إنّ عائذ اللّه عزّ و جلّ أهل أن يجار، و قد أعاذک اللّه منّى، فطلّقها و أمر السّاقط ابن عمرو الأنصارىّ فجهزها ثم سرحها إلى أهلها فكانت تسمّى نفسها «الشّقيّه»]. و حاكم نيسابورى در «مستدرک على الصّحيحين» در كتاب معرفه الصّحابه در ذكر قصّهٔ كنديّه شقيّه گفته:

[حدّثنا بشرح هذه القصّه أبو عبد اللّه الأنصارى، ثنا الحسن بن الجهم، ثنا الحسين بن الفرج، ثنا محمّد بن عمر، ثنا محمّد بن يعقوب بن عتبه عن عبد الواحد ابن أبى عون الدّوسى، قال: قدم النّعمان بن أبى جون الكندىّ، و كان ينزل و بنو أبيه نجدا ممّا يلى الشّربه، فقدم على رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مسلما فقال: يا رسول اللّه!

أ لا ازوّجک أجمل أيّم فی العرب؟ کانت تحت ابن عمّ لها فتوفی عنها فتأيّمت و قد رغبت فيک و خطبت إليک، فتزوّجها رسول اللّه صلّی اللّه عليه و آله و سلّم علی اثنتی عشره أوقيه و نشّ، فقال: يا رسول اللّه! لا تقصر بها فی المهر! فقال رسول اللّه صلّی اللّه عليه و آله و سلّم: ما أصدقت أحدا من نسائی فوق هذا و لا أصدق أحدا من بناتی فوق هذا، فقال النّعمان بن أبی جون: ففيک الأسی، فقال: فابعث يا رسول اللّه إلی أهلک من يحملهم إليک فإنّی خارج مع رسولک فمرسل أهلک معه، فبعث رسول اللّه صلّی اللّه عليه و آله و سلّم أبا أسيد السّاعدیّ فلمّا قدما عليها جلست فی بيتها و أذنت له أن يدخل فقال أبو أسيد: إنّ نساء رسول اللّه صلّی اللّه عليه و آله و سلّم لا يراهنّ الرّجال؛ قال أبو أسيد: و ذلک بعد أن نزل الحجاب، فأرسلت إليه: فيسّر لی أمری، قال: حجاب بينک و بين من تکلّمين من الرّجال إلّا ذا محرم منک، ففعلت: فقال: أبو أسيد: فأقمت ثلاثه أيّام ثمّ تحمّلت مع الظعينه علی جمل فی محفّه فأقبلت بها حتّی قدمت المدينه فأنزلتها فی بنی ساعده فدخل عليها نساء الحیّ فرحبن بها و سهّلن و خرجن من عندها فذکرن جمالها و شاع ذلک بالمدينه و تحدّثوا بقدومها. قال أبو أسيد السّاعدیّ: و رجعت إلی النبیّ صلّی اللّه عليه و آله و سلّم و هو فی عمرو بن عوف فأخبرته و دخل عليها داخل من النساء لمّا بلغهنّ من جمالها-و کانت من أجمل النساء-فقالت: إنّک من الملوک فإن کنت تريدين أن تحظی عند رسول اللّه صلّی اللّه عليه و آله و سلّم فاستعيذی منه فإنّک تحظين عنده و يرغب فيک!]. و نيز حاکم در «مستدرک» گفته:

[قال: و ذکر هشام بن محمّد أنّ ابن الغسيل حدّثه عن حمزه بن أبی أسيد السّاعدی عن أبيه و کان بدريّا، قال: تزوّج رسول اللّه صلّی اللّه عليه و آله و سلّم أسماء بنت النّعمان الجونيّه فأرسلنی فجئت بها فقالت حفصه لعائشه: اخضبيها أنت و أنا امشّطها، ففعلتا ثمّ قالت إحداهما: إنّ النّبیّ صلّی اللّه عليه و آله و سلّم يعجبه من المرأه إذا دخلت عليه أن تقول: أعوذ باللّه منک! فلمّا دخلت عليه و أغلق الباب و أرخی السّتر مدّ يده إليها فقالت: أعوذ باللّه منک! فقال رسول اللّه صلّی اللّه عليه و آله و سلّم بکمّه علی وجهه فاستتر به: عذت بمعاذ! ثلاث مرّات، قال أبو أسيد: ثمّ خرج إلیّ فقال: يا أبا أسيد! الحقها بأهلها و متّعها برازقيّين- يعنی کرباسين-فکانت تقول: ادعونی «الشّقيه» . قال ابن عمر: قال هشام بن محمّد: فحدّثنی زهير بن معاويه الجعفیّ أنّها ماتت کمدا].

و أبو عمرو قرطبی در «استیعاب» در ترجمهٔ أسماء بنت النّعمان گفته:

[و قال آخرون: و کانت أسماء بنت النّعمان الکندیّه من أجمل النّساء. فخاف نساؤه أن تغلبهنّ علیه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فقلن لها: إنّه یحبّ إذا دنا منک أن تقولی له: أعوذ باللّه منک! فلمّا دنی منها قالت: إنّی أعوذ باللّه منک! فقال: قد عذت بمعاذ! فطلّقها ثم سرحها إلی قومها و کانت تسمّی نفسها «الشّقیّه» .

و قال الجرجانیّ النّسّابه صاحب کتاب «المونق» : أسماء بنت النّعمان الکندیّه هی الّتی قال لها نساء النّبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: إن أردت أن تحظی عنده فتعوّذی باللّه منه! فلمّا دخل علیها قالت أعوذ باللّه منک! فصرف وجهه عنها و قال: الحقی بأهلک! فخلف علیها المهاجر بن أبی أمیّه المخزومیّ ثمّ خلف علیها قیس ابن مکشوح المرادیّ] و ابن الاثیر جزری در «اسد الغابه» در ترجمهٔ أسماء بنت النّعمان نقلا عن صاحب «الاستیعاب» گفته:

[قال: و زعم بعضهم أنّها قالت: أعوذ باللّه منک! قال: قد عذت بمعاذ و قد أعاذک اللّه منّی، فطلّقها. قال: و هذا باطل إنّما قالت هذا له امرأه من بلعنبر من سبی ذات الشّقوق کانت جمیله فخاف نساؤه أن تغلبهنّ علی النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فقلن لها: إنّه یعجبه أن یقال له: نعوذ باللّه منک! و ذکر نحو ما تقدّم فی فراقها، قال: و قال أبو عبیده: کلتاهما عاذتا باللّه منه! و

قال عبد اللّه بن محمّد بن عقیل: و نکح رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امرأه من کنده-و هی الشّقیّه-فسألت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم أن یردّها إلی أهلها ففعل و ردّها مع أبی أسید السّاعدی، و کانت تقول عن نفسها «الشّقیّه» ؛ و قیل: إنّ الّتی قال لها نساء النّبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم لتعوذ باللّه منه هی الکندیّه، ففارقها فتزوّجها المهاجرین أبی أمیّه المخزومیّ ثمّ خلف علیها قیس بن مکشوح المرادی، قال: و قال آخرون: الّتی تعوّذت باللّه منه امرأه من سبی بلعنبر؛ و ذکر فی قول أزواج النّبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم لها نحو ما تقدّم]. و ابن حجر عسقلانی در «إصابه» گفته: [النّعمان بن أبی الجون و هو الأسود ابن شراحیل بن حجر بن معاویه الکندی،

ذکره الطبریّ عن الواقدی و قال: قدم علی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مسلما و قال: أزوّجک أجمل أیّم فی العرب؟ یرید أخته أسماء، و ساق الحدیث فی تزویجها ثمّ فراقها و أخرج قصّه الحاکم من طریق الواقدی عن محمّد بن

يعقوب بن عتبه عن عبد الواحد بن أبى عوف، قال: قدم النّعمان بن أبى الجون، فذكره و زاد: و كان ينزل هو و أبوه ممّا يلى الشّرفه؛ قال: و كانت أسماء تحت ابن عمّ لها هلك عنها؛ و قد رغبت فيك و خطبت إليك، قال: فتزوّجها على اثنتى عشره أوقيه و نشّ، فقال: يا رسول اللّه! لا تقصر بها فى المهر، فقال: ما أصدقت أحدا من نسائى و لا بناتى فوق هذا، فقال النعمان: فيك الاسوه يا رسول اللّه فابعث إلى أهلك، فبعث معه أبا أسيد السّاعدىّ، فلمّا قدم عليها جلست فى بيتها فأذنت له أن يدخل، فقال أبو أسيد: إنّ نساء النّبىّ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم لا يراهنّ أحد من الرّجال، فقالت: ارشدنى، قال: لا تكلّمى أحدا من الرّجال إلاّ ذا محرم منك، قال أبو أسيد: فتحمّلت معى فى محفّه فقدمت بها المدينه فأنزلتها فى بنى ساعده فدخل عليها نساء الحىّ فرحبن بها، و كانت من أجمل النّساء، فدخل عليها داخل من النّساء فقالت لها: إنّك من الملوك، و إن كنت تريدين أن تحظى عند رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم فاستعيذى منه! الحديث]. و نيز ابن حجر عسقلانى در «إصابه» در ترجمهٔ أسماء بنت النّعمان-نقلا عن صاحب «الاستيعاب» -گفته: [و قال آخرون: كانت أسماء بنت النّعمان الكندىّه من أجمل النّساء فخاف نساؤه أن تغلبهنّ عليه فقلن لها إنّه يحبّ إذا دنا منك أن تقولى: أعوذ باللّه منك. ففعلت و كانت تسمّى نفسها «شقيّه» و زاد الجرجانىّ: فخلف عليها المهاجر بن أبى أميّه المخزومى ثم قيس بن مكشوح المرادى]. و نيز ابن حجر در «إصابه» در ترجمه أسماء بنت النّعمان گفته: [و نسبها محمّد بن حبيب فى فصل النّساء اللاتى لم يدخل بهنّ صلّى اللّه عليه و سلم مثل القول الثانى المذكور أوّلا و قال: كانت من أجمل النساء و أشبّهن، ذكر قصه النساء معها و فراقها و أنّ المهاجر تزوّجها ثمّ قيس بن مكشوح. ثمّ قال: و الجونيّه امرأه من كنده أيضا أحضرها أبو أسيد السّاعدىّ فتولّت عائشه و حفصه أمرها فقالت لها إحداهما: إنّه يعجبه إذا دخلت عليه المرأه أن تقول: أعوذ باللّه منك! القصّه]. و نيز ابن حجر در «إصابه» در ترجمهٔ أسماء بنت النّعمان گفته:

[و أخرج ابن

سعد عن هشام بن محمد و هو ابن الكلبى عن ابن الغسيل الّذى أخرجه البخارىّ و زاد فيه: فقالت حفصه لعائشه أو عائشه لحفصه: خضبيها و أنا أمشطها ففعلت ثمّ قالت لها إحداهما: إنّه يعجبه من المرأه إذا دخلت عليه أن تقول أعوذ باللّه منك! فلمّا دخلت عليه و أغلق الباب و أرخى السّتر مدّ يده إليها، فقالت: أعوذ باللّه منك! فقال بكمّه على وجهه و قال: عذت معاذا! ثلاث مرّات ثمّ خرج علىّ فقال: يا أبا أسيد! ألحقها بأهلها و متّعها برازقيّتين. يعنى كرباسين. فكانت تقول: ادعونى الشّقيّه]. و نيز ابن حجر در «إصابه» در ترجمهٔ أسماء بنت النعمان گفته: [و من طريق عباس بن سهل عن أبى أسيد، قال: لمّا طلعت بها على قومها تصايحوا و قالوا: إنّك لغير صالحه! لقد جعلتنا فى العرب شهره فما دهاك؟ ! قالت: خدعت! فقالت لأبى أسيد: ما أصنع؟ قال: أقيمى فى بيتك و احتجبى إلاّ من ذى رحم محرم و لا يطمع فيك أحد، فأقامت كذلك حتّى توفيت فى خلافه عثمان و

عن ابن الكلبى عن أبيه عن أبى صالح عن ابن عبّاس: تزوّج رسول اللّه صلى اللّه عليه و سلم أسماء بنت النعمان و كانت من أجمل أهل زمانها و اشبه (أشبّهم. ظ) فقالت عائشه: قد وضع يده فى الغرائب! يوشك أن يصرفن وجهه عنّا! و كان خطبها حين وفد أبوها عليه فى وفد كنده، فلمّا رآه نساءه حسدنها فقلن لها: إن أردت أن تحظى عنده، القصّه] و نيز ابن حجر عسقلانى در «فتح البارى» در كتاب الطّلاق در شرح حديث عائشه «إنّ ابنه الجون لمّا أدخلت» الحديث، گفته [و الصّحيح أنّ الّتى استعاذت منه هى الجونيه، و روى ابن سعد من طريق سعيد بن عبد الرّحمن بن أبزى، قال: لم تستعذ منه امرأه غيرها. (قلت) : و هو الّذى يغلب على الظّنّ لأنّ ذلك إنّما وقع للمستعيذه بالخديعه المذكوره فيبعد أن تخدع اخرى بعدها بمثل ما خدعت به بعد شيوع الخبر بذلك. قال ابن عبد البرّ: أجمعوا على أنّ النّبىّ صلى اللّه عليه و سلم تزوّج الجونيّه، و اختلفوا فى سبب فراقه،

فقال قتاده: لما دخل عليها دعاها فقالت: تعال أنت، فطلّقها. و قيل: و كان بها وضح كالعامريّه،

قال: و زعم بعضهم أنّها قالت: أعوذ باللّه منك، فقال: قد عذت بمعاذ! و قد أعاذك اللّه منّى، فطلّقها. قال:

و هذا باطل إنّما قال له هذا امرأه من بنی العنبر، و کانت جمیله فخاف نساؤه أن تغلبهنّ علیه فقلن لها: إنّه یعجبه أن یقال له: نعوذ باللّه منک! ففعلت فطلّقها. کذا قال و ما أدری لم حکم ببطلان ذلک مع کثره الرّوایات الوارده فیه و ثبوته فی حدیث عائشه فی «صحیح البخاری» و سیأتی مزید لذلک فی الحدیث الّذی بعده]. و نیز ابن حجر عسقلانی در «فتح الباری» در کتاب الطّلاق در شرح حدیث أبو أسید متعلّق بجونیّه گفته: [ثمّ

أخرج من طریق اخری عن عمر بن الحکم عن أبی أسید، قال: بعثنی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم إلی الجونیّه فحملتها حتّی نزلت بها فی أطم بنی ساعده ثمّ جئت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فأخبرته فخرج یمشی علی رجلیه حتّی جاءها، الحدیث.

و من طریق سعید بن عبد الرّحمن بن أبزی، قال: اسم الجونیّه أسماء بنت النّعمان بن أبی الجون. قیل لها: استعیذی منه، فإنّه أحظی لک عنده، و خدعت لما رئی من جمالها و ذکر لرسول اللّه صلی اللّه علیه و سلّم من حملها علی ما قالت، فقال: إنّهنّ صواحب یوسف و کیدهنّ]. و نیز در «فتح الباری» گفته:

[و فی روایه لابن سعد: فدخل علیها داخل من النّساء و کانت من أجمل النساء فقالت: إنّک من الملوک فإن کنت تریدین أن تحظی عند رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فإذا جاءک فاستعیذی منه! و وقع عنده عن هشام بن محمّد عن عبد الرحمن بن الغسیل باسناد حدیث الباب أنّ عائشه و حفصه دخلتا علیها أوّل ما قدمت فمشطتاها و خضبتاها و قالت لها إحداهما: إنّ النّبیّ صلّی اللّه علیه و سلم یعجبه من المرأه إذا دخل علیها أن تقول: أعوذ باللّه منک]. و نیز در «فتح الباری» گفته:

[و وقع فی روایه لابن سعد عن أبی أسید، قال: فأمرنی فرددتها إلی قومها.

و فی اخری له: فلمّا وصلت بها تصایحوا و قالوا: إنّک لغیر مبارکه، فما دهاک؟ ! قالت: خدعت. قال: فتوفّیت فی خلافه عثمان.

قال: و حدّثنی هشام بن محمّد عن أبی خیثمه زهیر بن معاویه أنّها ماتت کمدا]. و عینی در «عمده القاری» در کتاب الطلاق در شرح حدیث عائشه گفته:

[و قال ابن عبد البرّ: أجمعوا على أنّه تزوّج أسماء بنت النّعمان بن أبى الجون بن شراحيل، و قيل: أسماء بنت الأسود بن الحارث بن النّعمان الكنديّه، و اختلفوا فى فراقها فقيل:

لمّا دخلت عليه دعاها فقالت: تعال أنت! و أبت أن تجىء، و زعم بعضهم أنّها استعاذت منه فطلّقها. و قيل: بل كان بها وضح كوضح العامريّه، ففعل بها كفعله بها. و قيل: المستعيذه امرأه من بلعنبر من سبى ذات الشّقوق-بضمّ الشّين المعجمه و بالقافين أولهما مضمومه-و هى اسم منزل بطريق مكّه، و كانت جميله فخافت نساء، أن تغلبهنّ عليه فقلن لها: إنّه يعجبه أن تقولى: أعوذ باللّه منك]. و نيز عينى در «عمده القارى» در شرح حديث أبى أسيد گفته: [قوله: فقالت: أعوذ باللّه منك.

روى ابن سعد عن هشام بن محمّد عن عبد الرّحمن بن الغسيل باسناد حديث الباب أنّ عائشه و حفصه رضى اللّه تعالى عنهما دخلتا عليها أوّل ما قدمت فمشطتاها و خضبتاها و قالت لها إحداهما: إنّ النّبىّ صلى اللّه عليه و سلم يعجبه من المرأه إذا دخل عليها أن تقول: أعوذ باللّه منك]. و قسطلانى در «إرشاد السّارى» در شرح حديث أبى أسيد گفته:

[و عند ابن سعد: قال أبو أسيد: فأمرنى فرددتها إلى قومها:

و فى اخرى له: فلمّا وصلت بها تصايحوا و قالوا: إنّك لغير مباركه! فما دهاك؟ ! قالت: خدعت!

قال: و حدّثنى هشام بن محمّد عن أبى خيثمه زهير بن معاويه أنّها ماتت كمدا].

وجه ۶۶ كذب عائشه در واقعه خطبه فرمودن جناب رسالت مآب زنى

را از قبيله كلب

وجه شصت و ششم آنكه: حضرت عائشه در واقعهٔ خطبه فرمودن جناب رسالت مآب صلّى اللّه عليه و آله و سلّم زنى را از قبيلهٔ كلب، ارتكاب كذب صريح نموده و آن حضرت او را برين صنيع شنيع بنهايت تفضيح و تقبيح آگاه فرمود. علامه ابن قتيبه دينورى در كتاب «عيون الأخبار» در جزء عاشر آن گفته: [

عن عائشه رضى اللّه عنها، قالت: خطب رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم امرأه من كلب فبعثنى أنظر إليها فقال لى: كيف رأيت؟ فقلت: ما رأيت طائلا! فقال: لقد رأيت خالا بخدّها اقشعرّ كلّ شعره منك على حده! فقالت ما دونك سرّ!] و أبو بكر احمد بن على الخطيب البغدادى در «تاريخ» خود در ترجمهٔ محمّد بن

أحمد أبو بكر المؤدب گفته:

[أخبرنا أبو نعيم الحافظ، قال: نبّأنا محمّد بن يحيى بن فيّاض الزّمانيّ، قال: حدّثني أبي يحيى بن فيّاض، قال: نبّأنا سفيان، قال: حدّثني جابر عن ابن ثابت عن عائشه أنّ النّبيّ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ارسلها إلى امرأه فقالت: ما رأيت طائلا! فقال: لقد رايت خالا- بخدّها اقشعرّت (منه) ذؤابتك! فقالت: ما دونك سرّ! و من يستطيع أن يكتمك؟ !]. و علامه ابن القيم الحنبلى در كتاب «أخبار النّساء» گفته:

[و يروى أنّ رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم خطب امرأه من كلب فبعث عائشه رضى اللّه عنها تنظر إليها فقال لها: كيف رأيتها؟ قالت: ما رأيت طائلا! قال: لقد رأيت طائلا، و لقد رأيت حالا تجديتها (خالا بخدّيها. ظ) حتّى اقشعرّت كلّ شعره فيك. فقالت: ما دونك ستر يا رسول اللّه!]. و در كمال ظهورست كه ارتكاب اين كذب و بهتان، عدالت مستوره و مفروضهٔ حضرت عائشه را بر باد فنا می دهد، و كمال خلاعت و جلاعت آن مخدّره را فراروی أرباب إنصاف می نهد. پس چگونه بعد ازين می توان گفت كه جملهٔ أصحاب و صحابيّات جناب رسالت مآب صلّى اللّه عليه و آله الأطياب در نقل أحاديث از آن جناب ثقه و مؤتمن بودند و مثل نجوم در دلالت على الحقّ التزام صدق می فرمودند؟ !

وجه ۶۷ ارتكاب كذب عائشه در مدح و اطراى زيد بن حارثه

وجه شصت و هفتم آنكه: حضرت عائشه از راه عداوت جناب أمير المؤمنين عليه السّلام و نفى استحقاق خلافت از آن جناب در مدح و اطراى زيد بن حارثه ارتكاب كذب و بهتان صريح و امتطاى صهوهٔ إثم و عدوان فضيح نموده، چنانچه أحمد بن محمّد ابن حنبل شيبانى در «مسند» خود گفته:

[ثنا: محمّد ابن عبيد، قال: ثنا وائل، قال: سمعت البهيّ يحدّث أنّ عائشه قالت: ما بعث رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم زيد بن حارثه فى جيش قطّ إلّا مره عليهم و إن بقى بعده استخلفه!]. و پر ظاهرست كه اين كلام ضلالت التيام عائشه نزد كافهٔ أهل اسلام باطل

و عـاطلست، و اگر وجوه بطلاـن و هوان آن مسرود و منضود شود برای آن دفتر طولاـنی هم کفایت نمی کنـد، و هر که أدنی بهرهٔ از عقل و نقل داشته باشد بالیقین می داند که زید بن حارثه بوجه غیر قرشی بودن و نیز بوجه مفضول بودن-إلی غیر ذلک من الموانع القطعیه الکثیره التی لاـ تحصـی-هرگز قـابلیّت آن نـداشت که جناب رسالت مآب صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم او را خلیفه نماینـد، پس ادّعـای این معنی که: اگر زیـد بن حـارثه بعـد آن جنـاب بـاقی می مانـد آن جنـاب اسـتخلاف او بعمل می آوردنـد کلاـم بـاطلست که جرأت و جسارت عائشه را بر ارتکاب کـذب و بهتان نهایت واضـح و عیان می نمایـد، و فی ذلک دمغ لرأس مدّعی براءه جمیع الأصحاب عن اللغو و الکذاب.

وجه ۶۸ ارتکاب کذب دیگر عائشه در انکار وصی بودن جناب امیر المؤمنین

وجه شـصت و هشـتم آنکه: عـائشه در إنکار وصـیّ بودن جناب أمیر المؤمنین علیه السّـلام مرتکب کـذب صـریح گردیـده در جحود أمر ثابت و محقّق بر سـر کمال عناد رسـیده، چنانچه أحمد بن محمّد بن حنبل شـیبانی در «مسـند» خود در مسـند عائشه گفته:

[ثنـا: إسـماعیل عن ابن عون عن إبراهیم عن الأـسود، قـال: ذکروا عنـد عائشه أنّ علیّا کان وصـیّا، فقالت: متی أوصـی إلیه؟ فقد کنت مسندته إلی صدری، أو قالت: فی حجری، فدعا بالطّست، فلقد انحنت فی حجری و ما شعرت أنّه مات، فمتی أوصی إلیه؟ ! و کـذب عـائشه درین کلام جالب ملام عائشه أظهر من الشّـمس و أبین من الأمسـست، و اگر دلائل مفصّـلهٔ بطلان و فساد آن رقم نمـایم بایـد که مجلّد ضـخیم درین خصوص إفراد کنم، لیکن در این جـا اکتفا بر کلام مختصـر فضل بن روزبهان خنجی شیرازی می نمایم تا کذب و دروغ عائشه در إنکار وصایت جناب أمیر المؤمنین علیه السّـلام بحسب افادهٔ چنین مکابر متعصّـب و مجادل متصـلّب بر همگنان واضـح و آشـکار گردد. پس بایـد دانست که ابن روزبهان در «کتاب الباطل» خود بجواب علاّمهٔ حلّی علیه الرّحمه جائی که آن جناب در «نهج الحقّ» اسـتدلال بعلم جناب أمیر المؤمنین علیه السّلام نموده می گوید: [أقول: ما ذکره المصـنّف من علم أمیر المؤمنین (علیه السـلام) فلاـ شـکّ فی أنّه من علماء الامّه و النّاس محتاجون إلیه فیه، کیف لا و هو وصیّ النّبی

صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فی إبلاغ العلم و بدائع حقائق المعارف، فلا نزاع فیه لأحد]. و هر گاه کذب و دروغ عائشه در إنکار وصایت حضرت أبو الأئمّه الأطهار علیه و علیهم آلاف السّلام من اللّه الملک الغفار کالشّمس فی رابعه النّهار واضح و آشکار گردید، بلا ریب و اشتباه عیان گشت که ادّعای مزنی در ثقه و مؤتمن بودن جملهٔ أصحاب در نقل روایات و أخبار از جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله الأطیاب أمری است باطل و سراسر از حلیه صحّت و صواب عاطل. و از عجائب آیات علوّ حقّ این ست که خود عائشه در بعض أحادیث اعتراف نموده که جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حالی وفات یافت که جناب أمیر المؤمنین علیه السّلام را زیر ثوب مبارک خود داخل کرده بود و جناب أمیر المؤمنین علیه السّلام آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در بر خود گرفته بود. و این معنی چنانچه بر هر ذی شعور واضحست مضمونی را که عائشه در حدیث سابق برای إظهار اختصاص خود و نفی وصایت جناب أمیر المؤمنین علیه السّلام ادّعا کرده کذب ظاهر و بهتان باهر می گرداند. حالا شاهد آنچه حقیر بمعرض بیان آوردم باید شنید و سطوع أمر حقّ بچشم حقیقت بین باید دید. حافظ جلیل محمّد بن یوسف الکنجی الشّافعی در «کفایه الطالب فی مناقب علیّ ابن أبی طالب» گفته:

[أخبرنا أبو محمّد عبد العزیز بن محمّد بن الحسن الصّالحیّ: أخبرنا الحافظ أبو القاسم الدّمشقی، أخبرنا أبو غالب بن البنّاء، أخبرنا أبو الغنائم ابن المأمون، أخبرنا إمام أهل الحدیث أبو الحسن الدّار قطنیّ، أخبرنا أبو القاسم الحسن بن محمّد بن بشر البجلیّ، حدّثنا علیّ بن الحسین بن عبد کعب، حدّثنا إسماعیل ابن ریّان، حدّثنا عبد اللّه بن مسلّم الملائی عن أبیه عن إبراهیم عن علقمه و الأسود عن عائشه، قالت: قال رسول اللّه و هو فی بیتها لمّا حضره الموت: ادعوا لی حبیبی؛ فدعوت له أبا بکر فنظر إلیه ثمّ وضع رأسه (علیه السلام) ثمّ قال: ادعوا لی حبیبی، فدعوت له عمر فلمّا نظر إلیه وضع رأسه ثمّ قال: ادعوا لی حبیبی، فقلت: ویلکم! ادعوا له

علیّا؛ فو اللّه ما یرید غیره، فلما رآه فرّج الثّوب الّذی کان علیه ثمّ أدخله فیه فلم یزل محتضنه حتّی قبض و یده علیه].

وجه ۶۹ اخفای عائشه نام حضرت امیر المؤمنین را در نقل واقعهٔ مرض

حضرت رسالت

وجه شصت و نهم آنکه: عائشه در بیان حدیث بر آمدن جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حالت مرض خود بحالت اعتماد بر دو کس راه خیانت صریحه پیموده نام جناب أمیر المؤمنین علیه السّلام را مخفی نموده، و این اخفای نام آن إمام عالی مقام علیه آلاف الصّلوه و السّلام حسب تصریح ابن عبّاس بوجه بغض و عداوت او بود، چنانچه أحمد بن محمّد بن حنبل الشّیبانی در «مسند» خود گفته:

[ثنا: عبد الأعلی عن معمر عن الزّهری عن عبید اللّه بن عبد اللّه عن عائشه، قالت: لمّا مرض رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم فی بیت میمونه فأستأذن نساءه أن یمرض فی بیتی فأذن له فخرج رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم معتمدا علی العبّاس و علی رجل آخر و رجلاه تخطّان فی الارض، و قال عبید اللّه: فقال ابن عبّاس: أ تدری من ذلک الرجل؟ هو علیّ بن أبی طالب، و لکن عائشه لا تطیب له نفسا!] و نیز أحمد بن محمد بن حنبل الشّیبانی در «مسند» خود گفته:

[ثنا سفیان عن الزّهری عن عبید اللّه عن عائشه، قال سفیان سمعت منه حدیثا طویلا لیس أحفظه من أوّله إلّا قلیلا: دخلنا علی عائشه فقلنا: یا أمّ المؤمنین! أخبرینا عن مرض رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، قالت: اشتکی فجعل ینفث فجعلنا نشبه نفثه نفث آکل الزّبیب و کان یدور علی نسائه فلمّا اشتکی شکواه استأذنهنّ أن یکون فی بیت عائشه و یدرن علیه فاذن له، فدخل رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بین رجلین متّکئا علیهما أحدهما عبّاس و رجلاه تخطان فی الأرض، قال ابن عبّاس: أ فما أخبرتک من الآخر؟ قال: لا! قال: هو علیّ]. و بخاری در «صحیح» خود گفته:

[حدّثنا إبراهیم بن موسی، قال: أخبرنا هشام بن یوسف عن معمر عن الزّهری قال: أخبرنی عبید اللّه بن عبد اللّه، قال: قالت عائشه: لمّا ثقل النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اشتدّ وجعه استأذن أزواجه أن یمرض فی بیتی فأذن له فخرج بین رجلین تخطّ رجلاه الأرض و کان بین العبّاس و بین رجل آخر. قال

عبید اللّه: فذکرت ذلک لابن عباس ما قالت عائشه، فقال لی: و هل تدری من الرّجل الّذی لم تسمّ عائشه؟ قلت: لا! قال: هو علیّ بن أبی طالب]. و مسلّم در «صحیح» خود گفته:

[حدّثنا محمد بن رافع و عبد بن حمید، و اللّفظ لابن رافع؛ قالا: حدّثنا عبد الرّزّاق: أخبرنا معمر، قال: قال الزهریّ: و أخبرنی عبید اللّه بن عبد اللّه بن عتبه أنّ عائشه أخبرته قالت: أوّل ما اشتکی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم فی بیت میمونه فاستأذن أزواجه أن یمرض فی بیتها و أذن له قالت: فخرج و یدله علی الفضل بن عباس و یدله علی رجل آخر و هو یخطّ برجلیه فی الأرض، فقال عبید اللّه: فحدّثت به ابن عباس فقال: أ تدری من الرّجل الّذی لم تسمّ عائشه؟ هو: علیّ!

حدثنی عبد الملک بن شعیب بن اللّیث: حدّثنی أبی عن جدّی، قال: حدّثنی عقیل بن خالد، قال: قال ابن شهاب: أخبرنی عبید اللّه بن عبد اللّه ابن عتبه بن مسعود أنّ عائشه-زوج النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم-قالت: لما ثقل رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم و اشتدّ به وجعه استأذن أزواجه أن یمرض فی بیتی فأذن له فخرج بین رجلین تخطّ رجلاه فی الأرض بین عبّاس بن عبد المطلب و بین رجل آخر، قال عبید اللّه: فأخبرت عبد اللّه بالّذی قالت عائشه فقال لی عبد اللّه ابن عباس: هل تدری من الرّجل الآخر الّذی لم تسمّ عائشه؟ قال: قلت: لا! قال ابن عبّاس: هو علی!]. و ابن حجر عسقلانی در «فتح الباری» گفته. [قوله: «قال: هو علیّ بن أبی طالب» زاد الإسماعیلیّ من روایه عبد الرّزّاق عن معمر: و لکن عائشه لا تطیب نفسا له بخیر! و لابن إسحاق فی المغازی عن الزّهری: و لکنّها لا تقدر علی أن تذکره بخیر! و لم یقف الکرمانیّ علی هذه الزّیاده فعبّر عنها بعباره شنیعه، و فی هذا ردّ علی من تنطّع فقال لا یجوز أن یظنّ ذلک بعائشه، و ردّ علی من زعم أنّها أبهمت الثّانی لکونه لم یتعیّن فی جمیع المسافه إذ کان تاره یتوکّأ علی الفضل و تاره علی أسامه و تاره علی علیّ، و فی جمیع ذلک الرّجل الآخر هو العبّاس و اختصّ بذلک إکراما له، و هذا توهّم ممّن قاله، و الواقع خلافه لأنّ ابن عبّاس فی جمیع الرّوایات الصحیحه جازم بأنّ المبهم علی، فهو المعتمد، و اللّه أعلم].

و عینی در «عمده القاری» گفته: [و قلت: و فی روایه الإسماعیلی من روایه عبد الرّزاق عن معمر: و لکنّ عائشه لا تطیب نفسا له بخیر. و فی روایه ابن إسحاق فی المغازی عن الزّهری: و لکنّها لا تقدر علی أن تذکره بخیر]. و قسطلانی در «إرشاد السّاری» گفته: [زاد الاسماعیلیّ من روایه عبد الرّزّاق عن معمر: و لکنّ عائشه لا تطیب نفسا له بخیر. و لابن إسحاق فی المغازی عن الزّهری: لا تقدر أن تذکره بخیر!]. و هر گاه حال خیانت عائشه در نقل أحادیث نبویّه باین حدّ رسیده باشد که بسبب عداوت با جناب أمیر المؤمنین علیه السّلام نام مبارک آن جناب بر زبان نیاورد، و نفس پر حسد و شرّ او بذکر خیر آن جناب خوش نشود، و از افراط بغض قدرت نداشته باشد بر آنکه آن جناب را به نیکویی یاد نماید، چگونه می توان گفت که جملهٔ أصحاب و صحابیّات ثقه و مؤتمن بودند و در نقل أحادیث و اخبار طریق أمانت و دیانت می پیمودند؟ !

وجه ۷۰ متهم بودن عائشه در باب بنی هاشم بر حسب اعتراف زهری

وجه هفتادم آنکه: زهری که از مشاهیر علمای متقدّمین سنّیّه است با وصف انحراف خود از اهل بیت علیهم السّلام حضرت عائشه را در باب بنی هاشم متّهم دانسته دو حدیث او را که از راه جسارت سراسر خسارت در باب ذمّ جناب أمیر المؤمنین علیه السّلام و عبّاس وضع نموده بود قابل روایت ندانسته، چنانچه أبو جعفر اسکافی در کتاب «التفضیل» علی ما نقل عنه ابن أبی الحدید گفته: [

روی الزّهریّ عن عروه بن الزّبیر، حدّثه قال: حدّثتنی عائشه، قالت: کنت عند رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم إذ أقبل العبّاس و علیّ فقال: یا عائشه! إنّ هذین یموتا علی غیر ملّتی، أو قال: دینی!

و روی عبد الرّزّاق عن معمر؛ قال: کان عند الزّهری حدیثان عن عروه عن عائشه فی علی (علیه السلام) فسألته عنهما یوما فقال: ما صنع بهما و بحدیثهما؟ ! اللّه أعلم بهما إنّی لأتّهمهما فی بنی هاشم! قال: فأمّا الحدیث الأوّل فقد ذکرناه، و أمّا الحدیث الثانی فهو أنّ عروه زعم أنّ عائشه حدّثته، قالت: کنت عند النّبی (صلی الله علیه و آله) إذ أقبل العبّاس و علیّ فقال: یا عائشه! إن سرّک أن تنظری إلی رجلین من أهل النّار فانظری إلی هذین! قد طلعا، فنظرت فإذا العبّاس

و علیّ بن أبی طالب!]. و هر گاه حال خسارت مآل أمّ المؤمنین در افترا و افتعال باین حدّ مهلک رسیده باشد چگونه عاقلی ادّعا می کند که جملهٔ أصحاب در نقل أحادیث از جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ثقه و مؤتمن بودند؟ !

قدح حسن بصری و شافعی در معاویه و سه تن دیگر

و چون سلسلهٔ وجوه إثبات کاذب و مفتری بودن بسیاری از صحابه و صحابیّات نامتناهیست، ناچار آن را قطع نموده بر ذکر افادهٔ جلیلهٔ شافعی که استاد والا- نژاد مزنیست اکتفا می نمایم، و در اسکات و إفحام و اعنات و إلزام مزنی غیر مبین الخصام بحسب افادهٔ خاصّهٔ مقتدا و إمام او می افزایم. پس باید دانست که علامه أبو الفداء إسماعیل بن علی الأیّوبی در کتاب «المختصر فی أخبار البشر» در وقائع سنهٔ خمس و أربعین گفته: [قال القاضی جمال الدّین ابن واصل: و روی ابن الجوزی باسناده عن الحسن البصری أنّه قال: أربع خصال کنّ فی معاویه لو لم یکن فیه إلّا واحده لکانت موبقه، و هی أخذه الخلافه بالسّیف من غیر مشاوره و فی النّاس بقایا الصّحابه و ذوو الفضیله، و استخلافه ابنه یزید و کان سکّیرا خمّیرا یلبس الحریر و یضرب بالطّنابیر، و ادّعاؤه زیادا و

قد قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم: الولد للفراش و للعاهر الحجر، و قتله حجر بن عدی و أصحابه، فیا ویلا له من حجر و أصحاب حجر! و روی عن الشّافعی رحمه اللّه علیه أنّه أسرّ إلی الرّبیع لا یقبل شهاده أربعه من الصّحابه و هم معاویه و عمرو بن العاص و المغیره و زیاد]. ازین عبارت سراسر بشارت علاوه بر قدح کردن حسن بصری در معاویه بخصال چهارگانه که هر واحد از آن موبق و مهلک اوست واضح و لائح می شود که شافعی به شاگرد رشید خود که ربیع باشد بطور راز القا فرمود که شهادت چار کس از صحابه مقبول نیست و آن چار یار معاویه و عمرو بن العاص و مغیره و زیاد هستند؛ و هر گاه حال افتضاح چندین صحابهٔ أعلام نزد شافعی باین حدّ رسیده باشد چگونه می توان گفت که نزد شافعی جملهٔ صحابه در نقل أحادیث و أخبار از جناب رسول

مختار صلّی اللّه علیه و آله الأطهار ثقه و مؤتمن بودند و مماثل و مشابه نجوم گشته راه هدایت بدیگران می نمودند. و هر گاه بطلان و هو ان مزعوم مزنی بحسب افادهٔ متینهٔ أستاد کامل الاعتماد او ظاهر و با هر گردید مصداق «أطف المصباح فقد طلع الصّباح» بحدّ انجلاء و اتّضاح رسید.

نقل کلام ابن عبد البرقرطبی در کتاب «جامع بیان العلم» دربارهٔ حدیث نجوم و

افادهٔ حافظ ابو بکر بزار قدح و جرح در حدیث نجوم را

و ابن عبد البر القرطبی که از معاریف علمای متحرّین سنّیه است با وصف آنکه قائل و معترف بمقدوح و مجروح بودن حدیث نجومست و در کتاب «جامع بیان العلم» بوجوه عدیده و هن و هوان آن را ظاهر و باهر ساخته کما، عرفته فیما سبق لیکن با این همه در حمل این حدیث بر محمل تقلید عجب کلام غیر سدید بمعرض بیان آورده؛ توضیح این اجمال آنکه ابن عبد البرّ در کتاب مذکور از حافظ أبو بکر بزّار کلامی مبسوط که مشتمل بر قدح مفصّل و جرح مکمّل حدیث نجومست نقل نموده، و چون حافظ بزّار در کلام مذکور بعد قدح سند حدیث نجوم متعلّق بمتن آن این افاده فرموده: [و الکلام أیضا منکر عن النّبی (صلی الله علیه و آله) و

قد روی عن النّبیّ صلّی اللّه علیه و سلّم بإسناد صحیح: علیکم بسنّتی و سنّه الخلفاء الرّاشدین المهدیین بعدی، فعضوا علیها بالنّواجذ. و هذا الکلام یعارض حدیث عبد الرحیم لو ثبت فکیف و لم یثبت و النّبیّ صلّی اللّه علیه و سلّم لا یبیح الاختلاف بعده من أصحابه]؛ لهذا ابن عبد البرّ از راه کمال انخداع و اغترار متعلّق بجزو آخر این افادهٔ متینهٔ بزّار گفته: [و لیس کلام البزّار تصحیح علی کلّ حال لأنّ الاقتداء بأصحاب النّبیّ صلّی اللّه علیه و سلّم منفردین إنّما هو لمن جهل ما یسئل عنه، و من کانت هذه حاله فالتّقلید لازم له و لم یأمر أصحابه أن یقتدی بعضهم ببعض إذا تأوّلوا تأویلا سائغا جائزا ممکنا فی الاصول، و إنّما کلّ واحد منهم «نجم» ، جائز أن یقتدی به العامیّ الجاهل بمعنی ما یحتاج إلیه من دینه، و کذلک سائر العلماء من العامّه، و اللّه أعلم].

و ازینجا بر تو واضح گردید که بزّار در خاتمهٔ کلام خود بر عدم ثبوت حدیث نجوم دلیلی نهایت مستحکم آورده و افاده نموده که این حدیث مبیح اختلافست و جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هرگز مباح نمی فرماید که أصحاب آن جناب بعد آن جناب اختلاف کنند. و ابن عبد البرّ برین استدلال مبرم بزّار اعتراضی که کرده منشای آن عدم فهم مقصود و مرام بزّارست، زیرا که صورت استدلال بزّار چنانچه هر صاحب ادراک و شعور پی بآن می برد بالتّوضیح اینست که از حدیث نجوم ظاهر و آشکار می گردد که اختلاف أصحاب در أحکام شرعیّه همه بر حقّ و صوابست و مردم از هر صحابی که أخذ دین نمایند مهتدی خواهند شد. و ازینجاست که در بعض طرق حدیث نجوم بصراحت واردست که:

[سألت ربّی فیما تختلف فیه أصحابی من بعدی فأوحی إلیّ: یا محمّد! إنّ أصحابک عندی بمنزله النّجوم فی السّماء، بعضها أضوأ من بعض! فمن أخذ بشیء ممّا هم علیه من اختلافهم فهو عندی علی هدیً؛ کما نقله السّیوطیّ فی «الجامع الصّغیر»]. و در بعض طرق دیگر واردست:

[إنّ أصحابی بمنزله النّجوم فی السّماء فبأیّها أخذتم اهتدیتم، و اختلاف أصحابی لکم رحمه؛ کما ذکره السّیوطیّ فی «الجامع الصّغیر» أیضا]. و این امر بلا ریب و بلا اشتباه إباحت واضحهٔ اختلاف در شرع و تسویغ صریح تفرّق در دین می باشد؛ و بطلان آن از سنّت محقّقهٔ متواترهٔ آن جناب معلوم أرباب حلومست؛ زیرا که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم همیشه اختلاف را مذموم و قبیح وا می نمود و أصحاب خود را از آن بتأکید أکید منع شدید می فرمود و آن را سبب هلاک أمم سابقه ظاهر ساخته در ردع و قدحشان دقیقهٔ فرو گذاشت نمی کرد، کما لا یخفی علی من مرّ علی أحادیثه الثّابته فی الصّحاح و الجوامع و المسانید. پس چگونه باور می توان کرد که آن حضرت بر خلاف سنّت دائمه و طریقهٔ مستمرّهٔ خود در حالت حیات بذریعهٔ حدیث نجوم تجویز اختلاف و تفرّق بعد وفات خود فرموده باشد؟ ! اینست اصل استدلال بزّار که آن را-روما للاختصار- بجملهٔ

موجزۀ خود «و النّبیّ صلّی اللّه علیه و سلّم لا یبیح الاختلاف بعده من أصحابه» بر أولی الأبصار واضح و آشکار نموده؛ و تقریری که ابن عبد البرّ بجواب آن سراییده هرگز وهن باستدلال مبرم بزّار نمی رساند؛ زیرا که اگر بنا بر فرمایش ابن عبد البرّ تسلیم هم شود که حکم اقتدا درین حدیث متوجّه بجهّال امّتست و بعض أصحاب باقتدای بعض مأمور نیستند، باز هم اشکال شدید إباحت اختلاف بر طرف نمی گردد؛ زیرا که حدیث نجوم صراحه دلالت دارد بر آنکه جمیع أصحاب قابل اقتدا هستند و اختلافشان مانع از اقتدایشان نیست، و با وصف اختلاف هر واحد ازیشان قابل اقتدا می باشد، و اقتدای هر واحد موجب اهتدای امّتست، و این أمر بلا شبهه إباحت اختلاف و تجویز تفرّق در دین می نماید، چه هر گاه این حدیث را أصحاب خواهند شنید اختلاف را قادح ندانسته آن را مباح خواهند دانست، بلکه از حالت موجودۀ اختلاف خود باختلاف شدید و أشدّ ترقّی خواهند کرد، و امّتیان که مخاطب درین حدیث هستند از هر کس و ناکس أصحاب مسائل دینیّه را گرفته مختلف خواهند شد و خویشتن را به سبب اتّباع أصحاب مهتدی خواهند دانست! . بالجمله، هر گاه ازین حدیث ثابت شد که مقلّدین امّت مأمورند باقتدای أصحاب و أصحاب ما بین خود مختلف اند بأشدّ اختلاف، بلا شبهه ثابت گردید که اختلاف أصحاب در مسائل دینیّه و أحکام شرعیّه أوّلا؛ و اختلاف مقلّدین در أحکام شرع و دین بأخذ از أصحاب مختلفین متعادین ثانیا جائز و سائغ و مباح می باشد؛ و هذا هو الإشکال الشّدید الّذی لا یری وجه الانحلال و الإعضال العتید الّذی یقود الحافظ البزّار إلی الإعراض عن الباطل و المحال. و باید دانست که آیات و أحادیث در ذمّ اختلاف افزون از حدّ شمار و حساب و بیرون از حدّ حصر و احصا در دفتر و کتابست، و مادرین مقام بحمد اللّه المنعام این مطلب و مرام را به اختصار و ایجاز تمام از افادۀ خود ابن عبد البرّ ثابت می نمائیم. ابن عبد البر در همین کتاب «جامع بیان العلم» گفته: [و قد ذکر المزنیّ

رحمه اللّه فی هذا حججا أنا أذکرها هنا انشاء اللّه. (قال المزنیّ) : قال اللّه تبارک و تعالی: وَ لَوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اَللّهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اِخْتِلافاً کَثِیراً . فذمّ الاختلاف و قال: وَ لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ تَفَرَّقُوا وَ اِخْتَلَفُوا ، الآیه. و قال: فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِی شَیْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَی اَللّهِ وَ اَلرَّسُولِ إِنْ کُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَ اَلْیَوْمِ اَلْآخِرِ ذلِکَ خَیْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِیلاً . و عن مجاهد و عطاء و غیرهما فی تأویل ذلک قال: إلی الکتاب و السّنه. (قال المزنیّ) : فذمّ اللّه الاختلاف و أمر بالرّجوع إلی الکتاب و السّنه، فلو کان الاختلاف من دینه ما ذمّه، و لو کان التّنازع من حکمه ما أمرهم بالرّجوع عنده إلی الکتاب و السّنه. (قال) : و

روی عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم أنّه قال: احذروا زلّه العالم! و عن عمر و معاذ و سلمان مثل ذلک فی التخویف من زلّه العالم: (قال) : و قد اختلف أصحاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فخطّأ بعضهم بعضا و نظر بعضهم فی أقاویل بعض و تعقّبها، و لو کان قولهم کلّه صوابا عندهم لما فعلوا ذلک. و قد جاء عن ابن مسعود فی غیر مسئله أنّه قال: أقول فیها برأیی فإن یک صوابا فمن اللّه و إن یک خطأ فمنّی و أستغفر اللّه. و غضب عمر بن الخطّاب من اختلاف ابیّ بن کعب و ابن مسعود فی الصّلاه فی الثّوب الواحد إذ قال ابیّ: إنّ الصّلاه فی الثّواب الواحد حسن جمیل، و قال ابن مسعود: إنّما کان ذلک و الثّیاب قلیله، فخرج عمر مغضبا فقال: اختلف رجلان من أصحاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ممّن ینظر إلیه و یؤخذ عنه و قد صدق ابی و لم یأل ابن مسعود، و لکنّی لا أسمع أحدا یختلف فیه بعد مقامی هذا إلاّ فعلت به کذا و کذا! و عن عمر فی المرأه الّتی غاب عنها زوجها و بلغه أنّه یتحدّث عندها فبعث إلیها یعظها و یذکّرها و یوعّدها إن عادت، فمخضت فولدت غلاما فصوّت ثمّ مات. فشاور أصحابه فقالوا: و اللّه ما نری علیک شیئا، ما أردت بهذا إلاّ الخیر-و علیّ حاضر-فقال له: ما تری یا أبا حسن؟ فقال: قد قال هؤلاء فإن یک هذا جهد رأیهم فقد قضوا ما علیهم و إن کانوا قاربوک فقد غشّوک، و أمّا الإثم فأرجو أن یضعه اللّه عنک بنیّتک و ما یعلم منک، و أمّا الغلام فقد و اللّه غرمت؛ فقال له: أنت بلغ و اللّه صدقتنی أقسمت لا تجلس حتّی تقسمها علی بنی أبیک (أبی ظ) حدّثنا سعید بن نصر قال حدّثنا قاسم بن أصبغ قال: حدّثنا ابن وضاح قال:

حدّثنا موسى بن معاويه قال: حدّثنا عبد الرّحمن بن مهدى قال: حدّثنا خالد بن يزيد قال: حدّثنى أبو جعفر عن الرّبيع بن أنس عن أبى العاليه فى قوله «شَرَعَ لَكُمْ مِنَ اَلدِّينِ ما وَصّى بِهِ نُوحاً وَ اَلَّذِى أَوْحَيْنا إِلَيْكَ وَ ما وَصَّيْنا بِهِ إِبْراهِيمَ وَ مُوسى وَ عِيسى أَنْ أَقِيمُوا اَلدِّينَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ» قال: إقامه الدّين إخلاصه، وَ لا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ ، يقول لا تتعادوا عليه و كونوا عليه إخوانا. قال: ثمّ ذكر بنى إسرائيل و حذّرهم أن يأخذوا بسنّتهم فقال: «وَ ما تَفَرَّقُوا إِلاّ مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ اَلْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ» . فقال أبو العاليه: بغيا على الدّنيا و ملكها و زخرفها و زينتها و سلطانها «إِنَّ اَلَّذِينَ أُورِثُوا اَلْكِتابَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَفِى شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ» قال: من هذا الإخلاص]. و بطلان حق بودن جميع أقوال صحابه بحدّى واضح و ظاهرست كه خود ابن عبد البرّ بآن اعتراف نموده، و ازينجا بطلان حديث نجوم و حقّ بودن افادهٔ بزار در باب قدح آن بكمال تحقّق مى رسد. ابن عبد البر در «جامع بيان العلم» گفته: [أخبرنى قاسم بن محمّد قال: حدّثنا خالد بن سعد قال: حدّثنا محمّد بن وطيس قال: حدّثنا محمّد بن عبد اللّه بن عبد الحكم قال: سمعت أشهب يقول: سئل مالك عن اختلاف أصحاب رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فقال: خطأ و صواب فانظر فى ذلك. و ذكر يحيى بن إبراهيم بن مزين قال: حدّثنى أصبغ قال: قال ابن القاسم: سمعت مالكا و اللّيث يقولان فى اختلاف أصحاب رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم: ليس كما قال ناس فيه توسعه، ليس كذلك إنّما هو خطأ و صواب. قال يحيى: و بلغنى أنّ اللّيث بن سعد قال: إذا جاء الاختلاف أخذنا فيه بالأحوط: حدّثنا عبد الرّحمن ابن يحيى قال: حدّثنا أحمد بن سعيد حدّثنا محمّد بن زيّان قال: حدّثنا الحارث بن مسكين عن ابن القاسم عن مالك أنّه قال فى اختلاف أصحاب رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم: مخطئ و مصيب فعليك بالاجتهاد. أخبرنى خلف بن القاسم، قال: حدّثنى أبو إسحاق بن شعبان قال: أخبرنى محمّد بن أحمد عن يوسف بن عمرو عن ابن وهب، قال: قال لى مالك: يا عبد اللّه! أدّ ما سمعت و حسبك و لا تحمل لأحد على ظهرك و اعلم أنّما هو خطأ و صواب فانظر لنفسك فإنّه كان يقال: أخسر النّاس من باع آخرته بدنياه و أخسر منه

من باع آخرته بدنيا غيره! و ذكر إسماعيل بن إسحاق فى كتابه «المبسوط» عن أبى ثابت قال: سمعت ابن القاسم يقول: سمعت مالكا و اللّيث بن سعد يقولان فى اختلاف أصحاب رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، و ذلك أنّ أناسا يقولون «فيه توسعه» فقالا: ليس كذلك إنّما هو خطأ و صواب. قال إسماعيل القاضى: إنّما التّوسعه فى اختلاف أصحاب رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم توسعه فى اجتهاد الرأى، فأمّا أن تكون توسعه لأن يقول الإنسان بقول واحد منهم من غير أن يكون الحقّ عنده فيه، فلا. و لكن اختلافهم يدلّ على أنهم اجتهدوا فاختلفوا. (قال ابو عمر) : كلام إسماعيل هذا حسن جدّا، و فى سماع أشهب: سئل مالك عمّن أخذ بحديث حدّثه ثقه عن أصحاب رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم أ تراه من ذلك فى سعه؟ فقال لا و اللّه حتّى يصيب الحقّ و ما الحقّ إلّا واحد، قولان مختلفان يكونان صوابين جميعا؟ ! ما الحقّ و الصّواب إلّا واحد]. و نيز ابن عبد البر در «جامع بيان العلم» گفته: [و كذلك اختلاف أصحاب رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و التّابعين و من بعدهم من المخالفين و ما ردّ فيه بعضهم على بعض لا يكاد يحيط به كتاب فضلا عن أن يجمع فى باب! و فيما ذكرنا منه دليل على ما عنه سكتنا. و فى رجوع أصحاب رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بعضهم إلى بعض دليل واضح على أنّ اختلافهم عندهم خطأ و صواب، و لو لا ذلك كان يقول كلّ واحد منهم: «جائز ما قلت أنت، و جائز ما قلت أنا، و كلانا (۱) نجم يهتدى به، فلا علينا شىء من اختلافنا» ! . (قال أبو عمر) : و الصّواب ممّا اختلف فيه و تدافع وجه واحد، و لو كان الصّواب فى وجهين متدافعين ما خطأ السّلف بعضهم بعضا فى اجتهادهم و قضائهم و فتواهم؛ و النّظر يأبى أن يكون الشّىء و ضدّه صوابا؛ و لقد أحسن القائل: إثبات ضدّين معا فى حال أقبح ما يأتى من المحال!

رجوع أكابر الصحابه عن عقائدهم

و من تدبّر رجوع عمر إلى قول معاذ فى المرأه الحامل و قوله «لو لا معاذ هلك عمر!» علم صحّه ما قلنا،

۱- فيه ايماء لطيف إلى بطلان كون الصحابه المتخلفين بمنزله النجوم (۱۲ ن) .

و کذلک رجع عثمان فی مثلها إلی قول علیّ، و روی أنّه رجع فی مثلها إلی قول ابن عبّاس، و روی أنّ عمر إنّما رجع فیها إلی قول علیّ، و لیس کذلک، إنّما رجع عمر إلی قول معاذ فی الّتی أراد رجمها حاملا- فقال له معاذ: لیس لک علی ما فی بطنها سبیل، و رجع إلی قول علیّ فی الّتی وضعت لستّه أشهر، و

روی قتاده عن ابن أبی حرب (عن. ظ) ابن أبی الأسود عن أبیه أنّه رفع إلی عمر امرأه ولدت لستّه أشهر، فهمّ عمر برجمها فقال له علیّ: لیس ذلک لک، قال اللّه تبارک و تعالی: وَ اَلْوالِداتُ یُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَیْنِ کامِلَیْنِ ، و قال: و حمله و فصاله ثلثون شهرا. لا رجم علیها. فخلّی عمر عنها فولدت مرّه اخری لذلک الحدّ! (۱) ذکره عفّان عن یزید بن زریع عن سعید بن أبی عروبه عن قتاده، و رجع عثمان عن حجبه الأخ بالجدّ إلی قول علیّ، و رجع عمر و ابن مسعود عن مقاسمه الجدّ إلی السّدس إلی قول زید فی المقاسمه إلی الثّلث، و رجع علیّ عن موافقه عمر فی عتق امّهات الأولاد، و قال له عبیده السّلمانیّ: رأیک مع عمر أحبّ إلیّ من رأیک وحدک! و تمادی علیّ علی ذلک فأرقّهنّ، و رجع ابن عمر إلی قول ابن عبّاس فیمن توالی علیه رمضانان، و قال عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه: ردّوا الجهالات إلی السّنّه، و فی کتاب عمر إلی أبی موسی الأشعریّ: لا یمنعنک قضاء قضیّه بالأمس راجعت فیه نفسک و هدیت فیه لرشدک أن ترجع فیه إلی الحقّ فإنّ الحقّ قدیم و الرّجوع إلی الحقّ أولی من التّمادی فی الباطل، و روی عن مطرف بن الشّخیر أنّه قال: لو کانت الأهواء کلّها واحدا لقال القائل: لعلّ الحقّ فیه! فلمّا تشعّبت و تفرّقت عرف کلّ ذی عقل أنّ الحقّ لا یتفرّق. و عن مجاهد: «وَ لا یَزالُونَ مُخْتَلِفِینَ» قال: أهل الباطل

۱- أی سته أشهر . (۱۲) .

«إِلاّ مَنْ رَحِمَ رَبُّکَ» قال: أهل الحقّ لیس بینهم اختلاف. و قال أشهب: سمعت مالکا یقول: ما الحقّ إلا واحد، قولان مختلفان لا یکونان صوابا جمعیا، ما الحقّ و الصّواب إلاّ واحد. قال أشهب: و به یقول اللّیث]. و حیرتم بسوی خود می کشد که چگونه ابن عبد البرّ حدیث نجوم را محمول می کند برینکه عامی جاهل را جائزست که تقلید و اقتدای هر واحد از صحابه بکند حال آنکه در ما سبق بوجوه موفوره دانستی که هرگز جملهٔ صحابه اهلیّت اجتهاد نداشتند، و فضائحی که متعلّق بجهل و خطاء و افتاء بغیر علم از کبار این جماعه بظهور آمده یقینا ایشان را از ساحت علیای اجتهاد بمراحل قاصیه دور می گرداند! و هر گاه این حضرات أهل اجتهاد نباشند چگونه عوامّ و جهّال را جائز خواهد بود که تقلید ایشان نمایند و باتّباع ایشان راه تبار و تباب پیمایند؟ ! و عنقریب بجواب مزنی بوجوه کثیره دریافتی که بسیاری از صحابه ارتکاب کذب و بهتان می فرمودند، و بلا محابا راه افترا و اختلاق می پیمودند. پس چگونه عاقلی تقلید این گونه اشخاص را و لو برای عوامّ و جهّال باشد جائز دانسته اکتساب و احتقاب إثم و عدوان بیحساب خواهد کرد؟ ! هل هذا إلاّ خلاعه ظاهره واضحه و شناعه باریه لائحه؟ ! و هر گاه ابن همه دانستی بر تو ظاهر و باهر گردید که بحمد اللّه المنعام آنچه درین مقام از قدح و جرح حدیث نجوم و إبطال و اخمال معانی و محامل آن -علی رغم آناف الخصوم-بمعرض بیان رسیده، و دلائل قاطعه و براهین ساطعه که درین مبحث مبیّن و مبرهن گردیده برای هر کلامی که حضرات سنّیّه متعلق بتأیید و توجیه این حدیث گفته باشند مبطل و موهن و ماحی و عافیست، و برای قلع و قمع جملهٔ شبهات ایشان که بمقابلهٔ أهل حق القا کنند یا آنکه بهر تسکین أهل مذهب خود نسج آن نمایند کافل و ضامن و کافی و وافی است، و اللّه ولیّ التّوفیق.

قوله:

و اگر این حدیث دلالت بر امامت عترت نماید، حدیث مروی از حضرت

أمیر (علیه السلام) که نزد شیعه متواترست

«انما الشوری للمهاجرین و الانصار»

چگونه درست شود؟)

وجوه جواب احتجاج مخاطب بکلام

اشاره

انما الشوری للمهاجرین و الانصار

اقول: این کلام جالب ملام مرد و دست بوجوه عدیده: اول آنکه: دلالت حدیث ثقلین بر امامت عترت طاهره که مراد ازیشان أئمّهٔ اثنا عشر علیهم السّلام می باشند بدلائل قاطعه و براهین ساطعه در ما سبق ببیان کافی و شافی بحمد اللّه تعالی بنحوی مبیّن و مبرهن گردیده که ناظر بصیر بعد ملاحظهٔ آن ارتیابی درین باب ندارد، و جنود أدلّهٔ باهره، و جیوش براهین قاهرهٔ آن بیان نیّر البرهان دمار از روزگار منکرین و جاهدین بر می آرد! پس تشکیک رکیک مخاطب درین خصوص سراسر باطل و مضمحلّ، و تضجیع فظیع او درین باب نهایت کاسد و منخزلست. دوم آنکه: تعبیر مخاطب پر تعزیر از کلام

«إنّما الشّوری للمهاجرین و الأنصار» بحدیث مروی از حضرت أمیر (علیه السلام) تخدیع شنیع ست، زیرا که این کلام از آن جناب در بعض کتب تواریخ و سیر منقول گردیده و آن هم در ضمن نامهٔ که بنام معاویه است بر سبیل إلزام واقع شده، پس آن را حدیث مروی از آن جناب (علیه السلام) وا نمودن سراسر مسلک تعمیس و تلبیس پیمودن است! . سوم آنکه: ادّعای مخاطب اینکه این کلام نزد شیعه حدیث متواتر است از تعبیر سراسر تزویر مذکور بالا أشنع و أفظ می باشد، و هرگز مطابق واقع نیست؛

و من ادّعی ذلک فعلیه أن یأتی بدلیل و لیس له إلی آخر الدّهر من سبیل! چهارم آنکه: این کلام را منافی دلالت حدیث ثقلین بر امامت اهل بیت علیهم السّلام دانستن هرگز درست نیست، زیرا که بر أصحاب فهم مستقیم و عقل سلیم بعد تسلیم معنی این کلام با ملاحظهٔ حدیث ثقلین چنین خواهد بود که چون حملهٔ مهاجرین و أنصار مأمور باتّباع ثقلین هستند لهذا اگر باتّباع ثقلین بعد المشوره بر شخصی اجتماع کنند امامتش صحیح خواهد شد، و پر ظاهرست که این إجماع جز آنکه بر یکی از أهل بیت علیهم السّلام واقع شود صورت نخواهد گرفت، زیرا که باتّباع ثقلین غیر اهل بیت علیهم السّلام را إمام خواندن محالست، و انتهای مشورت مهاجرین و أنصار در باب امامت بسوی غیر این نفوس قدسیّه عین غیّ و ضلال، و الحمد للّه المتعال حیث اتّضح الحقّ بمنّه و الإفضال. پنجم آنکه: این کلام بعد تسلیم أهل أحلام هرگز منافی مفاد حدیث ثقلین نیست، زیرا که اگر حقیقه جمیع مهاجرین و أنصار بر چیزی إجماع نمایند آن چیز مجمع علیه حضرات أهل بیت علیهم السّلام می شود، چه این ذوات مقدّسه در زمرهٔ مهاجرین داخل و دائرهٔ إجماع جمیع مهاجرین و أنصار این نفوس قدسیّه را هم شاملست، کیف لا و هم سادات المهاجرین و الأنصار عند کلّ ذی دین من اولی الألباب و الأبصار؟ ! . پس تمسّک بچنین إجماع عین تمسّک بأهلبیت علیهم السّلامست که در حدیث ثقلین مأمور به شده، و چون عدم افتراق اهل بیت علیهم السّلام از کتاب مبین ظاهر و مستبینست؛ پس این تمسّک عین تمسّک بقرآن مجید هم خواهد بود، و لکن مثل هذا الإجماع، لا یحصل إلّا لأهل التّمسّک و الاتّباع؛ لا لاهل الزّیغ و الابتداع، و اولی البغی و الانخلاع. ششم آنکه: این کلام سراسر إفحام را موافق مطلوب خود دانستن ناشی از رقاعت و مخبر از خلاعت مخاطبست، زیرا که این کلام بهر نحو که باشد دلالت دارد بر لزوم مشورت از جمیع مهاجرین و أنصار، و پر ظاهرست که در باب خلافت

أبو بکر مشورت از جمیع مهاجرین و أنصار هرگز واقع نشد، بلکه بنابر تصریح عمر بن الخطاب-کما فی «صحیح البخاری» و غیره-بیعت او «بیعت فلته» بود که خداوند عالم از شرّ آن وقایت فرمود! و هر که مرتکب بیعت بغیر مشورهٔ مسلمین گردد مستوجب قتلست، هم آن بیعت کننده و هم آن کسانی که باو چنین بیعت کنند. پس مخاطب که ذکر این کلام درین مقام نموده کالباحث عن خنفه بظلفه، و الجادع مارن أنفه بکفه می باشد. حالیا عبارت «صحیح بخاری» و بعض عبارات دیگر که دلالت بر فلته بودن بیعت أبو بکر دارد باید شنید، و مضامین بدائع آگین آن را که کاشف أسرار و هاتک أستارست بنظر اعتبار و استبصار باید دید.

روایات «فلته» بودن بیعت با أبو بکر

بخاری در «صحیح» خود گفته:

[حدّثنا عبد العزیز بن عبد اللّه حدّثنی ابراهیم ابن سعد عن صالح عن ابن شهاب عن عبید اللّه بن عبد اللّه بن عتبه بن مسعود عن ابن عبّاس؛ قال: کنت اقرئ رجالا- من المهاجرین منهم عبد الرّحمن بن عوف، فبینما أنا فی منزله بمنی و هو عند عمر بن الخطاب فی آخر حجّه حجّها إذ رجع إلی عبد الرحمن فقال لو رأیت رجلا أتی أمیر المؤمنین الیوم فقال: یا أمیر المؤمنین! هل لک فی فلان یقول لی قد مات عمر لقد بایعت فلانا فو اللّه ما کانت بیعه أبی بکر إلّا فلته فتمّت! فغضب عمر ثمّ قال إنّی إنشاء اللّه لقائم العشیّه فی النّاس فمحذّرهم هؤلاء الّذین یریدون أن یغصبوهم امورهم. قال عبد الرّحمن: فقلت یا أمیر المؤمنین! لا تفعل فإنّ الموسم یجمع رعاء النّاس و غوغاءهم فإنّهم هم الّذین یغلبون علی قربک حین تقوم فی النّاس و أنا أخشی أن تقوم فتقول مقاله یطیرها عنک کلّ مطیر و أن لا یعوها و أن لا یضعوها علی مواضعها، فأمهل حتّی تقدم المدینه فإنّها دار الهجره و السّنه فتخلص بأهل الفقه و أشراف النّاس فتقول ما قلت متمکّنا فیعا أهل العلم مقالتک و یضعونها علی مواضعها. فقال عمر: أما و اللّه إنشاء اللّه لأقومنّ بذلک أوّل مقام أقومه بالمدینه، قال ابن عبّاس: فقدمنا المدینه فی عقب ذی الحجّه فلمّا کان یوم الجمعه عجلنا الرّواح حین زاغت الشّمس حتّی أجد سعید بن

زيد بن عمرو بن نفيل جالسا إلى ركن المنبر فجلست حوله تمسّ ركبتى ركبته فلم أنشب أن خرج عمر بن الخطاب فلمّا رأيته مقبلا قلت لسعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل: ليقولن العشيّه مقاله لم يقلها منذ استخلف قطّ قبله، فأنكر علىّ و قال: ما عسيت أن يقول ما لم يقل قبله! فجلس عمر على المنبر فلمّا سكت المؤذّنون قام فأثنى على اللّه بما هو أهله ثمّ قال: أما بعد، فإنّى قائل لكم مقاله قد قدّر لى أن أقولها؛ لا أدرى لعلّها بين يدى اجلى، فمن عقلها و وعاها فليحدّث بها حيث انتهت به راحلته، و من خشى أن لا يعقلها فلا احلّ لأحد أن يكذب علىّ. إنّ اللّه بعث محمّدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بالحقّ و أنزل عليه الكتاب، فكان ممّا أنزل اللّه آيه الرّجم، فقرأناها و عقلناها و وعيناها، فلذا رجم رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و رجمنا بعده، فأخشى إن طال بالنّاس زمان أن يقول قائل «و اللّه ما نجد آيه الرّجم فى كتاب اللّه!» فيضلّوا بترك فضيله أنزلها اللّه، و الرّجم فى كتاب اللّه حقّ على من زنى إذا احصن من الرّجال و النّساء إذا قامت البينه أو كان الحبل أو الاعتراف. ثمّ إنّا كنّا نقرأ فيما نقرأ من كتاب اللّه أن لا ترغبوا عن آبائكم فانّه كفر أن ترغبوا عن آبائكم أو أن كفرا بكم أن ترغبوا عن آبائكم الإثم، انّ رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم قال: لا تطرونى كما اطرى عيسى بن مريم و قولوا: عبد اللّه و رسوله. ثمّ إنّه بلغنى أنّ قائلا منكم يقول: و اللّه لو مات عمر بايعت فلانا! فلا يغترنّ امرؤ أن يقول إنّما كانت بيعه أبى بكر فلته و تمّت، ألا و إنّها كانت كذلك و لكن اللّه وقى شرها! و ليس منكم من تقطع الأعناق إليه مثل أبى بكر، من بايع رجلا من غير مشوره من المسلمين فلا يبايع هو و لا الّذى بايعه تغرّه أن يفتلا، و إنّه قد كان من خبرنا حين توفى اللّه نبيه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم أنّ الأنصار خالفونا و اجتمعوا بأسرهم فى سقيفه بنى ساعده؛ و خالف عنّا علىّ و الزّبير و من معهما، و اجتمع المهاجرون إلى أبى بكر، فقلت لأبى بكر: يا أبا بكر! انطلق بنا إلى إخواننا هؤلاء من الأنصار، فانطلقنا نريدهم فلمّا دنونا منهم لقينا رجلان صالحان فذكر ما تمامى عليه القوم، فقال: أين تريدون يا معشر المهاجرين؟ فقلنا نريد إخواننا هؤلاء من الأنصار، فقالا: لا عليكم أن لا تقربوهم، اقضوا أمركم، فقلت: و اللّه لنأتينّهم! فانطلقنا حتّى-اتيناهم فى سقيفه بنى ساعده فإذا رجل مزمل

بين ظهرانيهم، فقلت: من هـذا؟ قالوا: هـذا سـعد بن عباده، فقلت: ما له؟ قالوا يوعك فلما جلسـنا قليلا تشـهّد خطيبهم فأثنى على اللّه. بما هو أهله ثمّ قال، أمّا بعد، فنحن أنصار اللّه و كتيبه الإسـلام و أنتم معشـر المهاجرين رهط و قد دفت دافه من قومكم فإذا هم يريـدون أن يختزلونا من أصـلنا و أن يحصـنونا من الأمر، فلمّا سـكت أردت أن أتكلّم و كنت زورت مقاله أعجبتنى اريد أن اقـدّمها بين يـدى أبى بكر، و كنت اداری منه بعض الحـدّ، فلمّـا أردت أن أتكلّم قال أبو بكر: على رسـلك! فكرهت أن أغضـبه فتكلّم أبـو بكر فكـان هو أحلم منّى و أوقر، و اللّه مـا ترك من كلمه أعجبتنى فى تزويرى إلاّـ قـال بـديهه مثلهـا أو أفضـل حـتّى سكت! فقال: ما ذكرتم فيكم من خير فانتم له أهل و لن يعرف هـذا الأمر إلاّ لهذا الحى من قريش هم أوسط العرب نسـبا و دارا، و قـد رضـيت لكم أحـد هذين الرّجلين، فبايعوا أيّهما شـئتم، فأخذ بيدى و بيد أبى عبيده بن الجرّاح-و هو جالس بيننا-فلم أكره ممّـا قـال غيرها، كان و اللّه إن أقـدم فتضـرب عنقى لا يقربنى ذلك من إثم أحبّ إلىّ من أن أتامرّ على قوم فيهم أبو بكر! اللّهمّ إلاّ أن تسوّل لى نفسى عند الموت شيئا لا أجده الآن! فقال قائل من الأنصار! أنا جذيلها المحكّك و عذيقها المرجّب؛ منا أمير و منكم أمير يـا معشـر قريش! فكثر اللّغط و ارتفعت الأصوات حتّى فرقت من الاختلاف؛ فقلت: ابسط يـدك يا أبا بكر! فبسط يـده فبايعته و بايعه المهاجرون ثمّ بايعته الأنصار، و نزونا على سـعد بن عباده فقال قائل منهم: قتلتم سعد بن عباده فقلت: قتل اللّه سعد بن عبـاده! قـال عمر: و إنّا و اللّه ما وجـدنا فيما حضـر من أمر أقوى من مبايعه أبى بكر، خشـينا إن فارقنا القوم و لم تكن بيعه أن يبايعوا رجلا منهم بعدنا فإمّا بايعناهم على ما لا نرضى و إمّا نخالفهم، فيكون فساد؛ فمن بايع رجلا على غير مشوره من المسلمين فلا يبايع هو و لا الّذى بايعه تغرّه أن يقتلا]. و ابن هشام در «سيرت» گفته:

[قال ابن اسـحاق: و كان من حـديث السـقيفه حين اجتمعت بها الأنصار أنّ عبـد اللّه بن أبى بكر حدّثنى عن ابن شـهاب الزّهرى عن عبـد اللّه بن عبـد اللّه بن عتبه بن مسـعود عن عبـد اللّه بن عبّـاس، قال أخبرنى عبـد الرّحمن بن عوف، قال: و كنت فى منزله بمنى

أنتظره و هو عنـد عمر فی آخر حجّه حجّها عمر؛ قال: فرجع عبد الرحمن بن عوف من عند عمر فوجدنی فی منزله بمنی أنتظره و کنت أقرؤه القرآن، قال ابن عبّاس: فقال لی عبد الرّحمن بن عوف: لو رأیت رجلا أتی أمیر المؤمنین فقال: یا أمیر المؤمنین! هل لـک فی فلان یقول: و اللّه لو قـد مات عمر بن الخطاب لقـد بایعت فلانا و اللّه ما کانت بیعه أبی بکر إلاّ فلته فتمّت قال: فغضـب عمر فقال: إنّی إنشاء اللّه لقائم العشیّه فی النّاس فمحذّرهم هؤلاء الّذین یریدون أن یغصـبوهم أمرهم، قال عبد الرّحمن فقلت: یا أمیر المؤمنین! لاـ تفعـل، فإنّ الموسم یجمع رعاع النّاس و غوغاءهم و إنّهم هم الّـذین یغلبون علی قربک حین تقوم فی النّاس و إنّی أخشـی أن تقوم فتقول مقـاله یطیر بهـا اولئـک عنـک کـلّ مطیر و لا یعوها و لا یضـعوها علی مواضـعها، فامهل حتّی تقـدم المـدینه فإنّهـا دار السّـنّه و تخلص بأهل الفقه و أشـراف النّاس فتقول ما قلت بالمـدینه متمکّنا فیعا أهل الفقه مقالتک و یضـعوها علی مواضـعها، قـال: فقال عمر: أما و اللّه إنشاء اللّه لأقومنّ بـذلک أوّل مقام أقومه بالمـدینه. قال ابن عبّاس: فقـدمنا المـدینه فی عقب ذی الحجّه، فلمّا کان یوم الجمعه عجلت الرّواح حین زالت الشّمس فأجد سعید بن زید ابن عمرو بن نفیل جالسا إلی رکن المنبر فجلست حـذوه تمسّ رکبتی رکبته فلم أنشب أن خرج عمر بن الخطـاب، فلمّـا رأیته مقبلاـ قلت لسـعید بن زیـد: لیقولنّ العشیّه علی هذا المنبر مقاله لم یقلها منذ استخلف! قال: فأنکر علیّ سعید بن زید ذلک و قال: ما عسی أن یقول ممّا لم یقل قبله! فجلس عمر علی المنبر فلمّـا سـکت المؤذّن قام فأثنی علی اللّه بما هو أهله ثمّ قال: أما بعـد! فإنّی قائل لکم مقاله قـد قـدر لی أن أقولهـا و لا أدری لعلّها بین یـدی أجلی، فمن عقلها و وعاها فلیأخـذ بها حیث انتهت به راحلته، و من خشـی أن لا یعیها فلا یحلّ لأحـد أن یکـذب علیّ. إن اللّه بعث محمّـدا و أنزل علیه الکتـاب فکـان ممّا أنزل علیه آیه الرّجم فقرأناها و علمناها و وعیناها، و رجم رسول اللّه صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم و رجمنا بعـده فأخشـی إن طال بالنّاس زمان أن یقول قائل: و اللّه ما نجد الرّجم فی کتاب اللّه فیضلوا بترک فریضه أنزلها اللّه و إنّ الرّجم فی کتاب اللّه حقّ علی من زنی إذا أحصن من الرّجال و النّساء إذا قامت

البيّنه أو كـان الحبل أو الاعتراف ثمّ إنّا قـد كنّا نقرأ فيما نقرأ من كتاب اللّه، لا ترغبوا عن آبائكم. فإنّه كفر بكم أو كفر بكم أن ترغبوا عن آبـائكم إلاّ أنّ رسول اللّه صـلّى اللّه عليه و آله و سـلّم قـال: لا تطرونى كما اطرى عيسـى بن مريم و قولوا عبـد اللّه و رسوله. ثمّ إنّه قـد بلغنى أنّ فلانا قال: و اللّه لو قـد مات عمر بن الخطاب لقد بايعت فلانا فلا يغرّنّ امرأ أن يقول إنّ بيعه أبى بكر كانت فلته فتمّت! و انها قـد كانت كذلك إلاّ أنّ اللّه قد وقى شـرّها، و ليس فيكم من تنقطع الأعناق إليه مثل أبى بكر، فمن بايع رجلاً عن غير مشوره من المسـلمين فإنّه لا بيعه له هو و لا الّـذى بايعه تغرّه أن يقتلا إنّه كان من خبرنا حين توفى اللّه نبيّه صـلّى اللّه عليه و آله و سـلّم أنّ الأنصـار خالفونـا فـاجتمعوا بأشـرافهم (بأسـرهم. ظ) فى سـقيفه بنى ساعـده، و تخلّف عنا علىّ ابن أبى طـالب و الزّبير بن العوّام و من معهما. و اجتمع المهاجرون إلى أبى بكر فقلت لأبى بكر: انطلق بنا إلى إخواننا هؤلاء من الأنصار، فانطلقنا نؤمّهم حتّى لقينا منهم رجلان صالحان فـذكرا لنا ما تمالأ عليه القوم و قالا: أين تريـدون؟ يا معشـر المهاجرين! قلنا: نريد إخواننـا هؤلاء من الأنصـار؛ قالا: فلا عليكم أن لا تقربوهم يا معشـر المهاجرين! اقضوا أمركم! قال: قلت: و اللّه لنأتينّهم فانطلقنا حتّى أتينـاهم فى سـقيفه بنى ساعـده فـإذا بين ظهرانيهم رجـل مزمل فقلت: من هـذا؟ فقالوا: سـعد بن عباده، فقلت: ماله؟ فقالوا: وجع؛ فلمّا جلسـنا تشـهّد خطيبهم فأثنى على اللّه بما هو له أهل ثمّ قال: أمّا بعد؛ فنحن أنصار اللّه و كتيبه الإسـلام و أنتم يا معشر المهاجرين رهط منّا و قد دفت دافه من قومكم، قال: و إذا هم يريدون أن يجتازونا (يختزلونا. ظ) من أصلنا و يغتصبونا الأمر فلمّا سكـت أردت أن أتكلّم و قـد زوّرت فى نفسـى مقـاله قـد أعجبتنى اريـد أن أقـدّمها بين يـدى أبى بكر و كنت اداری منه بعض الحـدّ؛ فقـال أبو بكر على رسـلك يـا عمر! فكرهت أن أغضـبه؛ فتكلّم و هو كان أعلم (أحلم ظ) منّى و أوقر فو اللّه ما ترك من كلمه أعجبتنى من تزويرى إلاّ قالها فى بـديهه أو مثلها أو أفضل حتّى سـكت قال: أمّا ما ذكرتم فيكم من خير فأنتم له أهل و لن تعرف العرب هذا لأمر إلاّ لهذا الحىّ من قريش هم أوسط العرب نسـبا و دارا و قد رضيت لكم أحد هذين الرّجلين فبايعوا أيّهما شئتم، و أخذ بيدى و بيد أبى عبيده بن الجرّاح و هو

جالس بيننا و لم أكره شيئا ممّا قال غيرها؛ كان: و اللّه إن أقدم فتضرب عنقى لا يقربنى ذلك إلى إثم أحبّ إلى أن أتأمرّ على قوم فيهم أبو بكر. قال: فقال قائل من الأنصار، أنا جذيلها المحكّك و عذيقها المرجّب، منّا أمير و منكم أمير يا معشر قريش! قال: فكثر اللّغط و ارتفعت الأصواب حتّى تخوّفت الاختلاف. فقلت: ابسط يدك يا أبا بكر! فبسط يده فبايعته ثمّ بايعه المهاجرون ثمّ بايعه الأنصار و نزونا على سعد بن عباده فقال قائل منهم: قتلتم سعد بن عباده! قال: فقلت: قتل اللّه سعد بن عباده!] و أحمد بن اسحاق بن جعفر بن وهب بن واضح الكاتب العباسى المعروف باليعقوبى در «تاريخ» خود گفته:

[و استأذن قوم من قريش عمر فى الخروج للجهاد، فقال: قد تقدّم لكم مع رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم قال: إنّى آخذ بحلاقيم قريش على أفواه هذه الحرّه، لا تخرجوا فتسلّلوا بالنّاس يمينا و شمالا، قال عبد الرّحمن بن عوف: فقلت: نعم يا أمير المؤمنين! و لم تمنعنا من الجهاد؟ فقال: لئن أسكت عنك فلا أجيبك خير لك من أن اجيبك، ثمّ اندفع يحدّث عن أبى بكر حتّى قال: كانت بيعه أبى بكر فلته وقى اللّه شرّها فمن عاد بمثلها فاقتلوه]. و محمد بن جرير طبرى در «تاريخ» خود گفته:

[حدّثنى علىّ بن مسلّم، قال: ثنا: عبّاد بن عبّاد، قال: ثنا: عبّاد بن راشد قال: حدّثنا عن الزّهرى عن عبيد اللّه ابن عتبه عن ابن عبّاس، قال: كنت اقرى عبد الرّحمن بن عوف القرآن، قال: فحجّ عمر و حججنا معه، قال: فإنّى لفى منزل بمنى إذ جاءنى عبد الرّحمن بن عوف، فقال: شهدت أمير المؤمنين اليوم و قام إليه رجل فقال: إنّى سمعت فلانا يقول: لو قد مات أمير المؤمنين لقد بايعت فلانا، قال: فقال أمير المؤمنين: إنّى لقائم العشيّه فى النّاس فمحذّرهم هؤلاء الرّهط الّذين يريدون أن يغصبوا النّاس أمرهم، قال: فقلت: يا أمير المؤمنين! إنّ الموسم يجمح رعاع النّاس و غوغاءهم و إنّهم الّذين يغلبون على مجلسك و إنّى لخائف إن قلت اليوم مقاله ألّا يعوها و لا يحفظوها و لا يضعوها على مواضعها و أن يطيروا بها كلّ مطير و لكن امهل حتّى تقدم المدينه تقدم دار الهجره و السّنّه و تخلص بأصحاب رسول اللّه من المهاجرين و الأنصار فتقول ما قلت متمكّنا فيعوا

مقالتک و یضعوها علی مواضعها، فقال: و اللّه لأقومنّ بها فی أوّل مقام أقومه بالمدینه قال: فلمّا قدمنا المدینه و جاء یوم الجمعه هجرت للحدیث الّذی حدّثنیه عبد الرّحمن فوجدت سعید بن زید قد سبقنی بالتّهجیر، فجلست إلی جنبه عند المنبر رکبتی إلی رکبته فلمّا زالت الشّمس لم یلبث عمر أن خرج فقلت لسعید و هو مقبل لیقولنّ أمیر المؤمنین الیوم علی هذا المنبر مقاله لم یقل قبله، فغضب و قال: أیّ مقاله یقول لم یقل قبله! ؟ فلمّا جلس عمر علی المنبر أذّن المؤذّن فلمّا قضی المؤذّن أذانه قام عمر فحمد اللّه و أثنی علیه و قال: أمّا بعد، فإنّی ارید أن أقول مقاله قد قدر أن أقولها من وعاها و عقلها و حفظها فلیحدّث بها حیث تنتهی به راحلته و من لم یعها فإنّی لا أحلّ لأحد أن یکذب علیّ إنّ اللّه عزّ و جلّ بعث محمّدا بالحقّ و أنزل علیه الکتاب و کان فیما أنزل علیه آیه الرّجم، فرجم رسول اللّه و رجمنا بعده، و إنّی قد خشیت أن یطول بالنّاس زمان فیقول قائل: و اللّه ما نجد الرّجم فی کتاب اللّه فیضلّوا بترک فریضه أنزلها اللّه و قد کنّا نقول (نقرء. ظ) : لا ترغبوا عن آبائکم فإنّه کفر بکم أن ترغبوا عن آبائکم ثمّ إنّه بلغنی أنّ قائلا منکم یقول: لو قد مات أمیر المؤمنین بایعت فلانا فلا یغرّنّ أمرا أن یقول إنّ بیعه أبی بکر کانت فلته، فقد کانت کذلک غیر أنّ اللّه وقی شرّها و لیس منکم من تقطع إلیه الأعناق مثل أبی بکر و انّه کان من خبرنا حین توفی اللّه نبیّک صلعم أنّ علیّا و الزّبیر و من معهما تخلّفوا عنّا فی بیت فاطمه و تخلّفت عنّا الأنصار، بأسرها و اجتمع المهاجرون إلی أبی بکر، فقلت لأبی بکر: انطلق بنا إلی إخواننا هؤلاء من الأنصار، فانطلقنا نؤمّهم فلقینا رجلان صالحان قد شهدا بدرا فقالا: أین تریدون یا معشر المهاجرین؟ فقلنا نرید إخواننا هؤلاء من الأنصار، قالا: فارجعوا فاقضوا أمرکم بینکم فقلنا: و اللّه لنأتینّهم: قال: فأتیناهم و هم مجتمعون فی سقیفه بنی ساعده. قال: و إذا بین أظهرهم رجل مزمّل، قال: قلت: من هذا؟ قالوا: سعد بن عباده، فقلت: ما شانه؟ قالوا: وجع، فقام رجل منهم فحمد اللّه و قال: أمّا بعد، فنحن الأنصار و کتیبه الإسلام و أنتم یا معشر قریش رهط نبیّنا و قد دفت إلینا من قومکم دافه، قال: فلمّا رأیتهم یریدون أن یختزلونا من أصلنا و یغصبونا الأمر، و قد کنت زوّرت فی نفسی مقاله

اقدّمها بين يدى أبى بكر و قد كنت اداری منه بعض الحدّ و كان هو أوقر منّى و أحلم؛ فلمّا اردت ان أتكلم قال على رسلك فكرهت ان اعصيه فقام فحمد اللّه و اثنى عليه فما ترك شيئا كنت زوّرت فى نفسى أن أتكلّم به لو تكلّمت إلاّ قد جاء به أو بأحسن منه و قال: أمّا بعد، يا معشر الأنصار! فإنّكم لا تذكرون منكم فضلا إلاّ و أنتم له أهل و إنّ العرب لا تعرف هذا الأمر إلاّ لهذا الحىّ من قريش و هم أوسط دارا و نسبا و لكن قد رضيت لكم أحد هذين الرّجلين فبايعوا أيّهما شئتم، فأخذ بيدى و بيد أبى عبيده بن الجرّاح و إنّى و اللّه ما كرهت من كلامه شيئا غير هذه الكلمه إن كنت لاقدم فيضرب عنقى فيما لا يقرّ بنى إلى إثم أحبّ إلىّ من أن أومر على قوم فيهم أبو بكر، فلمّا قضى أبو بكر كلامه قام منهم رجل فقال: أنا جذيلها المحكّك و عذيقها المرجّب؟ منّا أمير و منكم أمير يا معشر قريش! قال: فارتفعت الأصوات و كثر اللّغط، فلمّا أشفقت الاختلاف قلت لأبى بكر: ابسط يدك أبايعك! فبسط يده فبايعته و بايعه المهاجرون و بايعه الأنصار، ثمّ نزونا على سعد حتّى قال قائلهم: قتلتم سعد بن عباده، فقلت: قتل اللّه سعدا! و إنّا و اللّه ما وجدنا امرا هو أقوى من مبايعه أبى بكر، خشينا إن فارقنا القوم و لم تكن بيعه أن يحدثوا بعدنا بيعه، فإمّا أن نتابعهم على ما لا نرضى أو نخالفهم فيكون فساد]. و نيز محمد بن جرير طبرى در «تاريخ» خود گفته: [ثنا عبيد اللّه بن سعيد،

قال: ثنا عمّى؛ قال: نا: سيف بن عمر عن سهل و أبى عثمان عن الضّحّاك بن خليفه، قال: لمّا قام الحبّاب ابن المنذر انتضى سيفه و قال: أنا جذيلها المحكّك و عذيقها المرجّب؛ أنا أبو شبل فى عرينه الأسد يعزى إلى الأسد!» فحامله عمر فضرب يده فندر السّيف فأخذه ثم وثب على سعد و وثبوا على سعد و تتابع القوم على البيعه و بايع (تمانع. ظ) سعد؛ و كانت فلته كفلتات الجاهليّه قام أبو بكر دونها؛ و قال قائل حين وطئ سعد: قتلتم سعدا! فقال عمر: قتله اللّه إنّه منافق و اعترض عمر بالسّيف صخره فقطعه]. و ابو حاتم محمد بن حبان التّميمى البستى در «كتاب الثّقات» گفته:

[أخبرنا

محمّد بن الحسن بن قتيبه النّحمى بعسقلان، ثنا: محمّد بن المتوكّل، ثنا: عبد الرّزّاق أنا: معمر عن الزّهرى عن عبيد اللّه بن عبد اللّه بن عتبه عن ابن عبّاس، قال: كنت عند عبد الرّحمن ابن عوف فى خلافه عمر بن الخطاب؛ فلمّا كان فى آخر حجّه حجّها عمر أتانى عبد الرحمن بن عوف فى منزلى عشاء، فقال: لو شهدت أمير المؤمنين! اليوم و جاءه رجل و قال: يا أمير المؤمنين! إنّى سمعت فلانا يقول: لو قد مات أمير المؤمنين لبايعت فلانا! فقال عمر: انّى لقائم العشيّه فى النّاس و محذّرهم -هؤلاء الرّهط الّذين يريدون أن يغتصبوا المسلمين أمرهم-فقلت: يا أمير المؤمنين إنّ الموسم يجمع رعاع النّاس و غوغاهم و إنّهم الّذين يغلبون على مجلسك و إنّى أخشى أن تقول فيهم اليوم مقاله لا يعونها و لا يضعونها مواضعها و أن يطيروا بها كلّ مطير، و لكن امهل يا أمير المؤمنين حتّى تقدم المدينه فإنّها دار السّنه و دار الهجره فتخلص بالمهاجرين و الأنصار و تقول ما قلت متمكّنا فيعوا مقالتك و يضعونها مواضعها. قال عمر: أما و اللّه لأقومنّ به فى أوّل مقام أقومه بالمدينه. قال ابن عبّاس: فلمّا قدمنا المدينه و جاء يوم الجمعه هجرت لما حدّثنى عبد الرحمن بن عوف، فوجدت سعيد بن زيد بن نفيل قد سبقنى بالتّهجّر جالسا إلى جنب المنبر، فجلست إلى جنبه تمسّ ركبتى ركبته فلمّا زالت الشّمس خرج علينا عمر فقلت و هو مقبل: أما و اللّه ليقولنّ اليوم أمير المؤمنين على هذا المنبر مقاله لم يقل قبله! قال: فغضب سعيد ابن زيد فقال: و أىّ مقاله يقول لم يقل قبله؟ فلمّا ارتقى عمر المنبر أخذ المؤذّن فى أذانه فلمّا فرغ من أذانه قام عمر فحمد اللّه و أثنى عليه بما هو أهله ثمّ قال أمّا بعد، فإنّى اريد أن أقول مقاله قد قدّر لى أن أقولها، فمن وعاها فليحدّث بها حيث تنتهى به راحلته، و من خشى أن لا يعيها فإنّى لا احلّ لأحد أن يكذب علىّ إنّ اللّه بعث محمّدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و أنزل عليه الكتاب، فكان مما أنزل عليه آيه الرّجم، فرجم رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و رجمنا بعده، و إنّى خائف أن يطول بالنّاس زمان فيقول قائل: ما نجد الرّجم فى كتاب اللّه! فيضلّوا بترك فريضه أنزلها اللّه، ألا و إنّ الرّجم على من أحصن إذا زنا و قامت عليه البيّنه أو كان الحمل أو الاعتراف. ثمّ إنّا قد كنّا نقرأ و « لا ترغبوا

عن آباءكم» ثمّ إنّ رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم قال: «لا تطرونى كما أطرت النّصارى عيسى بن مريم فإنّما أنا عبد فقولوا: عبد اللّه و رسوله» ثمّ إنّه بلغنى أنّ فلانا منكم يقول: لو قد مات أمير المؤمنين لقد بايعت فلانا، فلا يغرنّ امرأ أن يقول: إنّ بيعه أبى بكر كانت فلته، فقد كانت كذلك إلاّ أنّ اللّه وقى شرّها و دفع عن الإسلام و المسلمين ضرّها و ليس فيكم من تقطع إليه الأعناق مثل أبى بكر و إنّه كان من خبرنا حين توفى رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم أنّ عليّا و الزّبير و من تبعهما تخلّفوا عنّا فى بيت فاطمه، و تخلّفت عنّا الأنصار فى سقيفه بنى ساعده؛ و اجتمع المهاجرون إلى أبى بكر فقلت: يا أبا بكر! انطلق بنا إلى إخواننا من الأنصار، فانطلقنا نؤمّهم فلقينا رجلين صالحين من الأنصار شهدا بدرا فقالا: أين تريدون يا معشر المهاجرين؟ قلنا: نريد إخواننا هؤلاء الأنصار، قالا: فارجعوا فامضوا أمركم بينكم: فقلت: و اللّه لنأتينّهم فأتيناهم فإذا هم مجتمعون فى سقيفه بنى ساعده بين أظهرهم رجل مزمّل قلت: من هذا؟ قالوا: سعد بن عباده؛ قال: قلت: ما شأنه؟ قالوا: وجع، فقام خطيب الأنصار فحمد اللّه و أثنى عليه بما هو أهله، ثم قال: أما بعد! فنحن الأنصار و كتيبه الاسلام و أنتم يا معشر قريش رهط منّا و قد دفت إلينا دأفه منكم و إذا هم يريدون أن يختزلون أصلنا و يختصّوا بأمر دوننا و قد كنت زوّرت فى نفسى مقاله أريد أن أقوم بها بين يدى أبى بكر و كنت ادارى من أبى بكر بعض الحدّ، و كان أوقر منّى و أحلم، فلمّا أردت الكلام قال: على رسلك؟ فكرهت أن أغضبه؛ فحمد اللّه أبو بكر و أثنى عليه، و و اللّه ما ترك كلمه قد كنت زوّرتها إلاّ جاء بها أو أحسن منها فى بديهته، ثمّ قال: أمّا بعد! و أمّا ما ذكرتم فيكم من خير يا معشر الأنصار فأنتم له أهل و لن تعرف العرب هذا الأمر إلاّ لهذا الحىّ من قريش، هم أوسط العرب دارا و نسبا، و لقد رضيت لكم أحد هذين الرّجلين فبايعوا أيّهما شئتم و أخذ بيدى و يد أبى عبيده بن الجرّاح، فو اللّه ما كرهت ممّا قال شيئا غير هذه الكلمه، كنت لان أقدم فتضرب عنقى لا يقرّ بنى ذلك إلىّ إثم أحبّ إلىّ من أن أقدم على قوم فيهم أبو بكر! فلمّا قضى أبو بكر مقالته فقام رجل من الأنصار فقال: أنا جذيلها المحكّك و عذيقها المرجّب منّا أمير و منكم أمير يا معشر قريش، و إلاّ أجلنا الحرب فيما بيننا

و بينكم جذعه! قال معمر: فقال قتاده: قال عمر: فإنّه لا يصلح سيفان فى غمد و لكن منّا الامراء و منكم الوزراء! قال معمر عن الزهرى فى حديثه فارتفعت الأصوات بيننا و كثر اللّغط حتّى أشفقت الاختلاف، فقلت: يا أبا بكر! ابسط يدك أبايعك! فبسط يده فبايعته و بايعه المهاجرون و بايعه الأنصار. قال: و نزونا على سعد بن عباده حتّى قال قائل: قتلتم سعدا قال: قلت: قتل اللّه سعدا و إنّا و اللّه ما رأينا فيما حضرنا أمرا كان أقوى من مبايعه أبى بكر، خشينا إن فارقنا القوم أن يحدثوا بعدنا بيعه فإمّا أن نبايعهم على ما لا نرضى و إمّا أن نخالفهم فيكون فساد فلا يغرّن امرأ يقول: كانت بيعه أبى بكر فلته و قد كانت كذلك إلاّ أنّ اللّه وقى شرّها! و ليس فيكم من يقطع إليه الأعناق مثل أبى بكر، فمن بايع رجلا من غير مشوره من المسلمين فإنّه لا يبايع إلاّ هو و لا الّذى بايعه بعده. قال الزّهرىّ و أخبرنى عروه أنّ الرّجلين الّذين لقياهم من الأنصار عويم بن ساعده و معن بن عدى؛ و الّذى قال «أنا جذيلها المحكّك و عذيقها المرجّب» خبّاب بن المنذر]. و شهرستانى در كتاب «الملل و النّحل» گفته: [الخلاف الخامس فى الإمامه و أعظم خلاف بين الامّه خلاف الامامه إذ ما سلّ سيف فى الإسلام على قاعده دينيّه مثل ما سلّ على الإمامه فى كلّ زمان! و قد سهّل اللّه تعالى ذلك فى الصّدر الأوّل فاختلف المهاجرون و الأنصار فيها و قالت الأنصار: منّا أمير و منكم أمير؛ و اتّفقوا على رئيسهم سعد بن عباده الأنصارىّ فاستدركه أبو بكر و عمر فى الحال بأن حضرا سقيفه بنى ساعده و قال عمر: كنت أزوّر فى نفسى كلاما فى الطريق فلمّا وصلنا إلى السّقيفه أردت أن أتكلّم فقال أبو بكر: مه يا عمر! فحمد اللّه و أثنى عليه و ذكر ما كنت أقدّره فى نفسى كأنّه يخبر عن غيب! فقبل أن يشتغل الأنصار بالكلام مددت يدى إليه فبايعته و بايعه النّاس و سكنت النّائره: إلاّ أنّ بيعه أبى بكر كانت فلته وقى اللّه شرّها، فمن عاد إلى مثلها فاقتلوه. فأيّما رجل بايع رجلا من غير مشوره من المسلمين فإنّهما تغرّه أن يقتلا، و إنّما سكنت الأنصار عن دعواهم

لروايه أبى بكر عن النّبى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم: الأئمّه من قريش! و هذه البيعه هى الّتى جرت فى السّقيفه. ثمّ لما عاد إلى المسجد انثال النّاس عليه و بايعوه عن رغبه سوى جماعه من

بنی هاشم و أبی سفیان من بنی أمیّه و أمیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه کان مشغولا بما أمره النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم من تجهیزه و دفنه و ملازمه قبره من غیر منازعه و لا مدافعه]. و سیوطی در «تاریخ الخلفاء» گفته:

[روی الشّیخان أنّ عمر بن الخطاب (رض) خطب النّاس مرجعه من الحجّ فقال فی خطبته قد بلغنی أنّ فلانا منکم یقول: لو مات عمر بایعت فلانا فلا یغترنّ امرأ أن یقول أنّ بیعه أبی بکر کانت فلته، ألا و إنّها کذلک إلّا أنّ اللّه وقی شرّها، و لیس فیکم الیوم من قطع إلیه الأعناق مثل أبی بکر، و إنّه کان من خیرنا حین توفی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم أنّ علیّا و الزّبیر و من معهما تخلّفوا فی بیت فاطمه و تخلّفت الأنصار عنّا بأجمعها فی سقیفه بنی ساعده و اجتمع المهاجرون إلی أبی بکر فقلت له: یا أبا بکر! انطلق بنا إلی إخواننا من الأنصار، فانطلقنا نؤمهم حتّی لقینا رجلان صالحان فذکرا لنا الّذی صنع القوم فقال: أین تریدون یا معشر المهاجرین؟ قلت: نرید إخواننا من الأنصار فقالا علیکم أن لا تقربوهم و اقضوا أمرکم یا معشر المهاجرین فقلت: و اللّه لنأتینّهم، فانطلقنا حتّی جئناهم فی سقیفه بنی ساعده فإذا هم مجتمعون و إذا بین ظهرانیهم رجل مزمل فقلت: من هذا؟ قالوا ابن عباده، فقلت: ماله؟ قالوا: وجع، فلمّا جلسنا قام خطیبهم فأثنی علی اللّه بما هو أهله و قال: أمّا بعد؛ فنحن أنصار اللّه و کتیبه الإسلام و أنتم یا معشر المهاجرین رهط منّا و قد دفت دافه منکم تریدون أن تختزلونا من أصلنا و تحصنوننا من الأمر! فلمّا سکت أردت أن أتکلّم، و قد کنت زوّرت مقاله أعجبتنی أردت أن أقولها بین یدی أبی بکر، و قد کنت اداری منه بعض الحدّ، و هو کان أحلم منّی و أوقر؛ فقال أبو بکر: علی رسلک! فکرهت أن أغضبه و کان أعلم منّی؛ و اللّه ما ترک من کلمه أعجبتنی فی تزویری إلّا قالها فی بداهته و أفضل حتّی سکت، فقال: أما بعد! فما ذکرتم من خیر فأنتم أهله و لم تعرف العرب هذا الأمر إلّا لهذا الحیّ من قریش، هم أوسط العرب نسبا و دارا و قد رضیت لکم أحد هذین الرّجلین أیّهما شئتم، فأخذ بیدی و بید أبی عبیده بن الجرّاح، فلم أکره ممّا قال غیرها و کان و اللّه أن أقدم فتضرب عنقی لا یقربنی ذلک من إثم أحبّ إلیّ من أن أتأمّر علی قوم فیهم أبو بکر! فقال قائل

من الأنصار: أنا جذيلها المحكّك و عذيقها المرجّب، منّا أمير و منكم أمير يا معشر قريش! و كثر اللّغط و ارتفعت الأصوات حتّى خشيت الاختلاف فقلت ابسط يدك يا أبا بكر! فبسط يده فبايعته و بايعه المهاجرون ثمّ بايعه الأنصار، أما و اللّه ما وجدنا فيما حضرنا أمرا هو أوفق من مبايعه أبى بكر، خشينا إن فارقنا القوم و لم تكن بيعه أن يحدثوا بعدنا بيعه فإمّا أن نتابعهم على ما لا نرضى و إمّا أن نخالفهم فيكون فيه فساد].

صحيح البخارى و صحيح مسلّم اصح الكتب بعد القرآن بالاجماع

و ابن حجر مكى در «صواعق» گفته: [روى الشّيخان البخارىّ و مسلّم فى صحيحيهما اللّذين هما أصحّ الكتب بعد القرآن بإجماع من يعتدّ به أنّ عمر رضى اللّه عنه خطب الناس مرجعه من الحجّ فقال فى خطبته: قد بلغنى أنّ فلانا منكم يقول: لو مات عمر بايعت فلانا! فلا يغترن (يغرّنّ. ظ) امرأ أن يقول إنّ بيعه أبى بكر كانت فلته، ألا و إنّها كذلك إلّا أنّ اللّه وقى شرّها، و ليس فيكم اليوم من تقطع إليه الأعناق مثل أبى بكر، و إنّه كان من خبرنا حين توفى رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم أنّ عليّا و الزّبير و من معهما تخلّفوا فى بيت فاطمه و تخلّفت الأنصار عنّا بأجمعها فى سقيفه بنى ساعده، و اجتمع المهاجرون إلى أبى بكر فقلت له: يا أبا بكر! انطلق بنا إلى إخواننا من الأنصار، فانطلقنا نؤمّهم-أى نقصدهم-حتّى لقينا رجلان صالحان فذكر لنا الّذى صنع القوم، قالا- أين تريدون يا معشر المهاجرين؟ فقلنا: نريد إخواننا من الأنصار فقالا: لا عليكم أن تقربوهم و اقضوا أمركم يا معشر المهاجرين! فقلت: و اللّه لنأتينّهم، فانطلقنا حتّى جئنا هم فى سقيفه بنى ساعده فإذا هم مجتمعون فإذا بين ظهرانيهم رجل مزمل فقلت: من هذا؟ قالوا: سعد بن عباده، فقلت: ما له؟ قالوا: وجع، فلمّا جلسنا قام خطيبهم فأثنى على اللّه بما هو أهله و قال: أما بعد، فنحن أنصار اللّه و كتيبه الإسلام و أنتم يا معشر المهاجرين رهط منّا و قد دفت دافه منكم، أى دبّ قوم منكم بالاستعلاء و التّرفع علينا تريدون أن تخزلونا من أصلنا و تحضنونا من الأمر أى تنحونا عنه و تستبدّون به دوننا فلمّا سكت أردت أن أتكلّم

و قد كنت زوّرت مقاله أعجبتنى أردت أن أقولها بين يدى أبى بكر، و قد كنت اداری منه بعض الحدّ و هو كان أحلم منّى و أوقر. فقال أبو بكر: على رسلك! فكرهت أن أغضبه و كان أعلم منّى و اللّه ما ترك من كلمه أعجبتنى فى تزويرى إلّا قالها فى بديهه و أفضل حتّى سكت؛ فقال، أمّا بعد، فما ذكرتم من خير فأنتم أهله و لم تعرف العرب هذا الأمر إلّا لهذا الحىّ من قريش، هم أوسط العرب نسبا و دارا و قد رضيت لكم أحد هذين الرّجلين أيّهما شئتم، و أخذ بيدى و بيد أبى عبيده بن الجراح فلم اكره ما قال غيرها و لاـن و اللّه أن أقدم فتضرب عنقى لا يقربنى ذلك من إثم أحبّ الىّ من أن أتأمر على قوم فيهم أبو بكر! فقال قائل من الأنصار-أى هو الحباب بمهمله مضمومه فموحّده-ابن المنذر: أنا جذيلها المحكّك و عذيقها المرجّب أى أنا يشتفى برأيى و تدبيرى و أمنع بجلدتى و لحمتى كلّ نائبه تنوبهم، دلّ على ذلك ما فى كلامه من الاستعاره بالكنايه المخيّل لها بذكر ما يلائم المشبّه به؛ إذ موضوع الجذيل المحكّك-و هو بجيم فمعجمه-تصغير جذل عود ينصب فى العطن لتحتك به الإبل الجرباء، و التّصغير للتعظيم، و العذق بفتح العين النّخله بجملها، فاستعاره لما ذكرناه، و المرجب بالجيم؛ و غلط من قال بالحاء، من قولهم، نخله رجبه، و ترجيبها ضمّ أعذاقها إلى سعفاتها و شدّها بالخوض لئلا ينفّضها الرّيح أو يصل إليها أكل. منّا أمير و منكم أمير، يا معشر قريش! و كثر اللّغط و ارتفعت الأصوات حتّى خشيت الاختلاف فقلت: ابسط يدك يا أبا بكر! فبسط يده فبايعته و بايعه المهاجرون ثمّ بايعه الأنصار أما و اللّه ما وجدنا فيما حضرنا أمرا هو أوفق من مبايعه أبى بكر خشينا إن فارقنا القوم و لم تكن بيعه أن يحدثوا بعدنا بيعه فإمّا أن نبايعهم على ما لا نرضى و إمّا أن نخالفهم فيكون فيه فساد] و نيز ابن حجر مكّى در «صواعق» گفته: [و لا يقدح فى حكايه الإجماع تأخّر على و الزّبير و العبّاس و طلحه مدّه لامور منها أنّهم رأوا أنّ الأمر تمّ بمن تيسّر حضوره حينئذ من أهل الحلّ و العقد، و منها أنّهم لمّا جاؤا و بايعوا اعتذروا كما مرّ عن الأوّلين من طرق بأنّهم أخّروا عن المشوره مع أنّ لهم فيها حقا لا للقدح فى

خلافه الصّدّیق، هذا مع الاحتیاج فی هذا الأمر لخطره إلی الشّوری التّامّه و لهذا مرّ عن عمر بسند صحیح أنّ تلک البیعه کانت فلته و لکن وقی اللّه شرّها!]. هفتم آنکه: جناب أمیر المؤمنین علیه السّلام که بودن حقّ با آن جناب و بودن آن جناب با حقّ از نصّ نبوی محققست وقوع بیعت أبو بکر را در حالت غیبت مشیرین می دانست و باین سبب فساد و بطلان آن را بر أرباب ألباب و أذهان و أصحاب اسلام و ایمان ظاهر و عیان می فرمود، و شاهد این مطلب أشعار بلاغت شعار آن جنابست که جناب سیّد رضی علیه الرحمه آن را در «نهج البلاغه» ذکر فرموده است، و ابن أبی الحدید آن را در «شرح نهج البلاغه» تسلیم نموده، بتوضیح و تأیید و تشریح و تسدید آن در إظهار حقّ افزوده، و در مقام جواب از مضمون حقائق مشحون آن بوجه ناچاری مسلک تضجیع جالب التّقریع پیموده. جناب سیّد رضی (رحمه اللّه) در «نهج البلاغه» می فرماید:

[و قال علیه السّلام: وا عجبا! أ تکون الخلافه بالصّحابه و لا تکون بالصّحابه و القرابه!

و روی له علیه السّلام شعر فی هذا المعنی: فإن کنت بالشّوری ملکت امورهم فکیف بهذا و المشیرون غیّب!

و إن کنت بالقربی حججت خصومهم فغیرک أولی بالنّبیّ و أقرب]

و ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغه» گفته: [حدیثه علیه السّلام فی النّثر و النّظم المذکورین مع أبی بکر و عمر، أمّا النّثر فإلی عمر توجیهه لأنّ أبا بکر لمّا قال لعمر: امدد یدک!

قال له عمر: أنت صاحب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فی المواطن کلّها شدّتها و رخائها فامدد أنت یدک! فقال علیّ علیه السّلام: إذا احتججت لاستحقاقه الأمر بصحبته إیّاه فی المواطن فهلّا سلمت الأمر إلی من قد شرکه فی ذلک و زاد علیه بالقرابه؟ ! و أمّا النظم فموجّه إلی أبی بکر لأنّ أبا بکر حاج الأنصار فی السّقیفه فقال: نحن عشیره رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و بیضته الّتی تفقأت عنه، فلمّا بویع احتجّ علی النّاس ببیعته و أنّها صدرت عن أهل الحلّ و العقد، فقال علیّ علیه السّلام: أما احتجاجک علی الأنصار بأنّک من بیضه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و من قومه فغیرک أقرب

نسبا منک إليه، و أمّا احتجاجک بالاختيار و رضاء الجماعه بک فقد كان قوم من جمله الصّحابه غائبين لم يحضروا العقد فكيف يثبت؟ ! و أعلم أنّ الكلام فی هذا بتضمّنه كتب أصحابنا فی الإمامه و لهم عن هذا القول أجوبه ليس هذا موضع ذكرها]. انتهی. و لتعم ما قال بعض علمائنا الأعلام بعد نقل هذا الكلام: أقول: لا يخفی عليك أنّ هذا تدليس محض إذ ليس لهذا الاحتجاج جواب أصلا و لو كان له جواب مقرونا بالصّواب لما تركه البته، إذ لا عطر بعد عروس! . هفتم آنكه: ذكر اين كلام برای مخاطب متبوع الأغثام خيلی مضرّت عظمی دارد؛ بلكه مصيبت كبری بر سر آدمی آرد. بيانش آنكه: دلالت اين كلام بر وجوب و لزوم مشورت از جميع مهاجرين و أنصار واضح و آشكار است و حضرت خالفهٔ أوّل وقت استخلاف ثانی شانی هرگز مشورت با جملهٔ مهاجرين و أنصار نفرمودند، بلكه با وصف مخالفت أجلّهٔ أصحاب جناب رسالت مآب صلّی اللّه عليه و آله الأطياب و اجماعشان بر ترك و هجر عمر بن الخطاب آن فظّ غليظ القلب را بر امّت مرحومه مسلّط نمودند؛ و آن قدر در حمايت عمری گرم جوشيدند و بحدّی در تسليط آن جغطری سليط كوشيدند كه كبار أصحاب نبوی را عرضهٔ تأنيب و تشوير و تثريب و تعيير ساختند؛ و أعلام كمال تشنيع و توهين و تقريع و تهجين أكابر أصحاب خير الأنام عليه و آله آلاف الصّلوه و السّلام بأيدی عذل و ملام بر افراختند! . اگر باور نداری شطری از روايات و أخبار علمای أخبار سنّيّه كه درين باب آورده اند برای تو ذكر می نمايم و در عبرت أصحاب خبرت بوجه أحسن می افزايم.

داستان استخلاف أبو بكر عمر بن خطاب را و اعترض مردم بعمل او و وصيت

أبو بكر بعمر و نقل اقوال و روايات جميع اهل سير و تواريخ و غير هم در موضوع

استخلاف

قاضی أبو يوسف يعقوب بن إبراهيم در كتاب «الخراج» گفته: [حدّثنی إسماعيل ابن أبی خالد عن زبيد بن الحارث أو ابن (عن أبی. خ. ل.) سابط؛ قال: لما حضرت الوفاه أبا بكر-رض-أرسل إلی عمر يستخلفه فقال النّاس: أ تستخلف علينا

فظّا غليظا لو قد ملكنا كان أفظّ و أغلظ؟ ! فما ذا تقول أنّك إذا لقيته و قد استخلفت علينا عمر؟ قال: أ تخوّفوننى ربى؟ ! أقول اللّهم أمرت خير أهلك]. و نيز أبو يوسف در كتاب «الخراج» وصيّتى از أبو بكر بسوى عمر نقل كرده كه در آن واقع ست: [و إنّ أوّل ما احذّرك يا عمر نفسك أنّ لكلّ نفس شهوه فاذا اعطيتها تمادت فى غيرها و احذّرك هؤلاء من أصحاب رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم الّذين قد انتفخت أجوافهم و طمحت أبصارهم و أحب كلّ امرئ منهم لنفسه و انّ لهم لحيره عند ذلّه واحد منهم؛ فإيّاك أن تكونه! و اعلم أنّهم لن يزالوا عنك خائفين ما خفت اللّه و لك مستقيمين ما استقامت طريقتك. هذه وصيّتى و أقرأ عليك السّلام]. و محمد بن سعد البصرى در كتاب «الطبقات» در ترجمهٔ أبى بكر در قصّهٔ استخلاف أبى بكر عمر را آورده: [و سمع بعض أصحاب النّبىّ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بدخول عبد الرحمن و عثمان على أبى بكر و خلوتهما به فدخلوا على أبى بكر فقال قائل منهم: ما أنت قائل لربّك إذا سئلك عن استخلافك لعمر علينا و قد ترى غلظته]إلخ. و نيز محمد بن سعد البصرى در كتاب «الطبقات» در ترجمهٔ عمر آورده: [أخبرنا سعيد بن عامر، نا: صالح بن رستم عن ابن أبى مليكه عن عائشه قالت: لمّا ثقل أبى دخل عليه فلان و فلان فقالوا: يا خليفه رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم ما ذا تقول لربّك إذا قدمت عليه غدا و قد استخلفت علينا ابن الخطاب؟ فقال: اجلسونى! أبا للّه ترهبونى؟ ! أقول: استخلفت عليهم خيرهم؛ أخبرنا الضّحّاك بن مخلد أبو عاصم النّبيل، أنا: عبيد اللّه بن أبى زياد عن يوسف بن ماهك عن عائشه قالت: لمّا حضرت أبا بكر الوفاه استخلفت عمر فدخل عليه علىّ و طلحه فقال: من استخلفت؟ قال: عمر! قالا: فما ذا أنت قائل لربك؟ قال: أ باللّه تفرقانى؟ ! لأنا أعلم باللّه و بعمر منكما! أقول: استخلفت عليهم خير أهلك]. و أبو بكر عبد اللّه بن محمّد العبسى المعروف بابن أبى شيبه در مصنّف خود گفته: [حدّثنا وكيع و ابن إدريس عن إسماعيل بن أبى خالد عن زبيد الحرث أنّ أبا بكر حين حضره الموت أرسل إلى عمر يستخلفه فقال النّاس: تستخلف علينا فظّا غليظا!

و لقد قد ولينا كان أفظّ و أغلظ؛ فما تقول لربك إذا لقيته و قد استخلفت علينا عمر]إلخ. و عبد اللّه بن مسلّم بن قتيبه الدّينورى در كتاب «الإمامه و السّياسه» گفته: [مرض أبى بكر الصّدّيق و استخلافه عمر رضى اللّه عنهما. قال: ثمّ إنّ أبا بكر عمل سنتين و شهورا ثمّ مرض مرضه الّذى مات فيه، فدخل عليه ناس من أصحاب النّبى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فيهم عبد الرّحمن بن عوف فقال له: كيف أصبحت يا خليفه رسول اللّه! فإنّى أرجو أن تكون باريا، قال: أ ترى ذلك؟ قال: نعم! قال أبو بكر: و اللّه إنّى لشديد الوجع و لما القى و انكم يا معشر المهاجرين أشدّ علىّ من وجعى، انّى ولّيت أمركم خيركم فى نفسى، فكلّكم ورم أنفه من ذلك أراده أن يكون هذا لأمر له و ذلك لما رأيتم الدّنيا قد أقبلت و ستقبل حتّى تتّخذون نضائد الحرير و الدّيباج و حتّى يألم أحدكم الاضطجاع على حسك السّعدان و اللّه لان يقدم أحدكم فتضرب عنقه فى غير حدّ خير له من أن يخوض غمرات الدّنيا قال له عبد الرّحمن بن عرف: خفّض عليك من هذا يرحمك فإنّ هذا يفيضك على ما بك، و إنّما النّاس رجلان: رجل رضى ما صنعت فرأيه كرأيك، و رجل كره ما صنعت فأشار عليك برأيه ما رأينا من صاحبك الّذى ولّيت إلّا خيرا و ما زلت صالحا مصلحا و لا أراك تأسى على شىء من الدّنيا فاتك، قال: أجل! و اللّه ما آسى إلّا على ثلاث فعلتهنّ ليتنى لم أفعلهنّ و كنت تركتهنّ و ثلاث تركتهنّ ليتنى فعلتهنّ و ثلاث ليتنى سألت رسول اللّه عنهنّ. فأمّا اللاتى فعلتهنّ ليتنى لم أفعلهنّ: فليتنى كنت تركت بيت فاطمه و إن كان أعلن علىّ بالحرب! و ليتنى يوم سقيفه بنى ساعده أنى كنت ضربت على أحد يدى الرّجلين أبى عبيده أو عمر فكان هو الأمير و كنت أنا الوزير! و ليتنى حين أتيت بالفجاءه السّلمى قتلته سريحا أو أطلقته نجيحا و لم أكن أحرقته بالنّار! و أمّا اللاتى تركتهنّ و ليتنى كنت فعلتهنّ: حين أوتيت بالأشعث بن قيس أسيرا أنّى كنت قتلته و لم أستحيه فإنّى سمعت منه و اراه لا يرى غيّا و لا شرّا إلّا أعان عليه! و ليتنى حين بعثت خالد بن الوليد إلى الشّام أنّى كنت بعثت عمر بن الخطاب إلى العراق فأكون قد

بسط يدى جميعا فى سبيل اللّه! و أمّا اللاتى كنت أودّ إنّى كنت سألت رسول اللّه عنهنّ: فليتنى كنت سألته لمن هذا الأمر من بعده فلا ينازعه فيه احد! و ليتنى كنت سألته هل للأنصار فيها من حق! و ليتنى كنت سألته عن ميراث بنت الأخ و العمّه فإنّ فى نفسى من ذلك شيئا! ثمّ دخل عليه ناس من أصحاب رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فقالوا: يا خليفه رسول اللّه! أ لا ندعو لك طبيبا ينظر إليك؟ فقال: قد نظر إلىّ! قالوا: فما ذا قال؟ فقال: إنّى فعّال لما اريد! قال لهم انظروا ما ذا أنفقت من بيت مال المسلمين فنظروا فاذا هو ثمانيه آلاف درهم فأوصى أهله أن يؤدّوها إلى الخليفه بعده. قال: ثمّ دعا عثمان بن عفّان فقال: اكتب عهدى! فكتب عثمان و أملى عليه: بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما عهد به أبو بكر بن أبى قحافه عند آخر عهده بالدّنيا خارجا عنها و أوّل عهده بالآخره داخلا فيها: إنّى استخلف عليكم عمر بن الخطاب فإن برّ و عدل فذلك ظنّى به و رجاى فيه، و إن بدّل و غيّر فالخير أردت و لا أعلم الغيب وَ سَيَعْلَمُ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ !» ثمّ ختم الكتاب و رفعه و دخل عليه المهاجرون حين بلغهم أنّه يستخلف عمر فقالوا: نراك مستخلفا علينا عمر و قد عرفته و بوائقه إلينا و أنت بين أظهرنا! فكيف إذا ولّيت عنا و أنت لاق اللّه فسائلك فما ذا أنت قائل؟ ! فقال أبو بكر: و اللّه إن سألنى اللّه لأقولنّ استخلفت عليهم خيرهم فى نفسى! قال: ثمّ أمر أن يجتمع له النّاس فاجتمعوا فقال: أيّها النّاس! إنّه قد حضرنى من قضاء اللّه فما ترون و انّه لا بدّ لكم من رجل يلى أمركم و يصلّى بكم و يقاتل عدوّكم و يقسّم بينكم فيئكم فإن شئتم اجتمعتم فايتمرتم ثمّ ولّيتم عليكم من أردتم و إن شئتم اجتهدت لكم رأيى و و اللّه الّذى لا إله إلاّ هو لا آلوكم و نفسى خيرا. قال: فبكى النّاس و قالوا: يا خليفه رسول اللّه؟ أنت خيرنا و أعلمنا فاختر لنا! فقال سأجتهد لكم رأيى و أختار لكم خيركم إنشاء اللّه. قال: فخرجوا من عنده ثمّ أرسل إلى عمر فقال: يا عمر! أحبّك محبّ و أبغضك مبغض و قديما تحبّ الخير و تبغض الشرّ فقال عمر: لا حجه لى بها! فقال أبو بكر لكن بها إليك حاجه و اللّه ما حبوتك بها و لكن حبوتها بك! ثمّ قال: خذ الكتاب و اخرج به إلى النّاس و أخبرهم أنّه عهدى و سلهم عن سمعهم و طاعتهم. فخرج عمر بالكتاب إلى النّاس و أعلمهم فقالوا: سمعا و طاعه

فقال له رجل: ما فی الکتاب یا أبا حفص! ؟ فقال: لا أدری و لکنّی أوّل من سمع و أطاع، فقال: له الرّجل: لکنّی و اللّه أدری ما فیه: أمّرته عام أوّل و أمّرک هو العام!] و احمد بن اسحاق بن جعفر بن وهب بن واضح الکاتب العبّاسی المعروف بالیعقوبی در «تاریخ» خود گفته: [و اعتلّ أبو بکر فی جمادی الآخره سنه ۱۳ فلمّا اشتدّت به العلّه عهد إلی عمر بن الخطاب فأمر عثمان أن یکتب عهده و کتب: بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما عهد أبو بکر خلیفه رسول اللّه إلی المؤمنین و المسلمین سلام علیکم فإنّی أحمد إلیکم اللّه أمّا بعد، فإنّی قد استعملت علیکم عمر بن الخطاب فاسمعوا و أطیعوا و إنّی ما الوتکم نصحا و السّلام. و قال لعمر بن الخطاب: یا عمر! احبّک محبّ و أبغضک مبغض فلئن أبغض الحقّ فلقدیما ما، و لئن استمرّ فی الباطل فلربما. و دخل عبد الرّحمن بن عوف فی مرضه الّذی توفی فیه فقال: کیف أصبحت یا خلیفه رسول اللّه؟ ! فقال أصبحت مولیا و قد زدتمونی علی ما بی! إن رأیتمونی استعملت رجلا منکم فکلّکم قد أصبح و أرم انفه و کلّ یطلبها لنفسه! فقال عبد الرّحمن: و اللّه ما أعلم صاحبک إلاّ صالحا مصلحا فلا تأس علی الدّنیا. قال: ما آسی إلاّ علی ثلث خصال صنعتها لیتنی لم أکن صنعتها و ثلث لم أصنعها لیتنی کنت صنعتها و ثلث لیتنی کنت سألت رسول اللّه عنها فأما الثّلث الّتی صنعتها: فلیت أنّی لم أکن تقلّدت هذا الأمر و قدّمت عمر بین یدیّ فکنت وزیرا خیرا منّی أمیرا! و لیتنی لم افتّش بیت فاطمه بنت رسول اللّه و أدخلته الرّجال و لو کان أغلق علی حرب! و لیتنی لم احرق الفجاءه السّلمی إمّا أن أکون قتلته سریحا أو أطلقته نجیحا! و الثّلث الّتی لیت أنّی کنت فعلتها: فلیتنی قدّمت الأشعث بن قیس فضربت عنقه فإنّه مخیّل إلیّ أنّه لا یری شیئا من الشّرّ إلا أعان علیه! و لیت أنّی بعثت أبا عبیده إلی المغرب و عمر إلی أرض المشرق فأکون قدّمت یدیّ فی سبیل اللّه! و لیت أنّی ما بعثت خالد بن الولید إلی بزاخه و لکن خرجت فکنت ردءا له فی سبیل اللّه! و الثلث الّتی وددت أنی سألت رسول اللّه عنهن فلمن هذا الأمر فلا ننازعه فیه، و هل للأنصار فیه من شیء، و عن العمّه و الخاله أ یورثان (أ یرثان. ظ) أو لا یرثان و أنّی ما أصبت من دنیاکم بشیء و لقد

أقمت نفسی فی مال اللّه و فیء المسلمین مقام الوصیّ فی مال الیتیم إن استغنی تعفّف و إن افتقر أکل بالمعروف و إن والی الأمر بعدی عمر بن الخطاب و انّی استسلفت من بیت المال مالا فإذا متّ فلیبیع (فلیبع، ظ) حائطی فی موضع کذا و لیردّ إلی بیت المال. و أوصی أبو بکر بغسله أسماء بنت عمیس امرأته فغسلته و دفن لیلا و ورثه أبو قحافه السّدس. و کان الغالب علی أبی بکر عمر بن الخطاب. و کانت وفاته یوم الثّلثاء لثمان لیال بقین من جمادی الآخره و من شهور العجم فی «آب» و قیل للیلتین بقیتا منه سنه ۱۳، و صلّی علیه عمر بن الخطاب، و دفن فی البیت الّذی فیه قبر رسول اللّه، و کان له یوم توفی ثلث و ستّون سنه]. و محمد بن جریر طبری در «تاریخ» خود گفته: [و عقد أبو بکر فی مرضته الّتی توفی فیها لعمر بن الخطاب عقد الخلافه من بعده و ذکر أنّه لمّا أراد العقد له دعا عبد الرّحمن بن عوف فیما ذکر ابن سعد عن الواقدی عن ابن أبی سبره عن عبد المجید ابن سهیل عن أبی سلمه بن عبد الرّحمن؛ قال: لمّا نزل بأبی بکر-ره-الوفاه دعا عبد الرّحمن بن عوف فقال: أخبرنی عن عمر! فقال: یا خلیفه رسول اللّه! هو و اللّه أفضل من رأیک فیه من رجل و لکن فیه غلظه. فقال أبو بکر: ذلک لأنّه یرانی رقیقا و لو أفضی الأمر إلیه لترک کثیرا مما هو علیه، و یا أبا محمّد! قدر مقته فرأتنی إذا غضبت علی الرّجل فی الشیء أرانی الرّضی عنه و إذا لنت له أرانی الشّدّه علیه! لا تذکر یا أبا محمّد ممّا قلت لک شیئا. قال: نعم! ثم دعا عثمان بن عفّان فقال: یا أبا عبد اللّه! أخبرنی عن عمر، قال: أنت أخبر به، فقال أبو بکر علیّ ذاک، یا أبا عبد اللّه! قال اللّهمّ علمی به أنّ سریرته خیر من علانیته و أن لیس فینا مثله! قال أبو بکر -ره-: رحمک اللّه یا أبا عبد اللّه! لا- تذکر ممّا ذکرت لک شیئا قال: أفعل. فقال له أبو بکر: لو ترکته ما عدوتک! و ما أدری لعلّه تارکه، و الخیره له ألاّ- یلی من امورکم شیئا، و لوددت أنّی کنت خلوا من امورکم و أنّی کنت فیمن مضی من سلفکم، یا أبا عبد اللّه! لا تذکرن ممّا قلت لک من أمر عمر و لا ممّا دعوتک له شیئا! ثنا: ابن حمید، قال: ثنا یحیی بن واضح، قال: ثنا یونس بن عمرو عن أبی السّفر؛ قال:

أشرف أبو بكر على الناس من كنيفه و أسماء ابنه عميس ممسكته موشومه اليدين و هو يقول: أ ترضون بمن استخلف عليكم فإنّى و اللّه ما ألوت من جهد الرّأى و لا ولّيت ذا قرابه و إنّى قد استخلفت عمر ابن الخطاب فاسمعوا له و أطيعوا! فقالوا: سمعنا و أطعنا! حدّثنى عثمان بن يحيى عن عثمان القرقسانى قال: ثنا سفيان بن عيينه عن إسماعيل عن قيس، قال رأيت عمر بن الخطاب و هو يجلس و النّاس معه، و بيده جريده و هو يقول: أيّها النّاس! اسمعوا و أطيعوا قول خليفه رسول اللّه صلعم، إنّه يقول: إنّى لم آلكم نصحا، قال: و معه مولى لأبى بكر يقال له: شديد؛ معه الصّحيفه الّتى فيها استخلاف عمر قال أبو جعفر: و قال الواقدى: حدّثنى إبراهيم بن أبى النّصر عن محمّد بن إبراهيم بن الحارث، قال: دعا أبو بكر عثمان خاليا له: اكتب « بسم الله الرحمن الرحيم ، هذا ما عهد أبو بكر بن أبى قحافه إلى المسلمين: أمّا بعد» قال ثمّ اغمى عليه فذهب عنه فكتب عثمان: أمّا بعد، فإنّى قد استخلفت عليكم عمر بن الخطاب و لم آلكم خيرا. ثمّ أفاق أبو بكر: فقال: اقرأ علىّ فقرأ عليه فكبّر أبو بكر و قال: أراك خفت أن يختلف النّاس إن اقتلتت نفسى فى غشيتى! قال: نعم! جزاك اللّه خيرا عن الإسلام و أهله و أقرّها أبو بكر-رضى اللّه عنه-من هذا الموضع. ثنا: يونس بن عبد الأعلى، قال: ثنا يحيى بن عبد اللّه بن بكير، قال: ثنا اللّيث بن سعد، قال: ثنا علوان عن صالح بن كيسان عن عمر بن عبد الرّحمن بن عوف عن أبيه أنّه دخل على أبى بكر الصّديق-رض-فى مرضه الّذى توفى فيه؛ فأصابه مهتما فقال له عبد الرّحمن: أصبحت و الحمد للّه بارئا؛ فقال أبو بكر-رضى اللّه عنه: أ تراه؟ قال: نعم! قال: إنّى ولّيت أمركم خيركم فى نفسى، فكلّكم ورم أنفه من ذلك يريد أن يكون الأمر له دونه و رأيتم الدّنيا قد أقبلت و لما تقبل و هى مقبله حتّى تتّخذوا ستور الحرير و نضائد الدّيباج و تألّموا الاضطجاع على الصّوف الاذرى كما يا لم أحدكم أن ينام على حسبك، و اللّه لان يقدم أحدكم فنضرب عنقه فى غير حدّ خير له من أن يخوض فى غمره الدّنيا و انتم أول ضال بالناس غدا فتصدّونهم عن الطّريق يمينا و شمالا! يا هادى الطريق إنّما هو الفجر أو البحر. فقلت، له خفّض عليك رحمك اللّه، فإنّ

هـذا يهيضـك فى أمرك إنّمـا النّـاس فى أمرك بين رجلين: إمّـا رجل رأى ما رأيت فهو معك؛ و إمّا رجل، خالفك فهو مشير عليك و صاحبك كما تحبّ و لا نعلمك أردت إلّا خيرا و لم تزل صالحا مصـلحا و إنّك لا تأسـى على شـىء من الدّنيا قال أبو بكر: -رضى اللّه عنه-أجل! إنّى لا آسى على شىء من الدّنيا إلّا على ثلث فعلتهنّ وددت أنّى تركتهنّ و ثلث تركتهنّ وددت أنّى فعلتهـنّ و ثلث وددت أنى سـألت عنهن رسـول اللّه صـلعم. فأمّـا الثلث اللاـتى وددت أنّى تركتهنّ فـوددت أنّى لم أكشـف بيت فـاطمه عن شـىء و إن كـانوا قـد علقوا على الحرب، و وددت أنّى لم أكن حرقت الفجـاءه السّـلمى و أنّى كنت قتلته سـريحا، او خلّيته نجيحا، و وددت أنّى يوم سـقيفه بنى ساعـده كنت قذفت الأمر فى عنق أحد الرّجلين-يريد عمر و أبا عبيده-فكان أحدهما أميرا و كنت وزيرا. و أمّا اللاتى تركتهنّ فوددت أنّى يوم أتيت بالأشـعث بن قيس أسـيرا كنت ضربت عنقه فإنّه يخيّل إلىّ أنّه لا يرى شرّا إلّا أعان عليه! و وددت أنّى سيّرت خالد بن الوليد إلى أهل الرّدّه كنت أقمت بذى القصّه، فإن ظفر المسلمون ظفر و او إن هزموا كنت بصـدد لقاء أو مـدد، و وددت أنّى كنت إذ وجّهت خالـد بن الوليد إلى الشّام كنت وجّهت عمر بن الخطاب إلى العراق فكنت قـد بسـطت يـدى كلتيهما فى سبيل اللّه و مـدّ يـديه! و وددت أنّى كنت سألت رسول اللّه صـلعم لمن هذا الامر فلا ينـازعه أحـد! و وددت أنى كنت سألته هل للأنصار فى هـذا الأمر نصـيب؟ و وددت أنّى كنت سألته عن ميراث ابنه الأخ و العمّه فإنّ فى نفسـى منها شـيئا. قال لى يونس: قال لنا يحيى ثمّ قدم علينا علوان بعد وفاه اللّيث فسألته عن هذا الحديث فحدّثنى به كما حدّثنى اللّيث ابن سعد حرفا حرفا. و أخبرنى أنّه هو حدّث به اللّيث بن سعد و سألته عن اسم أبيه و أخبرنى أنّه علوان بن داود. و حـدّثنى محمّـد بن إسـماعيل المرادىّ؛ قال: ثنا عبد اللّه بن صالح المصـرىّ قال: حدّثنى اللّيث عن علوان بن صالح عن صالح بن كيسان عن حميد بن عبد الرّحمن بن عوف أنّ أبا بكر الصّدّيق-رضى اللّه عنه-قال؛ ثمّ ذكر نحوه و لم يقل فيه «عن ابيه»]. و أبو عمر أحمد بن عبد ربه القرطبى در كتاب «العقد» گفته: [قال أبو صالح:

أخبرنا محمّد بن وضّاح، قال: حدّثنی محمّد بن زمج بن مهاجر النجیبی، قال: حدّثنی اللّیث بن سعد عن علوان عن صالح بن کیسان عن حمید بن عبد الرّحمن بن عوف عن أبیه أنّه دخل علی أبی بکر رضی اللّه عنه فی مرضه الّذی توفی فیه فأصابه مفیقا فقال: أصبحت بحمد اللّه بارئا، قال أبو بکر: ابرأه اللّه (أ تراه برءا؟ . ظ) قال: نعم! قال: أما إنی علی ذلک لشدید الوجع، و لما لقیت منکم یا معشر المهاجرین أشدّ علیّ من وجعی أنی ولّیت أمرکم خیرکم فی نفسی فکلّکم ورم من ذلک أنفه! یرید أن یکون له الأمر، و رأیتم الدّنیا مقبله و لما تقبل و هی مقبله حتّی تتّخذوا ستور الحریر و نضائد الدّیباج و تألمون الاضطجاع علی الصّوف الأزری کما یألم أحدکم الاضطجاع علی شوک السّعدان! و اللّه لأن یقدم أحدکم فتضرب عنقه فی غیر حدّ خیر له من أن یخوض فی غمره الدّنیا، الا و انکم اول ضال بالناس غدا فتصدّونهم عن الطّریق یمینا و شمالا! یا هادی الطّریق، إنّما هو الفجر و البحر، قال: فقلت له خفّض علیک یرحمک اللّه! فإنّ هذا یهیضک علی ما بک، إنّما النّاس فی أمرک بین رجلین: إمّا رجل رأی ما رأیت فهو معک، و إمّا رجل خالفک فهو یشیر علیک برأیه؛ و صاحبک کما تحبّ و لا نعلمک أردت إلّا الخیر و لم تزل صالحا مصلحا مع أنّک لا تأسی علی شیء من الدّنیا. فقال أجل! إنّی لا آسی علی شیء من الدّنیا إلّا علی ثلاث فعلتهنّ و وددت أنّی ترکتهنّ و ثلاث ترکتهنّ و وددت أنّی فعلتهنّ و ثلاث وددت أنّی سألت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عنهنّ فأمّا الثلاث الّتی فعلتهنّ و وددت أنّی ترکتهنّ: فوددت أنّی لم أکشف بیت فاطمه عن شیء و إن کانوا أغلقوه علی الحرب! و وددت أنّی لم أکن حرقت النحام (الفجاءه. ظ) السّلمی و أنّی قتلته شدیخا أو خلیته نجیحا! و وددت أنّی یوم سقیفه بنی ساعده قدمت (قلدت. ظ) الأمر فی عنق أحد الرّجلین، فکان أحدهما أمیر أو کنت له وزیرا. یعنی بالرّجلین عمر ابن الخطاب و أبا عبیده بن الجراح و أمّا الثّلاث الّتی ترکتهنّ و وددت أنّی فعلتهنّ: فوددت أنّی یوم أتیت الأشعث بن قیس أسیرا ضربت عنقه فإنّه یخیّل إلیّ أنّه لا یری شرّا إلّا أعان علیه! و وددت أنّی یوم سیّرت خالد بن الولید إلی اهل الرّدّه أقمت بذی القصّه فإن ظفر المسلمون ظفروا و إن انهزموا کنت بصدد لقاء أو مدد! و وددت أنّی وجّهت

خالد بن الوليد إلى الشّام و وجّهت عمر بن الخطاب إلى العراق فأكون قد بسطتّ يدىّ كلتيهما فى سبيل اللّه! و أمّا الثّلاث الّتى وددت أنّى اسأل رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم عنهنّ فإنّى وددت أنّى سألته لمن هذا الأمر من بعده؟ فلا ينازعه أحد! و أنّى سألته هل للأنصار فى هذا الأمر نصيب؟ فلا يظلموا نصيبهم منه! و وددت أنّى سألته عن بنت الأخ و العمّه فإنّ فى نفسى منهما شيئا]. و ابو بكر باقلانى در كتاب «إعجاز القرآن» گفته: [و فى حديث عبد الرّحمن ابن عوف رحمه اللّه عليه، قال: دخلت على أبى بكر الصّدّيق رضى اللّه عنه فى علّته الّتى مات فيها، فقلت: أراك بارئا يا خليفه رسول اللّه (صلى الله عليه و آله) ! فقال: أمّا إنّى على ذلك لشديد الوجع، و ما لقيت منكم يا معشر المهاجرين أشدّ علىّ من وجعى! إنّى ولّيت اموركم خيركم فى نفسى فكلّكم ورم أنفه أن يكون له الأمر من دونه! و اللّه لتتخذنّ نضائد الدّيباج و ستور الحرير و لتألمنّ النّوم على الصّوف الأذربى كما يألم أحدكم النّوم على حسك السّعدان. و الذى نفسى بيده لأن يقدم أحدكم فتضرب رقبته فى غير حدّ خير له من أن يخوض غمرات الدّنيا يا هادى الطريق جرت إنّما هو و اللّه الفجر أو البحر. قال: فقلت: خفّض عليك يا خليفه رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم! فإنّ هذا يهيضك إلى ما بك فو اللّه ما زلت صالحا مصلحا لا تأسى على شىء فاتك من أمر الدّنيا و لقد تخلّيت بالأمر وحدك فما رأيت إلاّ خيرا]. و زمخشرى در كتاب «فائق» در لغت بارى گفته: [أبو بكر الصّدّيق رضى اللّه عنه دخل عليه عبد الرّحمن بن عوف فى علّته الّتى مات فيها فقال: أراك بارئا يا خليفه رسول اللّه! فقال أما إنّى على ذلك لشديد الوجع و لما لقيت منكم يا معشر المهاجرين أشد علىّ من وجعى! ولّيت اموركم خيركم فى نفسى، فكلّكم ورم أنفه أن يكون له الأمر من دونه، و اللّه و اللّه لتتّخذنّ نضائد الدّيباج و ستور الحرير و لتألمنّ النّوم على الصّوف الأذربى كما يألم أحدكم النّوم على حسك السّعدان! و الّذى نفسى بيده لأن يقدم أحدكم فتضرب عنقه فى غير حدّ خير له من أن يخوض غمرات الدّنيا يا هادى الطّريق جرت إنّما هو الفجر أو البحر. و روى البحر، قال له

عبد الرّحمن: خفّض عليك يا خليفه رسول اللّه! فإنّ هذا يهيضك إلى ما بك. و روى أنّ فلانا دخل عليه فنال من عمر و قال: لو استخلفت فلانا؟ ! فقال أبو بكر رضى اللّه عنه لو فعلت ذلك لجعلت أنفك فى قفاك و لما أخذت من أهلك حقّا! و دخل عليه بعض المهاجرين و هو يشتكى فى مرضه فقال له: أ تستخلف علينا عمر و قد عتا علينا و لا سلطان له و لو ملكنا كان أعتى و أعتى فكيف تقول للّه إذا لقيته؟ ! فقال أبو بكر: أجلسونى! فأجلسوه فقال: أبا للّه تفرقنى فإنّى أقول له إذا لقيته: استعملت عليهم خير أهلك! (برىء) من المرض و برأ فهو بارئ و معناه مزايله المرض و التّباعد منه. و منه برىء من كذا براءه. ورم الأنف كنايه عن افراط الغيظ لأنّه يردف الاغتياظ الشّديد أن يتورم أنف المغتاظ و ينتفخ منخراه، قال: و لا يهاج إذا ما أنفه ورما

النّضائد: الوسائد و الفرش و نحوها مما ينضد، الواحده نضيده. الأذربىّ منسوب إلى أذربيجان و روى الأذرى. البجر الأمر العظيم. و المعنى: إن انتظرت حتّى يضىء لك الفجر أبصرت الطريق و إن خبطت الظلماء أفضت بك إلى المكروه، و قال المبرّد فيمن رواه البحر ضرب ذلك مثلا لغمرات الدّنيا و تحييرها أهلها. خفّض عليك أى أبق على نفسك و هوّن الخطب عليها. بيض كسر العظم المجبور ثانيه، و المعنى أنّه ينكّسك إلى مرضك. جعل الأنف فى القفا عباره عن غايه الإعراض عن الشىء و نكس الرأس عنه لأنّ قصارى ذلك أن يقبل بأنفه على ما وراءه فكأنّه جعل أنفه فى قفاه، و منه قولهم للمنهزم عيناه فى قفاه لنظره إلى ما وراءه دائبا فرقا من الطلب. و المراد لأفرطت فى الإعراض عن الحقّ؛ أو لجعلت ديدنك الإقبال بوجهك إلى من ورائك من أقاربك مختصّا لهم ببرّك و مؤثرا إيّاهم على غيرهم. تفرقنى: تخوفنى اهلك، كان يقال لقريش «أهل اللّه» تفخيما لشأنهم، و كذلك كلّ ما يضاف إلى اسم اللّه كبيت اللّه و كقولهم: للّه أنت، و كقول امرء القيس: فللّه عينا من رأى من تفرّق أشتّ و أنأى من فراق المحصّب

و نيز زمخشرى در كتاب «أساس البلاغه» در لغت ورم گفته: [و من المجاز: ورم

أنفه إذا غضب. و فی حدیث أبی بکر رضی اللّه عنه. کلّکم ورم أنفه أن یکون له الأمر من دونه]. و ابن اثیر جزری در لغت ورم گفته: [و منه حدیث أبی بکر: ولّیت امورکم خیرکم فکلّکم ورم أنفه علی أن یکون له من دونه. أی امتلاء و انتفخ من ذلک غضبا؛ و خصّ الأنف بالذّکر لأنّه موضع الأنفه و الکبر کما یقال: شمخ بأنفه، و منه قول الشّاعر: «و لا یهاج إذا ما أنفه ورما]. و محب الدین طبری در «ریاض نضره» گفته: [و عن محمّد بن سعد باسناده أنّ جماعه من الصّحابه دخلوا علی أبی بکر لمّا عزم علی استخلاف عمر فقال له قائلون منهم: ما أنت قائل لربّک إذا سألک عن استخلاف عمر علینا و قد تری غلظته فقال أبو بکر: اجلسونی! أبا للّه تخوّفونی! ؟ خاب من تزوّد من أمرکم بظلم أقول اللّهمّ إنّی استخلفت علیهم خیر أهلک أبلغ عنّی ما قلت لک من ورائک ثمّ اضطجع]إلخ. و نیز در «ریاض نضره» گفته: [و عن عائشه، قالت: دخل ناس علی أبی بکر فقالوا: تولّی علینا عمر و أنت ذاهب إلی ربک فما ذا تقول له؟ قال: اجلسونی! اجلسونی! أقول: ولّیت علیهم خیرهم. خرّجه أبو معاویه.] و محمد بن مکرم الانصاری الافریقی المصری در «لسان العرب» در لغت ورم گفته [ورم أنفه، أی غضب، و منه قول الشّاعر: «و لا یهاج إذا ما أنفه ورما» و فی حدیث أبی بکر-رض-: ولّیت امورکم خیرکم، فکلّکم ورم أنفه علی أن یکون له الأمر من دونه، أی امتلاء و انتفخ من ذلک غضبا و خصّ الأنف بالذّکر لأنّه موضع الأنفه و الکبر کما یقال شمخ بأنفه]. و ابن تیمیه در «منهاج السّنه» گفته: [و لو قالت الأنصار علیّ هو أحق بها من سعد و من أبی بکر ما أمکن اولئک النّفر من المهاجرین أن یدافعوهم، و قام أکثر النّاس مع علیّ لا سیما و کان جمهور الّذین فی قلوبهم مرض یبغضون عمر لشدّته علیهم و بغض الکفّار و المنافقین لعمر أعظم من بعضهم لعلّی بما لا نسبه بینهما بل لم یعرف أنّ علیّا کان یبغضه الکفّار و المنافقین (المنافقون. ظ) إلّا کما یبغضون أمثاله، بخلاف عمر فإنّه کان شدیدا علیهم، و کان من القیاس أن ینفروا عن جهه فیها عمر، و لهذا

لمّا استخلفه أبو بكر كره خلافته طائفه حتّى قال له طلحه: ما ذا تقول لربّك إذا ولّيت علينا فظّا غليظا؟ ! فقال: أ باللّه تخوّفونى؟ ! أقول ولّيت عليهم خير أهلك!] و ابن حجر مكى در «صواعق» در ذكر استخلاف أبو بكر عمر را آورده: [و دخل عليه بعض الصّحابه فقال له قائل منهم: ما أنت قائل لربك إذا سألك عن توليه عمرو قد ترى غلظته؟ ! فقال أبو بكر: باللّه تخوّفنى؟ ! أقول اللّهمّ إنّى استخلفت عليهم خير أهلك، أبلغ عنّى ما قلت من ورائك]. و ملا على متقى در «كنز العمّال» در كتاب الخلافه در ذكر خلافت عمر در ضمن خبرى آورده: [و سمع بعض أصحاب النّبى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بدخول عبد الرّحمن و عثمان على أبى بكر و خلوتهما به فدخلوا على أبى بكر فقال له قائل منهم: ما أنت قائل لربّك إذا سألك عن استخلافك عمر علينا و قد ترى غلظته؟ ! فقال أبو بكر: اجلسونى أبا للّه تخوفونى؟ ! خاب من تزوّد من أمركم بظلم، أقول اللّهمّ استخلفت عليهم خير أهلك، ابلغ عنّى ما قلت لك من ورائك؛ ثمّ اضطجع]. و نيز ملا على متقى در «كنز العمّال» در ذكر خلافت عمر گفته: [عن عائشه قالت؛ لمّا حضر أبا بكر الوفاه فاستخلف عمر فدخل عليه على و طلحه فقالا: من استخلفت؟ قال: عمر! قالا: فما ذا أنت قائل لربّك؟ ! قال: أ باللّه تفرقانى؟ ! لأنا أعلم باللّه و بعمر منكما! اقول: استخلفت عليهم خير أهلك. (ابن سعد) . عن زيد (زبيد. ظ) بن الحارث أنّ أبا بكر حين حضره الموت أرسل إلى عمر يستخلفه فقال النّاس: تستخلف علينا عمر فظّا غليظا فلو قد ولينا كان أفظّ و أغلظ؛ فما تقول لربك إذا لقيته و قد استخلفت علينا عمر؟ ! فقال أبو بكر: أ بربّى تخوّفونى؟ ! اللّهمّ استخلفت عليهم خير أهلك. (ش) . و رواه ابن جرير عن أسماء بنت عميس و عن عثمان بن عبيد اللّه بن (عن. ظ) عبد اللّه بن عمر بن الخطاب قال: لمّا حضرت أبا بكر الصّدّيق الوفاه دعا عثمان بن عفّان فأملى عليه عهده ثمّ اغمى على أبى بكر قبل أن يملى أحدا؟ فكتب عثمان عمر بن الخطّاب فأفاق أبو بكر فقال لعثمان: كتبت أحدا؟ فقال: ظنتك لما بك و خشيت الفرقه فكتبت عمر بن الخطاب، فقال: يرحمك اللّه!

أما لو كتبت نفسك لكنت لها أهلا، فدخل عليه طلحه بن عبيد اللّه و قال: أنا رسول من ورائی إليك يقولون: قد علمت غلظه عمر علينا فی حياتك فكيف بعد وفاتك إذا افضيت إليه امورنا و اللّه سائلك عنه فانظر ما أنت قائل: فقال: أجلسونی أبا للّه تخوّفونی! ؟ قد خاب امرؤ ظنّ من أمركم و هما إذا سألنی اللّه قلت استخلفت علی أهلك خيرهم لهم فابلغهم هذا عنّی. (اللّالكائی]. و نيز ملا علی متقی در «كنز العمال» در كتاب الفضائل در فضائل أبو بكر گفته: [عن عبد الرّحمن بن عوف. قال: دخلت علی أبی بكر فی مرضه الّذی توفی فيه فقال: جعلت لكم عهدا من بعدی و اخترت لكم خيركم فی نفسی فكلّكم ورم لذلك أنفه رجاء أن يكون الأمر له و رأيت الدّنيا قد أقبلت و لما تقبل و هی جائيه و ستتخذون (ستنجدون. ظ) بيوتكم بستور الحرير و نضائد الدّيباج و تألمون ضجائع الصّوف الأذربی، كأنّ أحدكم علی حسك السّعدان؛ و و اللّه لان يقدم أحدكم فيضرب عنقه فی غير حدّ خير له من أن يسبح فی غمره الدّنيا «عق، طب، حل (۱)»]. و نيز در «كنز العمّال» در فضائل أبی بكر گفته: [عن عائشه قالت، لمّا ثقل أبی دخل عليه فلان و فلان فقالوا: يا خليفه رسول اللّه! ما ذا تقول لربك غدا إذا قدمت عليه و قد استخلفت علينا ابن الخطاب؟ ! فقال: أبا للّه ترهبونی أقول استخلفت عليهم خيرهم. ابن سعد. ق.] و محمد طاهر فتنی در «مجمع البحار» در لغت ورم گفته: [منه (۲) «ح» أبی بكر ولّيت اموركم خيركم فكلّكم ورم أنفه علی أن يكون له الأمر من دونه! أی امتلأ و انتفخ من ذلك غضبا و خصّ الانف لأنّه موضع الانفه و الكبر]. و ابراهيم ابن عبد اللّه الوصابی اليمنی الشّافعی در كتاب «الاكتفاء فی فضل الاربعه الخلفاء» در ضمن روايتی كه مشتمل بر حال استخلاف أبو بكر عمر را می باشد آورده: [و سمع بعض أصحاب النّبی (صلی الله عليه و آله) بدخول عبد الرّحمن و عثمان علی

۱- أی أخرجه العقيلی و الطبرانی و أبو نعيم ۱۲

۲- أی فی « النهايه » . (۱۲)

أبی بکر و خلوتهما به فدخلوا علی أبی بکر فقالوا له: ما أنت قائل لربّک إذا سألک عن استخلافک عمر علینا و قد تری غلظته؟ ! فقال أبو بکر: اجلسونی! أبا للّه تخوّفونی؟ ! خاب من تزوّد من أمرکم بظلم، أقول: اللّهمّ استخلفت علیهم خیر أهلک، ابلغ عنّی ما قلت لک من ورائک، ثمّ اضطجع]. و نیز وصابی در کتاب «الاکتفاء» گفته: [و عن عثمان بن عبد اللّه بن الخطاب -رض-(و عن عثمان بن عبید اللّه عن عبد اللّه بن عمر بن الخطاب. ظ) قال: لمّا حضرت أبا بکر الصّدّیق الوفاه دعا؟ ؟ عثمان بن عفّان فأملی علیه عهده ثمّ اغمی علی أبی بکر قبل أن یسمی أحدا، فکتب عثمان عمر بن الخطاب فأفاق أبو بکر فقال لعثمان: کتبت أحدا؟ فقال: ظنتک لما بک فخشیت الفرقه فکتبت عمر بن الخطاب، فقال: یرحمک اللّه، أما و اللّه لو کتبت نفسک کنت لها أهلا! فدخل علیه طلحه بن عبد اللّه فقال: أنا رسول من ورائی إلیک یقولون: قد علمت غلظه عمر علینا فی حیاتک فکیف بعد وفاتک إذا أفضت إلیه امورنا؟ ! و اللّه سائلک عنه فلینظر (فانظر. ظ) ما أنت قائل له؟ قال: اجلسونی! باللّه تخوّفونی؟ قد خاب امرأ یظنّ من أمرکم و هما؛ إذا سألنی اللّه قلت استخلفت علی أهلک خیرهم لهم، فابلغهم هذا عنّی، أخرجه اللالکائی فی السّنّه]. و نیز وصابی در کتاب «الاکتفاء» گفته: [و عن زید (زبید. ظ) بن حارث -رض-أنّ أبا بکر حین حضره الموت أرسل إلی عمر یستخلفه فقال النّاس: تستخلف علینا فظا غلیظا و لو قد ولّینا کان أفظّ و أغلظ، فما تقول لربک إذا لقیته و قد استخلفت علینا عمر؟ ! قال أبو بکر: أ بربّی تخوّفونی؟ ! أقول: اللّهمّ استخلفت علیهم خیر أهلک أخرجه عبد الرّحمن (۱) بن سعد فی «الطبقات» و أخرجه ابن جریر فی «تهذیب» الآثار» عن أسماء بنت عمیس]. و نیز وصابی در کتاب «الاکتفاء» گفته: [و عن عائشه-رض-قالت: لمّا حضرت أبا بکر الوفاه استخلف عمر فدخل علیه علیّ و طلحه فقالا: من استخلفت؟ فقال: عمر!

۱- الصحیح فی اسمه : محمد بن سعد . (۱۲ . ن)

قالا. ما ذا أنت قائل لربک! ؟ فقال: أ باللّه تفرقانی؟ ! أنا أعلم باللّه و بعمر منکما! أقول: استخلفت علیهم خیر أهلک. اخرجه عبد الرحمن بن سعد فی طبقاته]. و حسین بن احمد دیاربکری در «تاریخ خمیس» در قصّهٔ استخلاف أبو بکر عمر را آورده: [فقال له طلحه و الزّبیر: ما کنت قائلا- لربک إذا ما ولّیته مع غلظته، و فی روایه: قال طلحه: أ تولّی علینا فظّا غلیظا؟ ! ما تقول لربک إذا لقیته؛ إلخ]. و کمال الدین بن فخر الدین جهرمی در «براهین قاطعه» گفته: [نقلست که یکی از صحابه نزد أبو بکر رضی اللّه عنه رفته گفت: جواب خدای تعالی چه خواهی گفت که عمر را بر ما خلیفه می سازی و حال آنکه شدّت و غلظت او را می دانی؟ ! أبو بکر رضی اللّه عنه گفت: خواهم گفت: بار خدایا! بهترین أهل ترا، یعنی بهترین مهاجر أهل بیت اللّه بریشان خلیفه ساختم! و این سخن از من برسان بکسانی که اینجا حاضر نیستند]. و ولی اللّه دهلوی در «إزاله الخفا» در مقصد أوّل فصل چهارم گفته: [أما إثبات صدیق رضی اللّه عنه خلافت حضرت فاروق را بأفضلیّت او:

فقد أخرج التّرمذیّ عن جابر بن عبد اللّه قال: قال عمر لأبی بکر: یا خیر النّاس بعد رسول اللّه! صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، فقال أبو بکر: أمّا إنّک إن قلت ذاک فلقد سمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یقول: ما طلعت الشّمس علی رجل خیر من عمر! و أخرج أبو بکر ابن أبی شیبه عن زبید بن الحارث أنّ أبا بکر حین حضره الموت أرسل إلی عمر یستخلفه فقال النّاس: تستخلف علینا فظّا غلیظا و لو قد ولّینا کان أفظّ و أغلظ، فما تقول لربک إذا لقیته و قد استخلفت علینا عمر؟ ! قال أبو بکر: أ بربّی تخوّفوننی، أقول اللّهمّ استخلفت علیهم خیر خلقک، الحدیث] و نیز ولی اللّه در «إزاله الخفا» در مقصد دوم در مآثر أبو بکر در ذکر استخلاف أبو بکر عمر را گفته: [و عن قیس بن أبی حازم قال: رأیت عمر بن الخطاب و بیده عسیب نخل و هو یجلس النّاس و یقول استمعوا ما یقول خلیفه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، قال فجاء مولی لأبی بکر یقال له شدید بصحیفه فقرءها علی النّاس فقال: یقول أبو بکر

اسمعوا و أطیعوا لمن فی هذه الصحیفه فو اللّه ما ألوتکم، قال قیس: فرأیت عمر بن الخطاب بعد ذلک علی المنبر! رواه ابن أبی شیبه. و عن زبید بن الحارث أنّ أبا بکر حین حضره الموت أرسل إلی عمر یستخلفه فقال النّاس: أ تستخلف علینا فظّا غلیظا و قد ولینا کان أفظّ و أغلظ فما تقول لربک إذا لقیته و قد استخلفت علینا عمر! قال أبو بکر: أ بربّی تخوّفوننی؟ ! اقول اللّهمّ استخلفت علیهم خیر خلقک، إلخ]. و نیز ولی اللّه در «إزاله الخفا» در همین مقام گفته: [و عن أسماء بنت عمیس أنّه قال له: یا بن الخطاب! إنّی إنّما استخلفک نظرا لما خلفت ورائی و قد صحبت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرأیت من آثرته أنفسنا علی نفسه و أهلنا علی أهله حتّی أن کنّا لنظلّ نهدی إلی أهله من فضول ما یأتینا عنه و قد صحبتنی فرأیتنی إنّما اتّبعت سبیل من کان قبلی، و اللّه ما نمت فحلمت و لا توهّمت فسهوت، و إنّی لعلی السّبیل ما زغت، و إنّ أوّل ما احذّرک یا عمر نفسک، إنّ لکل نفس شهوه فإذا أعطیتها تمادت فی غیرها؛ و احذّرک هؤلاء النّفر من أصحاب محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم الّذین قد انتفخت أجوافهم و طمحت أبصارهم و أحبّ کلّ امرء منهم لنفسه و إنّ لهم لحیره عند زلّه واحد منهم؛ فإیّاک أن تکون! و اعلم أنّهم لم یزالوا منک خائفین ما خفت اللّه؛ لک مستقیمین ما استقامت طریقتک، و أقرأ علیک السّلام. أخرجه أبو یوسف]. و نیز ولی اللّه دهلوی در «إزاله الخفا» در حالات موت أبی بکر گفته: [آخر حال حضرت عثمان را که در زمان خلافت صدّیق کاتب وی بود طلبید و فرمود بنویس: «هذا ما عهد أبو بکر بن أبی قحافه إلی المسلمین: أمّا بعد، فإنّی قد استخلفت علیکم» ، این سخن بگفت و بیهوش شد، پس عثمان آنچه أبو بکر گفته بود بقلم آورد و از پیش خود نوشت که «عمر بن الخطاب» ، چه از أبو بکر قبل ازین همین معنی معلوم کرده بود بعد از آنکه أبو بکر از بیهوشی بإفاقت آمد با عثمان گفت چه نوشته ای، عثمان آنچه نوشته بود بر وی خواند تا بذکر عمر رسید که از پیش خود نوشته بود أبو بکر گفت: أی عثمان! خدا ترا از اسلام جزای خیر دهاد، و آنگاه فرمود که

بنویسد: «فاستمعوا له و أطیعوا له فإن عدل فذلک ظنّی و علمی فیه؛ و إن جار فلکلّ امرء ما اکتسب، و الخیر أردت و لا أعلم الغیب وَ سَیَعْلَمُ اَلَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ ، و السّلام علیکم و رحمه اللّه و برکاته]. و نیز ولی اللّه در «قرّه العینین» گفته: [نوع سوم: صدّیق در وقت استخلاف فاروق أفضلیّت فاروق بیان کرد و ردّی و إنکاری پیش نیامد، از حدیث زبید بن الحارث: إنّ أبا بکر حین حصره الموت أرسل إلی عمر یستخلفه، فقال النّاس: تستخلف علینا فظّا غلیظا و لو قد ولّینا کان أفظّ و أغلظ! فما تقول لربّک إذا لقیته و قد استخلفت علینا عمر؟ ! قال أبو بکر: أ بربی تخوّفوننی؟ ! أقول اللّهمّ استخلفت علیهم خیر خلقک! ثمّ أرسل إلی عمر فقال إنّی موصیک بوصیه، الحدیث، أخرجه ابن شیبه (ابن أبی شیبه. ظ]. و محب الدین أبو الفیض محمّد مرتضی الزّبیدی در «تاج العروس فی شرح القاموس» گفته: [و من المجاز: ورم أنفه، أی عضب؛ و منه قوله: «و لا یهاج إذا ما أنفه ورم (ورما. ظ)» و فی حدیث. أبی بکر رضی اللّه عنه: ولّیت اموورکم خیرکم فکلّکم ورم أنفه علی أن یکون له الأمر دونه، أی انتفخ و امتلاء غضبا من ذلک، و خصّ الأنف بالذّکر لأنّه موضع الأنفه و الکبر کما یقال: شمخ بأنفه].

اعتقاد جماعتی از اصحاب دربارهٔ خطا بودن خلیفه شدن ابو بکر و همچین

خلیفه کردن او عمر را

نهم آنکه: جماعتی از أصحاب جناب رسالت مآب صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که از جملهٔ ایشان جناب أمیر المؤمنین علیه السّلام نیز بود معتقد بودند که خلیفه شدن أبو بکر و خلیفه کردن او عمر را بعد خود هر دو أمر ناجائز بوده و وقوع این دو أمر بغیر مشوره و مؤامره بظهور پیوسته در انضجار کبار أصحاب رسالت مآب صلّی اله علیه و آله الأطیاب افزوده، و شاهد این مطلب خبریست که مغیره بن شعبه دوست جانی حضرت ثانی آن را روایت نموده؛ و چون این خبر مشتمل بر فوائد عدیده و مضامین مفیده است-پرده از روی کار بسیاری از أسرار می اندازد و سرائر دشمنان أهل بیت علیهم السّلام را بر اولی الأبصار واضح و آشکار می سازد، و لهذا بتوجّه تامّ آن را باید شنید و بنظر عبرت آن را باید دید.

أبو عمر أحمد بن محمد بن عبد ربّه قرطبی در کتاب «العقد الفرید» گفته: [و قال المغیره بن شعبه: إنّی لعند عمر بن الخطاب لیس عنده أحد غیری إذ أتاه آت فقال: هل لک یا أمیر المؤمنین فی نفر من أصحاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یزعمون أنّ الّذی فعل أبو بکر فی نفسه و فیک لم یکن له و انّه کان بغیر مشوره و لا مؤامره و قالوا: تعالوا نتعاهد أن لا نعود إلی مثلها. قال عمر: و أین هم؟ قال: فی دار طلحه، فخرج نحوهم و خرجت معه و ما أعلمه یبصرنی من شدّه الغضب! فلمّا رأوه کرهوه و ظنّوا الّذی جاء له، فوقف علیهم و قال: أنتم القائلون ما قلتم و اللّه لا تتحابّوا حتّی یتحابّ الأربعه: الإنسان و الشّیطان یغویه و هو یلعنه و النّار و الماء یطفئها و هی تحرقه! و لم یأن لکم بعد و قد آن میعاد کم میعاد المسیح متی هو خارج! قال: فتفرّقوا فسلک کلّ واحد منهم طریقا. قال المغیره: قال: لی أدرک ابن أبی طالب فاحبسه علی! فقلت: لا تفعل أمیر المؤمنین فو اللّه ما عدوت أبغضهم، فقال: أدرکه و إلاّ قلت لک یا بن الدّبّاغه! قال: فأدرکته فقلت له: قف مکانک لامامک و احلم فإنّه سلطان و یندم و تندم! قال: فأقبل عمر فقال: و اللّه ما خرج هذا لأمر إلاّ من تحت یدک! قال علیّ: اتّق أن لا تکون الّذی نطیعک فنفتنک! قال: و تحبّ أن تکون هو؟ قال: لا؛ و لکنّنا نذکرک الّذی نسیت، فالتفت إلیّ عمر فقال: انصرف فقد سمعت منّا عند الغضب ما کفاک فتنحیّت قریبا و ما وقفت إلاّ خشیه أن یکون بینهما شیء فأکون قریبا فتکلّما کلاما غیر غضبانین و لا راضیین ثمّ رأیتهما یضحکان و تفرّقا، و جاءنی عمر فمشیت معه و قلت: یغفر اللّه لک أ غضبت؟ قال: فأشار إلی علیّ و قال: أما و اللّه لولا دعابه فیه ما شککت فی ولایته و إن نزلت علی رغم أنف قریش!].

داستان خلافت عثمان خلیفه ثالث و کیفیت قتل عمر و وصیت او و مکر

عبد الرحمن بن عوف و وقایع مهمه دیگر، که از متون این روایات مطالب

متفرقه مهمه کثیره مستفاد میشود دهم آنکه: ذکر مخاطب غافل از انجام این کلام را بوجه آخر هم نهایت ضرر باو می رساند، بلکه سیلاب فنا بأساس خلافت خلیفهٔ ثالثشان می دواند! توضیحش آنکه: دلالت این کلام بر لزوم مشورت از جملهٔ مهاجرین و أنصار کالشّمس فی رابعه النّهار است، و پر ظاهرست که حضرت عثمان هرگز بمشورهٔ جمله مهاجرین و أنصار خلیفه نشدند، زیرا که حضرت خلیفهٔ ثانی بعد مطعون شدنشان

بخنجر فیروز هر گاه خود را بجانب مقرّ خود سفری یافتند و بمصداق «فرّ من المطر و وقف تحت المیزاب» از تعیین خلیفه و استخلاف إبا و استنکاف نموده بسوی بنای مجلس شوری شتافتند جمیع أنصار را از شرکت آن محروم ساختند و أرکان آن را در شش نفر از مهاجرین منحصر نموده أعلام استبداد و استیثار مهاجرین بمقابلهٔ أنصار برافراختند؛ و چون منصوب شدن عثمان بن عفّان و مظلوم شدن جناب أمیر المؤمنین علیه السّلام پیش نهاد خاطر ناصبیّت مقاطر داشتند زمام اختیار مجلس شوری را بلا خشیت و خوف بعبد الرحمن بن عوف وا گذاشتند، چنانچه باین حیلهٔ رذیله شان خلافت عثمان بمحض بیعت یک نفر که همان عبد الرّحمن باشد بمنصّهٔ شهود جلوه گر گردید، و دستبرد ظلم و استبدادشان بساط عدل و إنصاف را درین باب إلی آخر الدّهر نوردید! و هذا کله ظاهر لاولی الأرباب و الأحلام، لا سیّما ناظر کتاب «تشیید المطاعن» للوالد العلاّم، أحلّه اللّه دار السّلام، و جعل له فی أعلی علیّین أرفع محلّ و مقام. و اگر چه برای تصدیق ما ذکر مطالعهٔ همان کتاب مستطاب بهترست زیرا که علاوه بر آنچه حقیر عرض نمودم دیگر مطالب و مضامین متعلّق بواقعهٔ شوری در کتاب مذکور به نهجی مرقوم و مسطور شده که بلاریب و استنکار هاتک حجب و أستار و کاشف رموز و أسرار زعماء کبار أهل سنّت می باشد و بخوبی خاک مذلّت و صغار بر رءوس أهل جحد و إنکار می پاشد، و لیکن نحیف نیز در این جا بعنوان اختصار بعض روایات و أخبار سنّیّه متعلّق بواقعهٔ شوری ذکر می نمایم تا حقیقت حال شورای باطله با وصف تلمیع و تسویل أسلاف نا إنصاف إجمالا واضح و لائح شود و صورت شوهای مشورت عاطله با وجود تخدیع و تضلیل أهل جور و اعتساف درین واقعه بی نقاب گردد. محمد بن سعد البصری در کتاب «الطبقات» در ترجمهٔ عمر گفته: [أخبرنا عفّان بن مسلم، نا: حمّاد بن سلمه عن علی بن زید بن جدعان عن أبی رافع أنّ عمر بن الخطاب کان مستندا إلی ابن عبّاس و عنده ابن عمر و سعید بن زید فقال: اعلموا أنّی لم أقل فی الکلاله شیئا و لم أستخلف بعدی أحدا و إنّه من أدرک وفاتی

من سبی العرب فهو حرّ من مال اللّه. قال سعید بن زید، إنّک لو أشرت برجل من المسلمین ائتمنک النّاس. فقال عمر: قد رأیت من أصحابی حرصا سیئا، و إنّی جاعل هذا لأمر إلی هؤلاء النّفر السّتّه الّذین مات رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و هو عنهم راض! ثمّ قال: لو أدرکنی أحد رجلین فجعلت هذا الأمر إلیه لو ثقت به سالم مولی أبی حذیفه و أبی عبیده بن الجرّاح. أخبرنا وکیع بن الجراح عن الأعمش عن ابراهیم قال: قال عمر: من استخلف لو کان ابو عبیده فقال له رجل: یا أمیر المؤمنین! فأین أنت من عبد اللّه ابن عمر؟ فقال: قاتلک اللّه و اللّه ما أردت اللّه بهذا استخلف رجلا لم یحسن أن یطلق امرأته؟ !]. و نیز محمد بن سعد البصری در کتاب «الطّبقات» در ضمن روایتی طولانی که از عمرو بن میمون منقولست آورده: [ثمّ قال: ادعوا لی علیّا و عثمان و طلحه و الزّبیر و عبد الرّحمن بن عوف و سعدا فلم یکلّم أحدا منهم غیر علی و عثمان فقال یا علی! لعل هؤلاء القوم یعرفون لک قرابتک من النّبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و صهرک و ما آتاک اللّه من الفقه و العلم، فإن ولّیت هذا الأمر فاتّق اللّه فیه! ثمّ دعا عثمان فقال: یا عثمان! لعلّ هؤلاء القوم یعرفون لک صهرک من رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و سنّک و شرفک، فإن ولّیت هذا الأمر فاتّق اللّه و لا تحملنّ بنی أبی معیط علی رقاب النّاس ثمّ قال: ادعوا لی صهیبا فدعی فقال: صلّ بالنّاس ثلاثا و لیخل هولاء القوم فی بیت فاذا اجتمعوا علی رجل فمن خالفهم فاضربوا رأسه، فلمّا خرجوا من عند عمر قال عمر: لو ولوها الاجلح (۱) سلک بهم الطریق فقال له ابن عمر: فما یمنعک یا أمیر المؤمنین؟ ! قال أکره أن أتحمّلها حیّا و میّتا. و نیز محمد بن سعد البصری در «طبقات» در ضمن خبری که از سمّاک روایت نموده آورده: [و قال للأنصار: أدخلوهم بیتا ثلاثه أیّام فإن استقاموا و إلّا فادخلوا علیهم فاضربوا أعناقهم!] و نیز محمد بن سعد بصری در «طبقات» گفته: [أخبرنا محمّد بن عمر: حدّثنی محمّد بن موسی عن إسحاق بن عبد اللّه بن أبی طلحه عن أنس ابن مالک، قال: أرسل

۱- یعنی علیّا علیه السلام

عمر بن الخطاب إلى أبى طلحه الأنصارى قبل أن يموت بساعه فقال: يا أبا طلحه! كن فى خمسين من قومك من الأنصار مع هؤلاء النّفر من أصحاب الشّورى فإنّهم فيما أحسب سيجتمعون فى بيت أحدهم فقم على ذلك الباب بأصحابك فلا تترك أحدا يدخل عليهم و لا تتركهم يمضى اليوم الثّالث حتّى يؤمروا أحدهم، اللّهمّ أنت خليفتى عليهم]. و نيز محمد ابن سعد بصرى در «طبقات» در ضمن روايتى طولانى كه از عمرو بن ميمون منقولست آورده:

[و قالوا له حين حضره الموت: استخلف! فقال: لا أجد أحدا أحقّ بهذا الأمر من هؤلاء النّفر الّذين توفى رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و هو عنهم راض فأيّهم استخلف فهو الخليفه، فسمّى عليّا (عليه السلام) و عثمان و طلحه و الزّبير و عبد الرّحمن و سعدا، فإن أصابت سعدا فذاك، و إلاّ فأيهم التخلف فليستعن به فإنّى لم أعزله عن عجز و لا خيانه، قال: و جعل عبد اللّه معهم يشاورونه و ليس له من الأمر شىء؛ قال: فلمّا اجتمعوا قال عبد الرّحمن: اجعلوا أمركم إلى ثلثه نفر منكم، فجعل الزّبير أمره إلى على و جعل طلحه أمره إلى عثمان، و جعل سعد أمره إلى عبد الرّحمن، فأتمروا اولئك الثّلثه حين جعل الأمر إليهم فقال عبد الرّحمن: أيّكم يبرأ من الأمر و يجعل إلىّ و لكم اللّه علىّ الا آلوكم عن أفضلكم و خيركم للمسلمين؛ فأسكت الشّيخان على و عثمان فقال عبد الرّحمن: تجعلانه إلىّ و أنا أخرج منها! فو اللّه لا آلوكم عن أفضلكم و خيركم للمسلمين، قالوا: نعم! فخلا بعلى (عليه السلام) فقال: إنّ لك من القرابه من رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و القدم و اللّه عليك لئن استخلفت لتعدلنّ و لئن استخلف عثمان لتسمعنّ و لتطيعنّ فقال: نعم! قال: و خلا بعثمان فقال مثل ذلك، قال: فقال عثمان: نعم! قال: فقال ابسط يدك يا عثمان! فبسط يده فبايعه!]. و أبو بكر عبد اللّه ابن محمد العبسى المعروف بابن أبى شيبه در مصنّف خود در ضمن حديث مقتل عمر كه از عمرو بن ميمون منقولست آورده:

فقالوا له حين حضره الموت: استخلف! فقال: لا أجد أحدا أحقّ بهذا الأمر من هؤلاء النّفر الّذين توفى رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و هو عنهم راض فأيّهم استخلفوا فهو الخليفه بعدى فسمّى

علیّا و عثمان و طلحه و الزّبیر و عبد الرّحمن بن عوف و سعدا، فإن أصابت سعدا فذلک و إلّا فأیّهم استخلف فلیستعن به فإنّی لم أنزعه عن عجز و لا- خیانه؛ قال: و جعل عبد اللّه بن عمر یشاور معهم و لیس له من الأمر شیء، قال: فلمّا اجتمعوا قال عبد الرّحمن بن عوف: اجعلوا أمرکم یشاورونه ثلثه نفر، قال: فجعل الزّبیر أمره إلی علیّ و جعل طلحه أمره إلی عثمان و جعل سعد أمره إلی عبد الرحمن؛ قال: فأتمروا اولئک الثّلاثه حین جعل الأمر إلیهم، قال: فقال عبد الرّحمن، أیّکم یتبرّأ من الأمر و یجعل الأمر إلیّ و لکم اللّه علیّ أن لا آلو عن أفضلکم و خیرکم للمسلمین؟ قالوا: نعم! فخلا بعلی فقال: إنّ لک من القرابه من رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و القدم ولی اللّه علیک لئن استخلفت لتعدلنّ و لئن استخلف عثمان لتسمعنّ و لتطیعنّ، قال: فقال: نعم! قال: و خلا- بعثمان فقال مثل ذلک، فقال له عثمان: نعم! ثمّ قال: یا عثمان ابسط یدک! فبسط یده و بایعه علیّ و النّاس]. و نیز ابن أبی شیبه در مصنّف خود گفته:

[حدّثنا وکیع عن إسرائیل عن أبی إسحاق عن عمرو بن میمون الأودی أنّ عمرو بن الخطّاب لمّا حضر قال: ادعوا إلیّ علیّا و طلحه و الزّبیر و عثمان و عبد الرّحمن بن عوف و سعدا، قال: فلم یکلّم أحدا منهم إلاّ- علیّا و عثمان فقال: یا علی! لعلّ هؤلاء القوم یعرفون لک قرابتک و ما آتاک اللّه من العلم و الفقه، فاتّق اللّه و إن ولیت هذا الأمر فلا ترفعنّ بنی فلان علی رقاب النّاس! و قال لعثمان یا عثمان: إنّ هؤلاء القوم لعلّهم یعرفون لک صهرک من رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و سنّک و شرّفک، فإن أنت ولیت هذا الأمر فاتّق اللّه و لا ترفع بنی فلان علی رقاب النّاس! فقال: ادعوا لی صهیبا فقال صلّ بالنّاس ثلاثا و لیجتمع هؤلاء الرّهط فلیخلوا فإن أجمعوا علی رجل فاضربوا رأس من خالفهم]. و بخاری در «صحیح» خود در حدیث مقتل عمر از عمرو بن میمون آورده:

[فقالوا: أوص یا أمیر المؤمنین! استخلف! قال: ما أجد أحقّ بهذا الأمر من هؤلاء النّفر أو الرّهط الّذین توفی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و هو عنهم راض، فسمّی علیّا و عثمان و الزّبیر و طلحه و سعدا و عبد الرّحمن، و قال: یشهدکم عبد اللّه بن عمر،

و لیس له من الأمر شیء کهیئه التّعزیه له، فإن أصابت الامره سعدا فهو ذاک و إلاّ فلیستعن به أیّکم ما أمر فإنّی لم أعزله عن عجز و لا خیانه]. و نیز بخاری در «صحیح» خود در ضمن همین حدیث آورده:

[فلمّا فرغ من دفنه اجتمع هؤلاء الرّهط فقال عبد الرّحمن: اجعلوا أمرکم إلی ثلثه منکم فقال الزّبیر: قد جعلت أمری الی علی، فقال طلحه: قد جعلت أمری إلی عثمان؛ و قال سعد: قد جعلت أمری إلی عبد الرّحمن بن عوف؛ فقال عبد الرّحمن: أیّکما تبرأ من هذا الأمر فنجعله إلیه و اللّه علیه و الإسلام لینظرنّ أفضلهم فی نفسه فأسکت الشّیخان، فقال عبد الرّحمن: أ فتجعلونه إلیّ و اللّه علیّ أن لا آلو عن أفضلکم، قالا: نعم! فأخذ بید أحدهما فقال: لک قرابه من رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و القدم فی الإسلام ما قد علمت فاللّه علیک لئن أمرتک لتعدلنّ و لئن أمرت عثمان لتسمعنّ و لتطیعنّ، ثمّ خلا بالآخر فقال له مثل ذلک، فلمّا أخذ المیثاق قال: ارفع یدک یا عثمان! فبایعه و بایع له علیّ و ولج أهل الدّار فبایعوه]. و أحمد بن اسحاق بن جعفر بن وهب بن واضح الکاتب العبّاسی المعروف بالیعقوبی در «تاریخ» خود گفته: [و صیّر الأمر شوری بین ستّه نفر من أصحاب رسول اللّه علیّ ابن أبی طالب و عثمان بن عفّان و عبد الرّحمن بن عوف و الزّبیر بن العوّام و طلحه ابن عبد اللّه و سعد بن أبی وقّاص و قال: أخرجت سعید بن زید لقرابته منّی فقیل له فی ابنه عبد اللّه بن عمر، قال: حسب آل الخطاب ما تحمّلوا منها، ان عبد اللّه لم یحسن یطلق امرأته؛ و أمر صهیبا أن یصلّی بالنّاس حتّی یتراضوا من السّتّه بواحد و استعمل أبا طلحه زید بن سهل الأنصاریّ و قال إن رضی أربعه و خالف اثنان فاضرب عنق الاثنین! و إن رضی ثلثه و خالف ثلثه فاضرب أعناق الثّلثه الّذین لیس فیهم عبد الرّحمن! و إن جازت الثلثه الأیّام و لم یتراضوا بأحد فاضرب أعناقهم جمیعا! و کانت الشّوری بقیّه ذی الحجّه سنه ۲۳ و صهیب یصلّی بالنّاس و هو الّذی صلّی علی عمر، و کان أبو طلحه یدخل رأسه إلیهم و یقول: العجل! العجل! فقد قرب الوقت و انقضت المدّه]. و نیز یعقوبی در «تاریخ» خود گفته:

[و کان عبد الرّحمن بن عوف الزّهریّ

لمّا توفی عمرو اجتمعوا للشّوری و سألهم أن یخرج نفسه منها علی أن یختار منهم رجلا ففعلوا ذلک فأقام ثلثه أیّام و خلّی بعلیّ بن أبی طالب فقال: لنا اللّه علیک إن ولیت هذا الأمر أن تسیر فینا بکتاب اللّه و سنّه نبیّه و سیره أبی بکر و عمر، فقال: أسیر فیکم بکتاب اللّه و سنّه نبیّه ما استطعت فخلا بعثمان فقال له: لنا اللّه علیک إن ولیت هذا الأمر أن تسیر فینا بکتاب اللّه و سنّه نبیّه و سیره أبی بکر و عمر، فقال: لکم أن أسیر فیکم بکتاب اللّه و سنّه نبیّه و سیره أبی بکر و عمر، ثمّ خلی بعلی فقال له مثل مقالته الأولی فأجابه مثل الجواب الأوّل؛ ثمّ خلی بعثمان فقال له مثل المقاله الاولی فأجابه مثل ما کان أجابه، ثمّ خلی بعلیّ فقال له مثل المقاله الأولی فقال: إنّ کتاب اللّه و سنه نبیّه لا یحتاج معهما إلی إجّیری أحد، أنت مجتهدان تزوی هذا الأمر عنّی! فخلا بعثمان فأعاد علیه القول فأجابه بذلک الجواب و صفق علی یده و خرج عثمان و النّاس یهنّئونه]. و نیز یعقوبی در «تاریخ» خود گفته، [و مال قوم مع علیّ بن أبی طالب و تحاملوا فی القول علی عثمان، فروی بعضهم قال: دخلت مسجد رسول اللّه فرأیت رجلا جاثیا علی رکبتیه یتلهّف تلهّف من کأنّ الدّنیا کانت له فسلبها و هو یقول: وا عجبا لقریش و دفعهم هذا الأمر علی (عن. ظ) أهل بیت نبیّهم و فیهم أوّل المؤمنین و ابن عمّ رسول اللّه، أعلم النّاس و أفقههم فی دین اللّه و أعظمهم غناء فی الإسلام و أبصرهم بالطریق و أهداهم للصّراط المستقیم، و اللّه لقد رووها عن الهادی المهتدی الطاهر النّقی، و ما أرادوا إصلاحا للأمّه و لا صوابا فی المذهب و لکنّهم آثروا الدّنیا علی الآخره، فبعدا و سحقا للقوم الظّالمین! فدنوت منه فقلت: من أنت؟ یرحمک اللّه! و من هذا الرّجل؟ فقال: أنا المقداد بن عمرو و هذا الرّجل علیّ ابن أبی طالب، قال: فقلت: أ لا تقوم بهذا الأمر فأعینک علیه؟ فقال: یا بن أخی! إنّ هذا الأمر لا یجزی فیه الرّجل و لا الرّجلان ثمّ خرجت فلقیت أبا ذرّ فذکرت له ذلک فقال: صدق أخی المقداد]. و نیز یعقوبی در تاریخ خود گفته: [و روی أنّ عثمان اعتلّ علّه اشتدّت به فدعا حمران ابن ابان و کتب عهدا لمن بعده و ترک موضع الاسم ثمّ کتب بیده عبد الرّحمن بن عوف و ربطه و بعث به إلی أمّ حبیبه بنت أبی سفیان فقرأه حمران

فی الطریق فأتی عبد الرّحمن فأخبره، فقال عبد الرّحمن و غضب غضب شدیدا: استعمله علانیه و یستعملنی سرّا! و نمی الخبر و انتشر بذلک فی المدینه و غضب بنو أمیه؛ فدعا عثمان بحمران مولاه فضربه مائه سوط و سیّره إلی البصره فکان سبب العداوه بینه و بین عبد الرحمن ابن عوف و وجّه إلیه عبد الرحمن بن عوف بابنه فقال له: قل له: و اللّه لقد بایعتک و إنّ فیّ ثلث خصال أفضّلک بهنّ: إنّی حضرت بدرا و لم تحضرها؛ و حضرت بیعه الرّضوان و لم تحضرها، و ثبتّ یوم احد و انهزمت! فلمّا أدّی ابنه الرّساله إلی عثمان قال له قل له: أما غیبتی عن بدر فإنّی أقمت علی بنت رسول اللّه (صلی الله علیه و آله) فضرب لی رسول اللّه (صلی الله علیه و آله) سهمی و أجری؛ و أمّا بیعه الرّضوان فقد صفق لی رسول اللّه (صلی الله علیه و آله) بیمینه علی شماله فشمال رسول اللّه (صلی الله علیه و آله) خیر من أیمانکم؛ و أمّا یوم أحد فقد کان ما ذکرت إلّا أنّ اللّه قد عفا عنی و لقد فعلنا أفعالا لا ندری أ غفرها اللّه أم لا؟ !]. و أبو جعفر محمد بن جریر طبری در «تاریخ» خود گفته: [حدّثنی سلمه بن جناده، قال: ثنا سلیمان بن عبد العزیز بن أبی ثابت بن عبد العزیز بن عمر بن عبد الرحمن بن عوف، قال: ثنا أبی عن عبد اللّه بن جعفر عن أبیه عن المسور بن مخرمه، و کانت أمّه عاتکه بنت عوف، قال: خرج عمر بن الخطاب یوما یطوف فی السّوق فلقیه أبو لؤلؤ غلام المغیره بن شعبه و کان نصرانیّا فقال: یا أمیر المؤمنین! اعدنی علی المغیره بن شعبه فإنّ علیّ خراجا کثیرا؛ قال: و کم خراجک؟ قال: در همان فی کلّ یوم، قال: و أیش صناعتک؟ قال: نجّار نقّاش حدّاد قال: فما أری خراجک بکثیر علی ما تصنع من الأعمال، قد بلغنی أنّک تقول: لو أردت أن أعمل رحی تطحن بالرّیح فعلت، قال: نعم! قال: فاعمل لی رحیّ؛ قال: لئن سلمت لأعملنّ لک رحیّ یتحدّث بها من فی المشرق و المغرب، ثمّ انصرف عنه، فقال عمر-رضی اللّه عنه-: لقد توعّدنی العبد آنفا! قال: ثمّ انصرف عسر إلی منزله فلمّا کان من الغد جاءه کعب الأحبار فقال له: یا أمیر المؤمنین! اعهد فإنّک میّت فی ثلثه أیّام؛ قال: و ما یدریک؟ قال: أجده فی کتاب اللّه عزّ و جلّ التّوراه؛ قال عمر: اللّه! انّک لتجد عمر بن الخطاب فی التوریه؟ ! قال: اللّهمّ لا و لکنّی أجد

صفتک و حلیتک و أنّه قد فنی أجلک؛ قال: و عمر لا یحسّ وجعا و لا ألما؛ فلمّا کان من الغد جاءه کعب فقال: یا أمیر المؤمنین! ذهب یوم و بقی یومان؛ قال: ثمّ جاءه من غد الغد فقال: ذهب یومان و بقی یوم و لیله و هی لک إلی صبیحتها؛ قال: فلمّا کان الصّبح خرج عمر إلی الصّلوه و کان یوکّل بالصّفوف رجالا فإذا استوت جاء هو فکبّر: قال: و دخل أبو لؤلؤه فی النّاس و فی یده خنجر له رأسان نصابه فی وسطه فضرب عمر ستّ ضربات إحداهن تحت سرّته و هی الّتی قتلته و قتل معه کلیب بن أبی البکیر اللّیثی و کان خلفه؛ فلمّا وجد عمر حرّ السّلاح سقط و قال: أ فی النّاس عبد الرّحمن بن عوف؟ قالوا: نعم یا أمیر المؤمنین، هو ذا؛ قال: تقدّم فصلّ بالنّاس، قال: فصلّی عبد الرحمن بن عوف و عمر طریح، ثمّ احتمل فأدخل داره فدعا عبد الرّحمن ابن عوف فقال: إنّی ارید أن أعهد إلیک؛ فقال: یا أمیر المؤمنین! نعم؛ إن أشرت إلیّ قبلت منک، قال: و ما ترید؟ قال: أنشدک اللّه أ تشیر علیّ بذلک؟ قال: اللّهم لا! قال: و اللّه لا أدخل فیه أبدا، قال: فهب لی صمتا حتّی أعهد إلی النّفر الّذین توفی رسول اللّه (صلعم) و هو عنهم راض، ادع لی علیّا و عثمان و الزّبیر و سعدا؛ قال: و انتظروا أخاکم طلحه ثلثا فإن جاء و إلّا فاقضوا أمرکم؛ أنشدک اللّه یا علی إن ولیت من امور النّاس شیئا أن تحمل بنی هاشم علی رقاب النّاس؛ أنشدک اللّه یا عثمان إن ولیت من امور النّاس شیئا أن تحمل بنی أبی معیط علی رقاب النّاس؛ أنشدک اللّه یا سعد إن ولیت من امور النّاس شیئا أن تحمل أقاربک علی رقاب النّاس، قوموا فتشاوروا ثمّ اقضوا أمرکم و لیصلّ بالنّاس صهیب. ثمّ دعا أبا طلحه الأنصاریّ فقال: قم علی بابهم فلا تدع أحدا یدخل إلیهم و أوصی الخلیفه من بعدی بالأنصار الّذین تبوّؤوا الدّار و الإیمان أن یحسن إلی محسنهم و أن یعفو عن مسیئهم و أوصی الخلیفه من بعدی بالعرب فإنّها مادّه الإسلام أن یؤخذ من صدقاتهم حقّها فتوضع فی فقرائهم، و أوصی الخلیفه من بعدی بذمّه رسول اللّه (صلعم) أن یوفی لهم بعهدهم، اللّهم هل بلغت! ترکت الخلیفه من بعدی علی أنقی من الرّاحه، یا عبد اللّه بن عمر! اخرج فانظر من قتلنی، فقال: یا أمیر المؤمنین! قتلک أبو لؤلؤه غلام المغیره بن شعبه، قال: الحمد للّه

الّذی لم یجعل منیتی بید رجل سجد للّه سجده واحده! یا عبد اللّه بن عمر! اذهب إلی عائشه فسلها أن تأذن لی أن أدفن مع النبی (صلعم) و أبی بکر، یا عبد اللّه بن عمران اختلف القوم فکن مع الاکثر و ان کانوا ثلثه و ثلثه فاتبع الحزب الذی فیه عبد الرّحمن. یا عبد اللّه ائذن للناس. قال فجعل یدخل علیه المهاجرون و الانصار فیسلمون علیه و یقول لهم عن ملا منکم کان هذا فیقولون معاذ اللّه. قال و دخل فی الناس کعب فلما نظر إلیه عمر أنشأ یقول: فأوعدنی کعب ثلثا أعدّها و لا شک ان القول ما قال لی کعب

و ما بی حذار الموت انی لمیّت و لکن حذار الذنب یتبعه الذنب

قال: فقیل له یا أمیر المؤمنین لو دعوت الطبیب؟ قال فدعی طبیب من بنی الحارث ابن کعب فسقاه نبیذا فخرج النبیذ مشکلا، قال فاسقوه لبنا قال فخرج اللبن ابیض فقیل له یا أمیر المؤمنین اعهد! قال: قد فرغت، قال ثمّ توفی لیله الأربعاء لثلاث لیال بقین من ذی الحجّه سنه ۲۳ قال فخرجوا به بکره یوم الأربعاء فدفن فی بیت عائشه مع النّبی (صلعم) و أبی بکر، قال و تقدم صهیب فصلّی علیه و تقدم قبل ذلک رجلان من أصحاب رسول اللّه صلعم علی و عثمان، قال فتقدم واحد من عند رأسه و الآخر من عند رجلیه فقال عبد الرّحمن: لا آله الا اللّه ما أحرصکما علی الامره! أ ما علمتما أن أمیر المؤمنین قال: لیصل بالنّاس صهیب! ؟ فتقدم صهیب؟ ! فصلّی علیه قال: و نزل فی قبره الخمسه]. و نیز طبری در «تاریخ» خود در ضمن خبری طویل از عمرو بن میمون آورده [ثمّ راحوا فقالوا: یا أمیر المؤمنین! لو عهدت عهدا، فقال: قد کنت أجمعت بعد مقالتی لکم أن أنظر فأولّی رجلا امرکم هو أحراکم أن یحملکم علی الحقّ، و أشار الی علی و رهقتنی غشیه فرأیت رجلا دخل جنّه قد غرسها فجعل یقطف کل غضّه و یانعه فیضمّه إلیه و یصیره تحته، فعلمت أنّ اللّه غالب أمره و متوف عمر فما ارید أن أتحمّلها حیّا و میتا علیکم هؤلاء الرّهط الّذین

قال رسول اللّه صلعم إنّهم من أهل الجنّه سعید بن زید بن عمرو بن نفیل منهم و لست مدخله و لکنّ السّته علیّ و عثمان ابنا عبد مناف و عبد الرّحمن و سعد خلّا رسول اللّه صلعم و الزّبیر بن العوّام حواری رسول اللّه صلعم و ابن عمّته و طلحه الخیر بن عبید اللّه، فلیختاروا منهم رجلا].

و نیز طبری در ضمن خبر مذکور آورده: [و قال لأبی طلحه الأنصاری: یا أبا طلحه! إنّ اللّه عزّ و جلّ طالما أعزّ الإسلام بکم؛ فاختر خمسین رجلا من الأنصار فاستحثّ هؤلاء الرّهط حتّی یختاروا رجلا منهم، و قال للمقداد بن الأسود: إذا وضعتمونی فی حفرتی فاجمع هؤلاء الرّهط فی بیت حتّی یختاروا رجلا منهم، و قال لصهیب: صلّ بالنّاس ثلثه أیّام و أدخل علیّا و عثمان و الزّبیر و سعدا و عبد الرّحمن ابن عوف و طلحه إن قدم و أحضر عبد اللّه بن عمر و لا شیء له من الأمر و قم علی رءوسهم فإن اجتمع خمسه و رضوا رجلا و أبی واحد فأشدخ رأسه أو اضرب رأسه بالسّیف! و إن اتّفق أربعه فرضوا رجلا منهم و أبی اثنان فاضرب رءوسهما. فإن رضی ثلاثه رجلا منهم و الثّلثه رجلا منهم فحکّموا عبد اللّه بن عمر فأیّ الفریقین حکم له فلیختاروا رجلا منهم فإن لم یرضوا بحکم عبد اللّه بن عمر فکونوا مع الذین فیهم عبد الرّحمن بن عوف و اقتلوا الباقین إن رغبوا عمّا اجتمع علیه النّاس فخرجوا فقال علیّ لقوم کانوا معه من بنی هاشم: ان اطیع فیکم قومکم لم تؤمروا أبدا، و تلقّاه العبّاس، فقال: عدلت عنّا! فقال: و ما علمک؟ قال: قرن بی عثمان و قال کونوا مع الأکثر فإن رضی رجلان رجلا و رجلان رجلا فکونوا مع الّذین فیهم عبد الرّحمن ابن عوف فسعد لا یخالف ابن عمّه عبد الرّحمن و عبد الرّحمن صهر عثمان لا یختلفون فیولّیها عبد الرّحمن عثمان أو یولیها عثمان عبد الرّحمن فلو کان الآخران معی لم ینفعانی بله انی لا أرجو إلّا أحدهما]. و نیز طبری در ضمن خبر مذکور آورده:

[فلقی علیّ سعدا فقال: اتّقوا اللّه الّذی تساءلون به و الأرحام إنّ اللّه کان علیکم رقیبا، أسألک برحم ابنی هذا من رسول اللّه صلعم و برحم عمّی حمزه منک أن لا تکون مع عبد الرّحمن لعثمان ظهیرا علیّ فإنّی ادلی بما لا یدلی به عثمان]. و نیز طبری در ضمن خبر مذکور آورده:

[و دعا علیّا فقال: علیک عهد اللّه و میثاقه لتعملنّ بکتاب اللّه و سنّه رسوله و سیره الخلیفتین من بعده، قال: أرجو أن أفعل و أعمل بمبلغ علمی و طاقتی، و دعا عثمان فقال له بمثل ما قال لعلی، قال: نعم، فبایعه

فقال علیّ: حبوته حبو دهر! لیس هذا أوّل یوم تظاهرتم فیه علینا، فصبر جمیل و اللّه المستعان علی ما تصفون، و اللّه ما ولّیت عثمان إلاّ لیردّ الأمر إلیک و اللّه کلّ یوم هو فی شان]. و نیز طبری در ضمن خبر مذکور آورده

[فقال المقداد: ما رأیت مثل ما اوتی إلی أهل هذا البیت بعد نبیّهم إنّی لأعجب من قریش أنّهم ترکوا رجلا ما أقول إنّ أحدا أعلم و لا أقضی منه بالعدل؛ أما و اللّه لو أجد علیه أعوانا، فقال عبد الرّحمن: یا مقداد! اتّق اللّه فإنّی خائف علیک الفتنه، فقال رجل للمقداد: رحمک اللّه من أهل هذا البیت و من هذا الرّجل؟ قال: أهل البیت بنو عبد المطلب و الرّجل علیّ أبی طالب، فقال علی: ان الناس ینظرون الی قریش و قریش تنظر إلی بینها فتقول إن ولی علیکم بنو هاشم لم تخرج منهم أبدا و ما کانت فی غیرهم من قریش تداولتموها بینکم]. و أبو عمر أحمد بن محمد بن عبد ربّه القرطبی در کتاب «العقد الفرید» در بیان قصّهٔ شوری آورده:

[یونس بن الحسن و هشام بن عروه عن أبیه قال: لمّا طعن عمر بن الخطاب قیل له: یا أمیر المؤمنین! لو استخلفت؟ قال: إن ترکتکم فقد ترککم من هو خیر منّی و إن استخلفت فقد استخلف علیکم من هو خیر منّی، و لو کان أبو عبیده بن الجراح حیّا لاستخلفته، فإن سألنی ربی قلت: سمعت نبیّک یقول إنّه أمین هذه الامّه، و لو کان سالم مولی أبی حذیفه حیّا لاستخلفته فإن سألنی ربی قلت: سمعت نبیّک یقول: إنّه أمین هذه الامّه، و لو کان سالم مولی أبی حذیفه حیّا لاستخلفته، فان سألنی ربی قلت: سمعت نبیّک یقول: إنّ سالما لیحبّ اللّه حبّا لو لم یخفه ما عصاه قیل له: فلو أنّک عهدت إلی عبد اللّه فإنّه له أهل فی دینه و فضله و قدیم اسلامه، قال: بحسب آل الخطاب أن یحاسب منهم رجل واحد عن امّه محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم؛ و لوددت أنّی نجوت من هذا الأمر کفافا لا لی و لا علیّ، ثمّ راحوا فقالوا: یا أمیر المؤمنین! لو عهدت؟ فقال: قد کنت أجمعت بعد مقالتی لکم أن اولّی رجلا أمرکم أرجو أن یحملکم علی الحقّ و أشار إلی علیّ، ثمّ رأیت أن لا أتحمّلها حیّا و لا میتا، فعلیکم بهؤلاء الرّهط الّذین قال فیهم النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم إنّهم من أهل الجنّه منهم سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و لست مدخله فیهم و لکنّ السّته علیّ و عثمان

ابنا عبد مناف و سعد و عبد الرّحمن بن عوف خال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و الزّبير حوارى رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و ابن عمّته و طلحه الخير، فليختاره! منهم رجلا فإذا ولّوكم واليا فأحسنوا موازرته. فقال العباس لعلى: لا تدخل معهم! قال: أكره الخلاف، قال إذا ترى ما تكره! فلما أصبح عمر دعا عليّا و عثمان و سعدا و الزّبير و عبد الرّحمن ثمّ قال: إنّى نظرت فوجدتكم رؤساء النّاس و قادتهم و لا يكون هذا الأمر إلاّ فيكم و إنّى لا أخاف النّاس عليكم و لكنّى أخافكم على النّاس و قد قبض رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و هو عنكم راض فاجتمعوا إلى حجره عائشه بإذنها لتشاوروا و اختاروا منكم رجلا و ليصلّ بالنّاس صهيب ثلاثه أيّام و لا يأتى اليوم الرّابع إلاّ و عليكم أمير منكم و يحضركم عبد اللّه مشيرا و لا شىء له من الأمر و طلحه شريككم فى الأمر فإن قدم فى الثّلثه أيّام فأحضروه أمركم و إن مضت الثّلاثه أيّام قبل قدومه فامضوا أمركم، و من لى بطلحه؟ فقال سعد: أنا لك به إنشاء اللّه. ثمّ قال لأبى طلحه الأنصارىّ: يا أبا طلحه! إنّ اللّه قد أعزّ بكم الإسلام فاختر خمسين رجلا من الأنصار كونوا مع هؤلاء الرّهط حتّى يختاروا رجلا منهم، و قال للمقداد بن الأسود الكندىّ إذا وضعتمونى فى حفرتى فاجمع هؤلاء الرّهط حتّى يختاروا رجلا منهم، و قال لصهيب: صلّ بالنّاس ثلثه أيّام و ادخل عليّا و عثمان و الزّبير و سعدا و عبد الرّحمن و طلحه إن حضر، و أحضر عبد اللّه بن عمر و ليس له فى الأمر شىء و قم على رءوسهم فإن اجتمع خمسه على رأى واحد و أبى واحد فاشدخ رأسه بالسّيف! و إن اجتمع أربعه فرضوا و أبى الاثنان فاضرب رأسيهما؛ فإن رضى ثلاثه رجلا و ثلاثه رجلا فحكّموا عبد اللّه بن عمر فإن لم يرضوا بعبد اللّه فكونوا مع الّذين فيهم عبد الرحمن بن عوف و اقتلوا الباقين إن رغبوا عمّا اجتمع عليه النّاس و خرجوا، فقال علىّ لقوم معه من بنى هاشم: إن أطيع فيكم قومكم فلن يؤمروكم أبدا، و تلقاه العباس فقال له: عدلت عنّا! قال له: و ما أعلمك؟ قال: قرن بى عثمان ثمّ قال: إن رضى رجلان رجلا و رجلان رجلا فكونوا مع الّذين فيهم عبد الرّحمن بن عوف، فلو كان الآخران معى ما نفعانى، فقال العبّاس: لم: أدفعك فى شىء إلاّ رجعت إلىّ متأخّرا بما أكره أشرت عليك عند وفاه رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم

فی هذا الأمر فأبیت و أشرت علیک بعد وفاه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم أن تعاجل الأمر فأبیت و أشرت علیک حین سمّاک عمر فی الشّوری أن لا تدخل معهم فأبیت، فاحفظ عنّی واحده: کلّما عرض علیک القوم فأمسک إلی أن یولّوک و احذر هذا الرّهط فإنّهم لا یبرحون یدفعوننا عن هذا الأمر حتّی یقوم لنا فیه غیرنا؛ فلما مات عمر و أخرجت جنازته تصدّی علی و عثمان أیّهما یصلّی علیه فقال عبد الرّحمن: کلاکما یحبّ الأمر! لستما من هذا فی شیء! هذا صهیب استخلفه عمر یصلّی بالنّاس ثلاثا حتّی یجتمع النّاس علی إمام، فصلّی علیه صهیب فلمّا دفن عمر جمع المقداد بن الأسود أهل الشّوری فی بیت عائشه بإذنها و هم خمسه معهم ابن عمر و طلحه غائب و أمروا أبا فروه فحجبهم و جاء عمرو بن العاص و المغیره بن شعبه فجلسا بالباب فحصبهما سعد و أقامهما و قال: ترید أن تفولا «حضرنا و کنّا فی الشّوری» ، فتنافس القوم فی الأمر و کثر بینهما الکلام کلّ یری أنّه أحقّ بالأمر، فقال أبو طلحه: لا تتدافعوا فإنّی أخاف أن تناقضوها، لا و الّذی ذهب بنفس محمّد لا أزیدکم علی الأیّام الثّلاثه الّتی أمر بها عمر أو أجلس فی بیتی، فقال عبد الرّحمن: أیّکم یخرج منها نفسه و یتقلّدها علی أن ولیها أفضلکم؟ فلم یجبه أحد، قال: فأنا أتخلع منها، قال عثمان: أنا أوّل من رضی فإنّی سمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یقول: عبد الرّحمن أمین فی السّماء أمین فی الأرض، فقال القوم: رضینا و علیّ ساکت، فقال: ما تقول یا أبا الحسن! قال: اعطنی موثقا لتوثرنّ الحقّ و لا تتبع الهوی و لا تخصّ ذا رحم و لا تألوا لامّه نصحا، قال: اعطونی مواثیقکم علی أن تکونوا معی علی من نکل و أن ترضوا بما أخذت لکم، فتوثّق بعضهم من بعض و جعلوها إلی عبد الرحمن فخلا بعلی فقال: انک أحق بالامر لقرابتک و سابقتک و حسن أثرک و لم تبعد فمن أحقّ بها بعدک من هؤلاء؟ ! قال عثمان: ثمّ خلا بعثمان فسأله من مثل ذلک فقال علی ثمّ خلا بسعد فقال علی ثمّ خلا بالزّبیر فقال عثمان. فقال عمّار بن یاسر لعبد الرحمن: إن أردت أن لا یختلف علیک اثنان فولّ علیّا، و قال ابن أبی سرح: إن أردت أن لا یختلف علیک قرشیّ فولّ عثمان، و قال عبد الرحمن: و اللّه ما خلعت نفسی و أنا أری فیه خیرا لأنّی علمت أنّه لا یلی بعد أبی بکر و عمر أحد یرضی النّاس أمره.

فلما أحدث عثمان ما أحدث من توليه الأحداث من أهل بيته و تقديم قرابته قيل لعبد الرّحمن: هذا كلّه فعلك! قال: لم أظنّ هذا به و لكن للّه علىّ أن لا اكلّمه أبدا! فمات عبد الرّحمن و هو مهاجر لعثمان و دخل عليه عثمان عائدا فتحوّل عنه إلى الحائط و لم يكلّمه]. و نيز ابن عبد ربه قرطبى در «عقد فريد» گفته:

[ابو الحسن: قال: لمّا خاف علىّ بن أبى طالب عبد الرّحمن بن عوف و الزّبير و سعدا أن يكونوا مع عثمان لقى سعدا و معه الحسن و الحسين، فقال له: اتقوا اللّه الّذى تساءلون به و الأرحام إنّ اللّه كان عليكم رقيبا، اسألك برحم ابنىّ هذين من رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و برحم عمّى حمزه منك أن لا تكون مع عبد الرّحمن ظهيرا علىّ لعثمان فإنّى أدلى بما لا يدلى به عثمان، ثمّ دار عبد الرّحمن لياليه تلك على مشايخ قريش يشاورهم فكلّهم يشير بعثمان حتّى إذا كان فى الليله التى استكمل فى صبيحتها الأجل أتى منزل المسور بن مخرمه بعد هجعه من اللّيل فأيقظه فقال: ألا أراك نائما و لم أذق فى هذه اللّيالى نوما! فانطلق فادع لى الزّبير و سعدا فدعا بهما فبدأ بالزّبير فى مؤخّر المسجد فقال: خلّ بنى عبد مناف لهذا الأمر، فقال: نصيبى لعلى؛ فقال لسعد: أنا و أنت كالآله فاجعل نصيبك لى فاختار، قال: أما ان اخترت نفسك فنعم، و أمّا ان اخترت عثمان فعلىّ أحبّ إلى منه، قال: يا أبا إسحاق إنّى قد خلعت نفسى منها على أن أختار و لو لم أفعل و جعل إلىّ الخيار ما أردتها، انى رأيت كأنى فى روضه خضراء كثيره العشب فدخل فحل لم أر مثله فحلا أكرم منه فمرّ كأنّه سهم لا يلتفت إلى شىء مما فى الرّوضه حتّى قطعها و دخل بعير تناوه فاتبع أثره حتّى خرج إليه من الرّوضه ثمّ دخل فحل عبقرىّ يجرّ خطامه يلتفت يمينا و شمالا و يمضى قصد الأوّلين؛ ثمّ خرج من الرّوضه. ثمّ دخل بعير رابع فرتع فى الروضه؛ و لا و اللّه لا أكون البعير الرّابع! و لا يقوم بعد أبى بكر و عمر أحد فيرضى النّاس عنه! ثمّ أرسل المسور إلى علىّ فناجاه طويلا و هو لا يشكّ أنّه صاحب الأمر، ثمّ أرسل المسور إلى عثمان فناجاه طويلا حتّى فرّق بينهما أذان الصّبح؛ فلمّا صلّوا الصّبح جمع إليه الرّهط و بعث إلى من حضره من المهاجرين و الأنصار و إلى امراء الأجناد حتّى ارتجّ المسجد بأهله فقال: أيّها النّاس

إنّ النّاس قد أحبّوا أن تلحق أهل الأمصار بأمصارهم و قد علموا من أميرهم، فقال عمار بن ياسر: إن أردت أن لا يختلف المسلمون فبايع عليّا، فقال المقداد بن الأسود: صدق عمّار؛ إن بايعت عليّا قلنا: سمعنا و أطعنا. قال ابن أبى سرح: إن أردت أن لا تختلف قريش فبايع عثمان إن بايعت عثمان سمعنا و أطعنا، فشتم عمّار ابن أبى سرح و قال: متى كنت تنصح المسلمين! فتكلّم بنو هاشم و بنو أميّه فقال عمّار: أيّها النّاس! إنّ اللّه أكرمنا بنبيّنا و أعزّنا بدينه فأنّى تصرفون هذا الأمر عن بيت نبيّكم؟ ! فقال له رجل من بنى مخزوم: لقد عدوت طورك يا بن سميّه! و ما أنت و تأمير قريش لأنفسها! فقال سعد بن أبى وقّاص: افرغ قبل أن يفتتن النّاس فلا تجعلن أيّها الرّهط على أنفسكم سبيلا و دعا عليّا فقال: عليك عهد اللّه و ميثاقه لتعملنّ بكتاب اللّه و سنّه نبيه و سيره الخليفه (الخلينتين. ظ) من بعده. قال أعمل بمبلغ علمى و طاقتى، ثمّ دعا عثمان فقال: عليك عهد اللّه و ميثاقه لتعملنّ بكتاب اللّه و سنّه نبيه و سيره الخليفتين من بعده؟ فقال نعم! فبايعه، فقال علىّ: حبوته محاباه ليس ذا بأول يوم تظاهرتم فيه علينا! أما و اللّه ما و ليت عثمان إلاّ ليردّ الأمر إليك، و اللّه كلّ يوم هو فى شأن؛ فقال عبد الرّحمن: يا على! لا تجعل على نفسك سبيلا، فإنّى قد نظرت و شاورت النّاس فإذا هم لا يعدلون بعثمان أحدا، فخرج على و هو يقول: سيبلغ الكتاب أجله. قال المقداد: أما و اللّه لقد تركته من الّذين يقضون بالحقّ و به يعدلون فقال: يا مقداد! و اللّه لقد اجتهدت للمسلمين، قال: لئن كنت أردت بذلك اللّه فأثابك اللّه ثواب المحسنين ثمّ قال المقداد: ما رأيت مثل ما اوتى أهل هذا البيت بعد نبيّهم (إنّى لأعجب من قريش أنّهم تركوا رجلا ما أقول إنّ أحدا أعلم. صح. «هكذا فى تاريخ الطبرى» و لا أقضى منه بالعدل و لا أعرف بالحقّ، أما و اللّه لو أجد أعوانا. قال له عبد الرّحمن: يا مقداد! اتّق اللّه، فإنّى أخشى عليك الفتنه، قال: و قدم طلحه فى اليوم الّذى بويع فيه عثمان فقيل له: إنّ النّاس قد بايعوا عثمان فقال: أ كلّ قريش رضوا به؟ قالوا: نعم و أتى عثمان؛ فقال له عثمان: أنت على رأس أمرك. قال طلحه: فإن أبيت أ تردّها؟ قال: نعم! قال: أ كلّ النّاس بايعوك؟ ! قال: نعم! قال قد رضيت، لا أرغب عمّا

اجتمعت النّاس علیه و بایعه، و قال المغیره بن شعبه لعبد الرّحمن: یا أبا محمّد! قد أعدت إذ بایعت عثمان و لو بایعت غیره ما رضیناه؛ قال: کذبت یا أعور! لو بایعت غیره لبایعته و قلت هذه المقاله]. و نیز ابن عبد ربه در «عقد فرید» گفته: [فلمّا أحدث عثمان ما أحدث من تأمیر الأحداث من أهل بیته علی الجلّه من أصحاب محمّد قیل لعبد الرّحمن: هذا عملک! قال: ما ظننت هذا! ثمّ مضی و دخل علیه و عاتبه و قال: إنّما قدّمتک علی أن تسیر فینا بسیره أبی بکر و عمر فخالفتهما و حابیت أهل بیتک و أوطأتهم رقاب المسلمین! فقال: إن عمر کان یقطع قرابته فی اللّه، و أنا أصل قرابتی فی اللّه! قال عبد الرّحمن: للّه علیّ أن لا اکلّمک أبدا! فلم یکلّمه أبدا حتّی مات و دخل به عثمان عائدا له فی مرضه فتحوّل عنه إلی الحائط و لم یکلّمه]. و ابن الاثیر جزری در «کامل» گفته: [قال المسور بن مخرمه: خرج عمر بن الخطاب یطوف یوما فی السّوق، فلقیه أبو لؤلؤ غلام المغیره بن شعبه، و کان نصرانیّا فقال: یا أمیر المؤمنین! أعدنی علی المغیره بن شعبه فإنّ علیّ خراجا کثیرا، قال: و کم خراجک؟ قال: در همان کلّ یوم، قال: و أیش صناعتک؟ قال: نجّار، نقاش، حدّاد. قال: فما أری خراجک کثیرا علی ما تصنع من الأعمال! قد بلغنی أنّک تقول: لو أردت أن أصنع رحی تطحن بالرّیح لفعلت؟ ! قال: نعم! قال: فاعمل لی رحی، قال: لئن سلمت لأعملنّ لک رحی یتحدّث بها من المشرق و المغرب! ثمّ انصرف عنه. فقال عمر: لقد أوعدنی العبد الآن، ثمّ انصرف عمر إلی منزله، فلمّا کان الغد جاءه کعب الأحبار فقال له یا أمیر المؤمنین! اعهد فإنّک میّت فی ثلث لیال: قال: و ما یدریک؟ قال: أجده فی کتاب التوریه، قال عمر: أ تجد عمر بن الخطاب فی التوریه؟ قال: اللّهمّ لا؛ و لکنّی أجد حلیتک و صفتک و أنّک قد فنی أجلک؛ قال: و عمر لا یحسّ وجعا، فلمّا کان الغد جاءه کعب فقال: بقی یومان، فلمّا کان الغد جاءه کعب فقال: مضی یومان و بقی یوم، فلمّا أصبح خرج عمر إلی الصّلوه و کان یوکّل بالصّفوف رجالا فإذا استوت کبّر و دخل أبو لؤلؤه فی النّاس و بیده

خنجر له رأسان نصابه فی وسطه فضرب عمر ستّ ضربات إحداهن تحت سرّته و هی الّتی قتلته و قتل معه کلیب بن أبی بکیر اللّیثی و هو حلیفه (خلفه. ظ) و قتل جماعه غیره، فلمّا وجد عمر حرّ السّلاح سقط و أمر عبد الرّحمن بن عوف فصلّی بالنّاس و عمر طریح فاحتمل فأدخل بیته و دعا عبد الرّحمن فقال له: إنّی ارید أن أعهد إلیک، قال: أ تشیر علیّ بذلک؟ ! قال: اللّهمّ لا! قال: و اللّه لا أدخل فیه أبدا! قال: فهبنی صمتا حتّی أعهد إلی النّفر الذین توفی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و هو عنهم راض ثمّ دعا علیّا و عثمان و الزّبیر و سعدا فقال: انتظروا أخاکم طلحه ثلاثا فإن جاء و إلّا فاقضوا أمرکم؛ أنشدک اللّه یا علیّ إن ولیت من امور النّاس شیئا أن تحمل بنی هاشم علی رقاب النّاس؛ أنشدک اللّه یا عثمان إن ولیت من امور النّاس شیئا أن تحمل بنی معیط علی رقاب النّاس، أنشدک اللّه یا سعد إن ولیت من أمور النّاس شیئا أن تحمل أقاربک علی رقاب النّاس، قوموا أمرکم فتشاوروا ثمّ اقضوا و لیصلّ بالنّاس صهیب ثمّ دعا أبا طلحه الأنصاریّ فقال: قم علی بابهم فلا تدع أحدا یدخل إلیهم، و أوصی الخلیفه من بعدی بالأنصار الّذین تبوّؤا الدّار و الإیمان أن یحسن إلی محسنهم و یعفو عن مسیئهم، و أوصی الخلیفه بالعرب فإنّهم مادّه الإسلام أن یؤخذ من صدقاتهم حقّها فتوضع فی فقرائهم، و اوصی الخلیفه بذمّه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم أن یوفی لهم بعدهم؛ اللّهم هل بلّغت! لقد ترکت الخلیفه من بعدی علی أبقی من الرّاحه، یا عبد اللّه بن عمر! اخرج فانظر من قتلنی، قال: یا أمیر المؤمنین قتلک أبو لؤلؤه غلام المغیره بن شعبه، قال: الحمد للّه الّذی لم یجعل منیتی بید رجل سجد للّه سجده واحده، یا عبد اللّه بن عمر! اذهب إلی عائشه فسلها أن تأذن لی أن ادفن مع النّبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و أبی بکر، یا عبد اللّه! إن اختلف القوم فکن مع الأکثر فإن تساووا فکن مع الحزب الّذی فیه عبد الرّحمن بن عوف، یا عبد اللّه ائذن للنّاس؛ فجعل یدخل علیه المهاجرون و الأنصار فیسلّمون علیه و یقول لهم: أ هذا عن ملأ منکم؟ ! فیقولون: معاذ اللّه: قال: و دخل کعب الأحبار مع النّاس فلمّا رآه عمر قال: توعّدنی کعب ثلاثا أعدّها و لا شکّ أنّ القول ما قال لی کعب

و ما بی حذار الموت إنّی لمیّت و لکن حذار الذّنب یتبعه الذّنب

و دخل علیه علیّ یعود فقعد عند رأسه و جاء ابن عبّاس فأثنی علیه فقال له عمر: أنت لی بهذا یا بن عبّاس! فأومأ إلی (إلیه. ظ) علی أن قل: نعم! فقال ابن عباس: نعم! فقال عمر: لا تغرنی أنت و أصحابک! ثمّ قال: یا عبد اللّه! خذ رأسی عن الوساده فضعه فی التّراب لعلّ اللّه جلّ ذکره ینظر إلیّ فیرحمنی، و اللّه لو أنّ لی ما طلعت علیه الشّمس لافتدیت به من هول المطّلع، و دعی له طبیب من بنی الحرث بن کعب فسقاه نبیذا فخرج غیر متغیر فسقاه لبنا فخرج کذلک أیضا، فقال له: اعهد یا أمیر المؤمنین! قال: قد فرغت]. و نیز ابن الاثیر الجزری در کامل در بیان قصّهٔ شوری گفته: [و قال لأبی طلحه الأنصاری: یا أبا طلحه! إنّ اللّه طالما أعزّ بکم الإسلام فاختر خمسین رجلا من الأنصار فاستحثّ هؤلاء الرّهط حتّی یختاروا رجلا منهم، و قال للمقداد بن الأسود: إذا وضعتمونی فی حفرتی فاجمع هؤلاء الرّهط فی بیت حتی یختاروا رجلا، و قال لصهیب: صلّ بالنّاس ثلاثه أیّام و أدخل هؤلاء الرّهط بیتا و قم علی رءوسهم فإن اجتمع خمسه و أبی واحد فأشدخ رأسه بالسیف و ان اتفق أربعه و أبی اثنان فاضرب رءوسهما، و إن رضی ثلاثه رجلا و ثلاثه رجلا فحکّموا عبد اللّه بن عمر، فان لم یرضوا بحکم عبد اللّه بن عمر فکونوا مع الذین فیهم عبد الرّحمن بن عوف و اقتلوا الباقین إن رغبوا عمّا اجتمع فیه الناس، فخرجوا فقال علیّ لقوم معه من بنی هاشم: ان اطیع فیکم قومکم لم تؤمروا أبدا و تلقّاه عمّه العبّاس فقال: عدلت عنّا! فقال و ما علمک؟ ! قال: قرن بی عثمان و قال کونوا مع الأکثر فإن رضی رجلان رجلا و رجلان و رجلا فکونوا مع الّذین فیهم عبد الرّحمن، فسعد لا یخالف ابن عمّه و عبد الرّحمن صهر عثمان لا یختلفون فیولّیها أحدهما الآخر، فلو کان الآخران معی لم ینفعانی]. و نیز ابن الاثیر در «کامل» در واقعهٔ شوری گفته:

[و دعا علیّا و قال: علیک عهد اللّه و میثاقه لتعملنّ بکتاب اللّه و سنّه رسوله و سیره الخلیفتین من بعده، قال: أرجو أن أفعل فأعمل بمبلغ علمی و طاقتی، و دعا عثمان فقال له مثل ما قال لعلی

فقال نعم، نعمل، فرفع رأسه إلى سقف المسجد و يده فى يد عثمان، فقال: اللّهم اسمع و اشهد! اللّهمّ إنّى قد جعلت ما فى رقبتى من ذلك فى رقبه عثمان فبايعه! فقال علىّ ليس هذا أوّل يوم تظاهرتم فيه علينا، فصبر جميل و اللّه المستعان على ما تصفون. و اللّه ما ولّيت عثمان إلاّ ليردّ الأمر إليك؛ و اللّه كلّ يوم فى شأن، فقال عبد الرّحمن: يا على! لا تجعل على نفسك حجّه و سبيلا؛ فخرج علىّ و هو يقول: سيبلغ الكتاب أجله، فقال المقداد: يا عبد الرحمن! أما و اللّه لقد تركته و إنّه من الّذين يقضون بالحقّ و به يعدلون، فقال: يا مقداد! و اللّه لقد اجتهدت للمسلمين. قال: إن كنت أردت اللّه فأثابك اللّه ثواب المحسنين، فقال المقداد: ما رأيت مثل ما أتى إلى أهل هذا البيت بعد نبيّهم؛ إنّى لأعجب من قريش انّهم تركوا رجلا ما أقول و لا أعلم أن رجلا أقضى بالعدل و لا أعلم منه، أما و اللّه لو أجد أعوانا عليه! فقال عبد الرّحمن: يا مقداد! اتّق اللّه، فإنّى خائف عليك الفتنه؛ فقال رجل للمقداد: رحمك اللّه من أهل هذا البيت و من هذا الرّجل؟ قال: أهل البيت بنو عبد المطّلب و الرّجل علىّ بن أبى طالب. فقال على: إنّ النّاس ينظرون إلى قريش و قريش تنظر بينها فتقول: إن ولى عليكم بنو هاشم لم تخرج منهم أبدا و ما كانت فى غيرهم تتداولوها بينكم]. و أبو الفداء إسماعيل بن على الأيّوبى در تاريخ «مختصر فى أخبار البشر» گفته:

[ثمّ دخلت سنه أربع و عشرين فيها عقب موت عمر اجتمع أهل الشّورى و هم علىّ و عثمان و عبد الرّحمن بن عوف و سعد بن أبى وقّاص و عبد اللّه بن عمر رضى اللّه عنهم، و كان قد شرط عمر أن يكون ابنه عبد اللّه شريكا فى الرأى و لا يكون له حظّ فى الخلافه، و طال الأمر بينهم و كان قد جعل لهم عمر مدّه ثلاثه أيّام و قال: لا يمضى اليوم الرّابع إلاّ و لكم أمير، و إن اختلفتم فكونوا مع الّذى معه عبد الرّحمن، فمضى علىّ إلى العبّاس رضى اللّه عنهما و قال له: عدل عنّا لأنّ سعدا لا يخالف عبد الرّحمن لأنه ابن عمّه و عبد الرّحمن صهر عثمان، فلا يختلفون فيولّيها أحدهم الآخر، فقال العبّاس: لم أدفعك عن شىء إلاّ رجعت إلىّ مستأخرا، أشرت عليك قبل وفاه رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم أن تسأله فيمن يجعل هذا الأمر فأبيت؛ و أشرت عليك حين سمّاك عمر فى الشّورى أن لا تدخل فيهم

فأبيت؛ و هذا الرّهط لا يبرحون يدفعوننا عن هذا الأمر حتّى يقوم له غيرنا، و ايم اللّه لا يناله إلّا بشر لا ينفع معه خير. ثمّ جمع عبد الرّحمن النّاس بعد أن أخرج نفسه عن الخلافه فدعا عليّا فقال: عليك عهد اللّه و ميثاقه لتعلمنّ بكتاب اللّه و سنّه رسوله و سيره الخليفتين من بعده، فقال: أرجو أن أفعل و أعمل مبلغ علمى و طاقتى، و دعا بعثمان و قال له مثل ما قال لعلى (فقال: نعم. صح. ظ) فرفع عبد الرّحمن رأسه إلى سقف المسجد و يده فى يد عثمان و قال: اللّهمّ اسمع و اشهد؛ اللّهمّ إنّى جعلت ما فى رقبتى من ذلك فى رقبه عثمان و بايعه. فقال على: ليس هذا أوّل يوم تظاهرتم علينا فيه، فصبر جميل و اللّه المستعان على ما تصفون، و اللّه ما وليت عثمان إلّا ليردّ الأمر إليك؛ و اللّه كلّ يوم هو فى شأن! فقال عبد الرّحمن: يا علىّ: لا تجعل على نفسك حجّه و سبيلا؛ فخرج علىّ و هو يقول: سيبلغ الكتاب أجله، فقال المقداد بن الأسود لعبد الرحمن: و اللّه لقد تركته-يعنى عليّا-و إنّه من الّذين يقضون بالحقّ و به يعدلون. فقال: يا مقداد! لقد أجهدت (اجتهدت: ظ) للمسلمين، فقال المقداد: إنّى لأعجب من قريش انّهم تركوا رجلا ما أقول و لا أعلم أنّ رجلا أقضى بالحقّ و لا أعلم منه، فقال عبد الرّحمن: يا مقداد اتّق اللّه فإنّى أخاف عليك الفتنه. ثمّ لما أحدث عثمان رضى اللّه عنه ما أحدث من توليه الأمصار للأحداث من أقاربه روى أنّه قيل لعبد الرحمن بن عوف: هذا كلّه فعلك! فقال: لم أظنّ هذا به لكنّ للّه علىّ أن لا اكلّمه أبدا، و مات عبد الرحمن و هو مهاجر لعثمان رضى اللّه عنهما و دخل عليه عثمان عائدا فى مرضه فتحوّل الى الحائط و لم يكلّمه]. و ابن الوردى در «تتمّه المختصر» در حال موت عمر گفته: [و عهد بالخلافه إلى النّفر الّذين مات رسول اللّه (صلعم) و هو عنهم راض، و هم: علىّ و عثمان و طلحه و الزّبير و سعد بعد أن عرضها على عبد الرحمن بن عوف فأبى]. و ملا على متقى در «كنز العمّال» در ضمن خبر طويل از عمرو بن ميمون آورده:

[فقالوا له حين حضره الموت: استخلف! فقال: لا أجد أحدا أحقّ بهذا الأمر من هؤلاء النّفر الّذين توفى رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و هو عنهم راض، فأيّهم استخلفوا فهو الخليفه بعدى

فسمّى عليّا و عثمان و طلحه و الزّبير و عبد الرّحمن بن عوف و سعدا، فإن أصابت الإمره سعدا فذلك و إلّا فأيّهم استخلف فليستعن به فإنّى لم أنزعه عن عجز و لا خيانه و جعل عبد اللّه يشاور معهم و ليس له من الأمر شيء، فلمّا اجتمعوا قال عبد الرّحمن بن عوف: اجعلوا أمركم إلى ثلثه نفر، فجعل الزّبير أمره إلى علىّ و جعل طلحه أمره إلى عثمان و جعل سعد أمره إلى عبد الرّحمن و أتمروا اولئك الثّلثه حين جعل الأمر لهم فقال عبد الرّحمن: أيّكم يتبرّأ من الأمر و يجعل الأمر إلىّ و لكم اللّه علىّ أن لا آلو عن أفضلكم و أخيركم للمسلمين، قالوا: نعم! فخلا بعلى فقال: إنّ لك من القرابه من رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و التّقدّم و اللّه عليك لئن استخلفت لتعدلنّ و لئن استخلفت عثمان لتسمعنّ و لتطيعنّ قال: نعم! و خلا بعثمان فقال له مثل ذلك، فقال عثمان: نعم! ثمّ قال لعثمان: ابسط يدك يا عثمان! فبسط يده فبايعه و بايعه علىّ و النّاس. (ابن سعد و أبو عبيد فى الأموال ش. خ. ن. حب ق ط]. و نيز در «كنز العمّال» آورده:

[عن عمرو بن ميمون الأودى أنّ عمر بن الخطاب لمّا حضر قال: ادعوا لى عليّا و طلحه و الزّبير و عثمان و عبد الرّحمن بن عوف و سعدا، فلم يكلّم أحدا منهم إلّا عليّا و عثمان، فقال لعلى: يا على! هؤلاء النّفر يعرفون لك قرابتك من رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و ما آتاك اللّه من العلم و الفقه، فاتّق اللّه إن وليت هذا الأمر، فلا ترفعنّ بنى فلان على رقاب النّاس، و قال لعثمان: يا عثمان! هؤلاء القوم يعرفون لك صهرك من رسول اللّه صلى اللّه عليه و سلّم و سنّك و شرفك فإن أنت وليت هذا الأمر فاتّق اللّه و لا ترفع بنى فلان على رقاب النّاس، و قال: ادعوا لى صهيبا فقال: صلّ بالنّاس ثلاثا و ليجتمع هؤلاء الرّهط فليختلوا فى بيت فإن اجتمعوا على رجل فاضربوا رأس من خالفهم. (ابن سعد. ش]. و نيز در «كنز العمّال» آورده: [عن أبى جعفر، قال: قال عمر بن الخطاب لأصحاب الشّورى: تشاوروا فى أمركم، فإن كان اثنان و اثنان و اثنان فارجعوا فى الشّورى و إن كان أربعه و اثنان فخذوا صنف الأكثر. (ابن سعد) عن أسلم عن عمر، قال: و إن اجتمع رأى ثلثه و ثلثه فاتبعوا صنف عبد الرّحمن بن عوف و اسمعوا و أطيعوا.

(ابن سعد) عن عبد الرّحمن بن سعيد بن يربوع أنّ عمر حين طعن قال: ليصلّ لكم صهيب ثلاثا و تشاوروا فى أمركم و الأمر إلى هؤلاء السّتّه فمن يعل (نفل. ظ) أمركم فاضربوا عنقه، يعنى من خالفكم. (ابن سعد) عن أنس بن مالك؛ قال: أرسل عمر بن الخطّاب إلى أبى طلحه قبل أن يموت بساعه فقال: يا أبا طلحه! كن فى خمسين من قومك من الأنصار مع هؤلاء النّفر أصحاب الشّورى فإنّهم فيما أحسب سيجتمعون فى بيت أحدهم، فقم على ذلك الباب بأصحابك فلا تترك أحدا يدخل عليهم و لا تتركهم يمضى اليوم الثّالث حتّى يؤمروا أحدهم، اللّهمّ! أنت خليفتى فيهم. (ابن سعد) عن ابن عمر، قال: قال عمر لأصحاب الشّورى. للّه درّهم لو ولّوها الاصيلع كيف يحملهم على الحقّ و إن حمل على عنقه بالسّيف، فقلت: تعلم ذلك منه و لا تولّيه؟ ! قال: إن أستخلف فقد استخلف من هو خير منّى و إن أترك فقد ترك من هو خير منّى. (ك)]. و نيز در «كنز العمّال» آورده: [عن محمّد بن جبير عن أبيه أن عمر قال: إن ضرب عبد الرّحمن بن عوف إحدى يديه على الاخرى فبايعوه. (كر) . عن أسلم أنّ عمر بن الخطاب قال: بايعوا لمن بايع له عبد الرّحمن ابن عوف، فمن أبى فاضربوا عنقه (كر) . تم طبعه فى ۲۵ محرم ۱۳۸۱

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹